

# تقدیر

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

دی و بهمن ۱۳۸۴ / ۶۸ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

- جنبه‌های روانشناختی درآمد تضمین شده
- مجلس یادبود داستانی از علی اشرف درویشیان
- سوسیالیسم و نوآوری
- تاریخ توالی فصول نیست: مقاله‌ای از حمید ارض پیم
- بررسی شعر بی‌خوابی از محمد مختاری
- در سوگ هری مگداف
- زیرساخت‌ها را فراموش کرده‌ایم

## با مطالبی از:

مایکل آلبرت

حمید ارض پیم

علی امینی

یونس اورنگ خدیوی

بابک پاکزاد

پرکینس

پلانتو

امیر پرویز یویان

علی رضا ثقفی

احمد حیدر بیگی

محمد خلیلی

علی دانا بیان

علی اشرف درویشیان

البرز دماوندی

رحیم رحیم‌زاده اسکویی

فریبرز رییس‌دانا

صادق شکیب

سیامک طاهری

رضا عابد

محمود عبادیان

کاظم فرج‌اللهی

اریک فروم

فرشید کاظمی‌نیا

دیوید کوتز

رضا مرادی اسپیلی

جان مک

بویا ولی‌زاده

## ای آزادی

تو را به فراموشی سپرده‌ام  
آن گونه،  
که بیابان دریا را از یاد برده است  
و خاکستر،  
بهار و برگ و پرنده را  
تنها، نامت،  
به غریزه‌ای غریب  
چون باد در نیزار  
و باران در مرداب  
دور دست ذهنم را می‌آشوبد  
تصویرت،  
گبودی کمرنگ ساخلی است،  
که در ابر و آب و افق،  
گم شده است  
و من، آفریده‌ی ناگزیر،  
در سیاره‌ای مجروح،  
که اهریمنی ماندگار خاکش را به رنج،  
در آمیخت  
و خدایی رهگذر،  
از سر دل‌تنگی  
در آن شادی آفرید  
هزاران بار،  
آغشته به خون زاده شدم  
و آلوده به خاک  
در غارهای تنهایی ناپدید شدم  
و در این گردش بی‌سامان  
تو را در بسیار قصه‌ها نوشتم  
و بر بسیار کتیبه‌ها گندم  
و شب‌های بلند زمین را،  
به نشانه‌ی حضورت،  
بر قلعه‌ها آتش افروختم  
و کاروان‌ها را از سراب و سپیده دم،  
خبر دادم

اینک،  
انبوه آدم‌های کوچک  
زمین را انباشته‌اند  
و بوی منقرض عشق،  
شامه‌ی جهان را می‌آزارد  
و من،  
با قامت به بلندای بیستون  
قرن‌هاست،  
سر به زانو نشسته‌ام  
و از چشمانم رودخانه‌ای جاری است  
که دانه‌های آخرین را،  
به جزایر متروک می‌برد  
و تو،  
چون تصویر جنگل،  
در اندیشه‌ی ببری دریند  
مرا به خویش می‌خوانی  
ای راز همه‌ی زادن‌ها و رویش‌ها  
عمر اسارت  
چنان به درازا کشیده است  
که زنجیرها همه زنگار بسته‌اند  
و تو،  
با زادنم می‌میری  
و با مردنم زاده می‌شوی  
چون طلوع، و غروب  
در دو سوی جهان  
من  
در آستان غروب  
از شانه‌ی سروها طلوع کن  
پیش از آن که،  
دوباره،  
زاده شوم  
ای آزادی  
.....

به نام خداوند جان و خرد

# تقدیر

طرح روی جلد در رابطه با ویژه نامه : سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

دی و بهمن ۱۳۸۴ / ۶۸ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول : دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران: نازی اسکویی - مریم محسنی

علی امینی - بابک پاکزاد

علی رضا ثقفی - رحیم رحیم زاده اسکویی

پیام روشنفکر (دانشجویی)، دکتر فریبرز رئیس دانا

سیامک طاهری - فرشین کاظمی نیا

رضامرادی اسپیلی (فرهنگی)

گرافیکست و صفحه آرا: سمیرا قاسمی

مدیر داخلی: هاله صفرزاده

همکار این شماره: زهت زمان نراقی

حروف نگار: بهنوش شادکام

نشانی: تهران، میدان هفت تیر، خیابان بختیار

شماره ۳، طبقه همکف

صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵

E-mail: naghdno\_83@yahoo.com

Website: www.naghdno.com

تلفن: ۸۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه سازمان گسترش

کد ۶۵۶۰۷ جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

● مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.

● نقد نو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.

● نقل مطالب با ذکر ماخذ مجاز است.

● نقد نواز بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.

● نقد نواز چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.

● خواهشمند است مطالب خود را تا حد امکان تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت،

با فاصله و بر روی یک کاغذ بنویسید.

● مقاله های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.

● اگر مقاله ها حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را به پیوست مقاله بفرستید.

● همراه مقاله های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

۴ سرمقاله

۵ اخبار ماه

ویژه نامه

۸ تاریخ توالی فصول نیست... / حمید ارض پیم

۹ جنبش مسلحانه، بی خلق، قهرمان / فریبرز رئیس دانا

۱۴ خیزش «۵۰ نفر خورده» / فرشین کاظمی نیا

۱۷ درباره‌ی سوال های نقدنو / علیرضا ثقفی

۲۰ روزی روزگاری رقص ققنوس ها / علی امینی

۲۲ مروری بر تاریخ چهل ساله‌ی آمریکای لاتین... / علیرضا ثقفی

سیاسی

۲۶ گفت و گو با جان پرکینس، نویسنده‌ی کتاب کارشناس آمریکایی ویران کننده‌ی اقتصاد

جان مک / محمد ربوبی

۲۸ دموکراسی اندک شمار / پویا ولی زاده

۳۰ جهان در ماهی که گذشت / سیامک طاهری

اقتصادی

۳۲ جنبه های روان شناختی درآمد تضمین شده / اریک فروم / محمود عبادیان

۳۳ زیر ساخت ها را فراموش کرده ایم / رحیم رحیم زاده اسکویی

۳۶ سوسیالیسم و نوآوری / دیوید ام. کوتر / البز دماوندی

۴۰ جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۶) / مایکل آلبرت / بابک پاکزاد

۴۲ در سوگ هری مگداف / فریبرز رئیس دانا

اجتماعی

۴۳ گزارشی از سندیکی شرکت واحد / سیامک طاهری - کاظم فرج الهی

۴۵ گزارشی از بازسازی و نوسازی کارخانه‌ی الکتریک گیلان / کاظم فرج الهی

فرهنگی

طرح

۴۸ پلاتو

داستان

۴۹ مجلس یادبود / علی اشرف درویشیان

۵۰ استحال / امیر پرویز پویان

شعر

۵۴ با شعرهایی از: محمد خلیلی، فرزام رامند، رضامرادی اسپیلی، یونس اورنگ خدیوی

مقاله

۵۶ پارس و سکوت (بازخوانی شعر بی خوابی محمد مختاری) / رضا عابد

۶۰ یادداشتی بر تابلوی سیاهکل اثر بیژن جزنی / علی داناییان

طنز

۶۱ علی امینی

نقد کتاب

۶۲ نگاهی به کتاب پیام طوبا و معنای شب / صادق شکیب



آن جا که آتش و افرا بی هوده رسته است  
ورستن  
وظیفه می است  
که خاک

خمیازه کشان انجام می دهد

اگر چه آفتاب  
با تیغ براق اش

هر صبح

بند ناف گیاهی نورسته را قطع می کند:

خود به روزگاری

که شرف

ندرتی ست

بهت انگیز

نه آسایش خفته گان

که سکون مرده گان را

آشفته می کند.

ضیافت، از مجموعه می دشنه در دیس  
شاملو - بهار ۱۳۸۰

سالگرد قیام سیاهکل بهانه ای شده که بخش ویژه ای برای این شماره تدارک دیده شد. در ۱۹ بهمن ماه ۱۳۴۹ شماری از مبارزان مسلح چپ گرا، آغازگر شکل نوینی از رویارویی با نظام سرکوب گر پهلوی شدند. آنان خشم فروخورده ی طبقاتی شان را از لوله ی تفنگ به نماد استعمار و استبداد گسیل داشتند. توسل جستن توده ها به روش های قهرآمیز گرچه در تاریخ خونین این مرزوبوم ناآشنا نیست، ولی این که پیشاهنگان آرمان گرا، با برنامه ای منسجم و با انگیزه ی آزادیخواهی اجتماعی و سیاسی آن هم در اوج قدرت شاه چنین شورش کنند، علاوه بر نمودهای مبارزه ی پیشرو، نقطه ی عزیمت فرایندهایی مهم در تاریخ معاصر ما شد. اینک که بیش از سه دهه از آغاز این جنبش می گذرد، بر آن شدیم آن راکاوش و تحلیل کنیم.

در این گزارش ویژه به جنبش مسلحانه ی چپ و روند آن، تفاوت و گاه تعارض این جنبش با تجربه ها و جریان های پیشین، ضرورت های آن طرح و بحث نظرگاه های انتقادی، و مطالبی از این دست پرداخته شده است. نمی توانیم ادعا کنیم، هر آن چه که بایستی طرح بحث جنبش مسلحانه ی چپ و رویکردهای رادیکال است را بازخوانی کرده ایم. ولی امیدواریم، صاحب نظران و خوانندگان تقدنو به این مختصر اقبال نشان دهند و در شماره های آتی، این مباحث در قالب روش مند خود ادامه داشته باشد.

فرهنگ و هنر اعتراض و مقاومت این سرزمین در پیوند با آن چه که در ضیافت شاملو، آشفته ساز آسایش خفته گان و سکون مرده گان بود، به هیچ روی بی تفاوت نماند که نمونه هایی از آن در این گزارش ویژه آمده است.

گزارش های اجتماعی این شماره منعکس کننده ی برخی از مسایل و مشکلات کارگری است که تقدنو صفحاتی را به آن ها اختصاص داده است. سوسیالیسم و نوآوری و اقتصاد مشارکتی در تخصیص و توزیع به شیوه ی مشارکتی، اخبار زنان، کارگران و دانشجویان، جهان در ماهی که گذشت و... مطالبی اند که طبق روال مجله در این شماره نیز به علاقه مندان تقدیم شده است.

در بخش فرهنگی نیز افزون بر چاپ داستانی از علی اشرف درویشیان، داستان استعاله از امیر (پرویز پویان) و نقد و بررسی تابلوی سیاهکل اثر بیژن جزنی آمده است. در ضمن همان گونه که در سرمقاله ی شماره ی پیش وعده داده بودیم، بررسی شهری از محمد مختاری نیز به چپ می رسد. در روزهای آغازین سال نو میلادی مطلع شدیم که هری مگداف، عضو تاثیرگذار تحریریه ی ماتلی ریویو درگذشت. ماتلی ریویو، فرازنشیب های زیادی را در سال های اخیر به خود دیده است. در دوره ی جدید این نشریه، کوشش های زنده یادان پل سوییژی و مگداف

در نقد و ژرف اندیشی اقتصاد سیاسی معاصر جهان، جایگاه آن را ارتقا بخشید. دیگر آنکه ۲۹ بهمن ماه، سالگرد اعدام خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان است. بدون شک، مبارزه و کار و به ویژه دفاع تاریخی این دو روشنفکر در عصر سکوت و سرکوب نظام سلطه ی درباری، جلوه گر آرمان برابری و انسان دوستی بود، که آنان بدان پای بند بودند. روشنفکرانی که نه در کنج خاک خورده ی کتابخانه ها، بلکه در زندگی و کار با مردم کوچه و پس کوچه، خیابان، کارخانه ها، روستاها و فقیرستان ها راه انقلاب را جست و جوی کردند و خواهان آزادی و عدالتی بودند که «اتسلی» امروز، از جمله مردم میهن ما شایسته ی آنند.

۱۴ بهمن نیز سالروز قتل یکی از پایه گذاران سوسیالیسم علمی و جنبش های سیاسی و کارگری معتقد به آن، دکتر تقی ارانی است که به همراه پنجاه و دو نفر دیگر، که بعدها به گروه پنجاه و سه نفر معروف شدند، در زمان قدر قدرتی رضاشاه بازداشت شده بود و سپس به حکم دادگاه دیکتاتوری و وابسته ی حکومت درباری - نظامی رضاشاه به قتل رسید. تقی ارانی شیوه ی اندیشیدن انقلابی و کنش دموکراتیک عدالت جویانه را معرفی کرد و در راه آرمان خود جان باخت. به شهادت تاریخ نگاران، به ویژه بزرگ علوی و انور خامنه ای، او به عنوان سازمان ده جریان انقلابی، به شیوه ی مدرن بر پایه ی نظرگاه علمی توانست در مدت کوتاه حیات پربار خود سنگ بنای جنبش چپ رادیکال را بنیاد گذارد. بی تردید، سلسله ی به هم پیوسته ی تجربه ها و نظریه های انقلابی و مبارزاتی آزادیخواهانه و عدالت جویانه که تا به امروز ادامه یافته است، همان قدر نیاز به نقد و تحلیل و درس آموزی دارد که نیاز به گرمی داشت و پاس داشت.

در آخرین زمان های باقی مانده به چاپ مجله، مطلع شدیم که محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) درگذشت. با مشیعت دوستان و خانواده اش در گورستان امام زاده طاهر و کنار دیگر شاعران و نویسندگان به خاک سپرده شد. فقدان این شاعر را به خانواده، شعر دوستان و کانون نویسندگان ایران تسلیت می گویم.

## توضیح:

در روزنامه ی همشهری شماره ی ۳۹۱۲ مورخ ۸۴/۱۱/۱۱ صفحه ی ۲۶، ستون (گفته می شود) به نقل از سایت «عارف» آمده بود که نویسندگان مجله نقد نو در جلسه ای با حضور آقای محمد علی عمویی برای تشکیل یک حزب مورد پیشنهاد ایشان گرد آمدند. با مراجعه به سایت معلوم شد که نام سه تن از نویسندگان، فریبرز رییس دانا، رحیم رحیم زاده اسکویی و سیامک طاهری هم به عنوان شرکت کننده ذکر شده است. البته برای توضیح و صحت سقم چنین حزب و جلسه ای شخصیت محترم یاد شده خود تصمیم می گیرد. اما تا آنجا که به نقد نو و سه نویسنده نام برده مربوط می شود، اعلام می کنیم که سرتاپای این خبر کذب محض است و تمامی آن تکذیب می گردد.

بدیهی است حقوق هریک از همکاران نقد نو در زمینه های اجتماعی و فردی و ایجاد تشکل و آزادی قلم، بیان و اندیشه محفوظ است. اما انتشار این خبر از سوی سایت و تکرار آن در همشهری به هر حال از مقوله ی بی مسولیتی یا عدم رعایت اخلاق نویسندگی و شرافت قلم است که با آزادی های فردی و اجتماعی تناقض دارد. قطعا با روشن شدن امر و در صورت موافقت همکاران ماهیت این اقدامات توطئه آمیز و حساب شده و دست اندرکاران آن را که مدتی است علیه همکاران ما جریان دارد در اختیار همگان قرار خواهیم داد بی توجه به اینکه آن ها چه کسانی هستند.

## توضیح آقای محمد علی عمویی

روزنامه ی همشهری، سه شنبه ۱۱ بهمن ۱۳۸۴ شماره ی ۳۹۱۲ در صفحه ی ۲۶ خبری به کلی معمول دایر بر قصد اینجانب دایر بر تشکیل حزبی است همراه با دست اندرکاران مجله ی نقدنو به چاپ رسانده است. به اطلاع همگان می رسانم این خبر عاری از هرگونه واقعیت است و آن را به جد تکذیب می کنم.

## کارگران

**تداوم اعتراض‌های کارگران واحدهای تولیدی و خدماتی**

● در آذرماه سال جاری، کارگران کارخانه‌های ایران برک رشت، صنایع فولاد بندر امام، شرکت صنایع پوشش گیلان، پوشینه بافت قزوین، شرکت سیوان راه ساز ارومیه، شرکت بلر، و کارگران خدماتی شهرداری کرج نسبت به وضعیت دستمزد خود و تعطیلی کارخانه به حرکت‌های اعتراضی از قبیل تجمع در محوطه‌ی کارخانه، اداره کل کار و امور اجتماعی، فرمانداری، شهرداری و سازمان صنایع، دست زدند. برخی از این حرکات اعتراضی، اشکال تندتری نیز به خود گرفت. از جمله کارگران شرکت سیوان راه ساز ارومیه، تولیدکننده‌ی آسفالت گرم، شن و ماسه‌ی زیرسازی و راه سازی و پخش آسفالت در محل اداری کل کار و امور اجتماعی آذربایجان غربی در تاریخ ۸۴/۹/۱۲ دست به تحصن زده و کارگران صنایع پوشش گیلان در اعتراض به دریافت نکردن دستمزد هفت ماهه‌ی خود جاده‌ی اصلی بندرانزلی به رشت را در تاریخ ۸۴/۹/۲۸ مسدود کردند، و با کارگران سازمان به مرکز پاکدشت راهپیمایی کردند.

● عمده حرکت‌های اعتراضی کارگران در آذرماه هم چون چندسال گذشته نسبت به دریافت نکردن به موقع حقوق صورت گرفته است. اعتراض شش واحد نسبت به دریافت نکردن حقوق و مزایای خود به شرح زیر بوده است:

- کارگران کارخانه‌ی پوشینه بافت قزوین ۸ ماه حقوق، کارگران سیوان راه ساز ارومیه ۲ ماه حقوق، کارگران کارخانه‌ی ایران برک ۱۱ ماه حقوق، کارگران خدمات شهرداری ۴ ماه حقوق، کارگران صنایع پوشش گیلان ۷ ماه حقوق و کارگران سازمان به ۹ ماه حقوق.

**افزایش ۳۵ درصدی مرگ ناشی از حوادث حین کار**

● به گزارش روابط عمومی و امور بین الملل سازمان پزشکی قانونی کشور، تعداد حوادث کاری منجر به فوت کارگران در سال ۸۳ نسبت به سال ۸۲، ۲۴/۸ درصد افزایش یافته است به نقل از کار و کارگر (۸۴/۹/۶)

● **سلیمانیان نماینده‌ی کلگری جمهوری اسلامی ایران در LO اظهار نظر اخیر وزیر کار در مورد ماهیت سخت و زیان آور بودن حرفه‌ی خبرنگاری را ناشی از بی اطلاعی محض مقام وزیر و مشاوران ایشان نسبت به مباحث کارشناسانه‌ی روابط کار دانست.** (۸۴/۹/۲۸)

**هر دو ماه یک بار ۱۰۰ هزار تومان**

زن کارگر بسته بندی تامین خوراگ نیشابور هر دو ماه یک بار ۱۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرند.

این کارگران در ازای ۸ ساعت کار ماهیانه ۵۰ هزار تومان حقوق دریافت می‌کنند، آن هم هر دو ماه یک بار. ساعت کاری کارگران شرکت از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ۱۱ شب است و به نظر می‌رسد که هدف کارفرما از انتخاب این ساعت، پایان ساعت کار بازرسان تامین اجتماعی و ادارات کار است، که با استفاده از این ترفند کارگران نیز بیمه نیستند.

**جاولیری از بزرگداشت حقیقت**

عصر روز جمعه شانزدهم دی ماه، درست ساعتی پیش از آغاز مراسمی که بنا بود در بزرگداشت سالروز انتشار روزنامه حقیقت - نخستین روزنامه کارگری ایران - به میزبانی انجمن فرهنگی حمایتی کارگران (آوای کار) برگزار شود، در پی اعمال فشار مراجعی نامعلوم، اجرای مراسم لغو شد و مدیریت سالن خصوصی محل اجرای مراسم - که ظاهراً مورد تهدید و ارباب واقع شده بود - با وجود تعهدی که به موجب قراردادی رسمی با میزبان داشت، در بهای سالن را به روی مهمانان و مدعوین مراسم بست.

میلن مردم و دولت نسبت به ابعاد گسترش این بیماری و حقوق افراد "H.I.V" اچ. آی. وی مثبت بود. از آن جلی که زنان بیشترین قربانیان این گونه بیماری‌ها هستند، تشکل‌های زنان حساسیت بیش تری در آگاه سازی مردم نسبت به این موضوع نشان می‌دهند. در این تجمع با پخش بروشور نسبت به استفاده از پوشش برای ارتباط جنسی و راه صحیح آن تاکید شد.

۳ شش و هشت دسامبر ۱۵ و ۱۷ آذر در میدان دوم نازی آباد و میدان دوم صادقیه زن با توزیع بروشور راجع به خشونت بین رهگذران و اهالی محل به اطلاع رسانی پرداختند.

۱۲ دسامبر ۱۵ آذر، روز جهانی حقوق بشر: در ساعت ۱۷ در چهارراه ولی عصر مقابل پارک دانشجو تعدادی از تشکل‌های زن با در دست داشتن پلاکاردهایی تجمع کردند. در این تجمع که با توزیع بروشور همراه بود، برخی شعارهای روی پلاکاردها عبارت بودند از:

- همه‌ی انسان‌ها حقوق برابر دارند. - انسان‌ها حق حیات، آزادی، امنیت شخصی دارند. - هر کس حق دارد بدون هیچ گونه تبعیض، به دور از نژاد، رنگ، جنس، زبان، قومیت، مذهب، عقیده، طبقه از تمام حقوق و آزادی بهره‌مند شود.

- سانسور، نقض حقوق بشر است. - حقوق بشر یعنی حق داشتن شغل، سرپناه، تحصیلات رایگان، انتخاب آزادانه رفت و آمد و محل زندگی، ...

**۱۰ میلیون زن و کودک روی گسل اعتیاد**

صرامی مدیرکل فرهنگی و پیش گیری ستاد مبارزه با مواد مخدر اعلام کرد بیش از ۲۱ هزار و ۶۲۰ نفر معتاد به علت سوء مصرف مواد مخدر طی ۱۱/۵ سال فوت کرده‌اند. در سال گذشته روزانه ۱۰۰۰ نیروی مولد به علت اعتیاد از چرخه‌ی اقتصادی خارج شده‌اند. وی با اشاره به این که ۷۰ درصد مجرمان مواد مخدر در زندان‌ها متاهل هستند، اشاره کرد حدود ۱۰ میلیون زن و فرزند این عده در سطح کشور روی گسل اعتیاد قرار دارند. او با اظهار تأسف از کاهش ۲۷/۵ درصد بودجه‌ی فرهنگی و پیش گیری ستاد مبارزه با مواد مخدر، تاکید کرد اگر در سال دوم برنامه‌ی چهارم توسعه نیز این اتفاق بیافتد ضربه‌ی جدی بر پیکره‌ی افراد سالم جامعه به خصوص زنان و کودکان وارد خواهد شد. به گفته‌ی وی سرانه بودجه‌ی کمی ستاد به دستگاه‌های فرهنگی روزانه ۱۱ ریال است.

**سن اعتیاد و روسپی گری به ۱۳ سال رسید**

سردار تو حید عیدی معاونت اجتماعی و ارشاد نیروی انتظامی اظهار داشت سن متوسط ارتکاب برخی از جرایم از جمله اعتیاد و روسپی گری در زنان و دختران به ۱۳ سال رسیده است.

**درگذشت اولین کارگردان زن قاتر ایران**

مهین اسکویی بنیان گذار گروه تئاتر آناهیتا در سن ۷۵ سالگی در تهران درگذشت. وی فارغ التحصیل رشته کارگردانی و بازیگری از روسیه بود.

مهین اسکویی علاوه بر کارگردانی کارهای ایپسن هم چون لورا و خاتمه عروسک، نمایش‌های باغ آبگو، دای و واندیه سه خواهر از چخوف را نیز کارگردانی کرد.

**خودکشی دو خواهر**

دو خواهر نوجوان در یکی از روستاهای فلوج از توابع استان خراسان شمالی به خاطر فقر مالی خودکشی کردند. معصومه ۱۵ ساله و زینب ۱۴ ساله دو خواهر از ۶ فرزند خانواده‌ای بودند که پدرش در سن ۷۰ سالگی از چاه کنی روزانه ۲ تا ۴ هزار تومان در آمد داشت.

**آمر تکان دهند مرگ و میر زنان در افغانستان**

طبق آمار رسمی از سوی منابع بین المللی در هر ۲۷ دقیقه یک زن افغان در اثر بیماری جل خود را از دست می‌دهد. اکثر قربانیان کشتی هستند که در سنین پایین تر از ۱۸ سالگی و اغلب به ازدواج شدمند.

## زنان (آذرودی)

زنان نویسنده

مهسا محب علی نویسنده‌ی کتاب عشقیت در پاورقی به عنوان داستان نویس برتر و سودابه اشرفی برای رمان ماهی‌ها در شب می‌خواهند به عنوان بهترین رمان، از بنیاد گلشمیری جایزه گرفتند.

**حضور زنان در بزرگداشت کشته شدگان قتل‌های زن‌جیره ای**

آذرماه هر سال یادآور از دست دادن بزرگان اندیشه و آزادی است. جمعی از زنان و تشکل‌های زنان با حضور خود در مراسم یادبود پروانه و داریوش فروهر، جعفر پوینده و محمد مختاری یاد این عزیزان را همراه سایر کشته شدگان گرامی داشتند. در مراسم بزرگداشت فروهرها، پرستو فروهر با محکوم کردن عامران و عاملان قتل‌های زن‌جیره‌ای، خواستار دست گیری و محاکمه‌ی آنها شد، و در مراسم یادبود جعفر پوینده و محمد مختاری که در قبرستان امام زاده طاهر برگزار شد، سیمین بهبهانی شهرخواند و صفا پوینده سخنرانی کرد.

نمایشگاه کتاب زنان ناشر

به رغم نمایشگاه‌های سالانه‌ی کتاب‌گذشته‌ی زنان ناشر، این بار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هیچ گونه کمکی به برگزاری و خرید کتاب از زنان ناشر نکرد. با وجود دعوت رسمی از مسوولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای شرکت در مراسم افتتاحیه، متأسفانه نه در مراسم افتتاحیه و نه در مدت ۷ روز برگزاری نمایشگاه بازدید از طرف مسوولان انجام نگرفت.

امسال ششمین نمایشگاه سالانه‌ی کتاب زنان ناشر به مدت ۷ روز از سوم تا نهم دی ماه در یکی از خیابان‌های فرعی اقدسیه در محل باشگاه نویسندگان و هنرمندان شهر برگزار شد. ۳۰ عضو از جمع ۵۰ عضو این تشکل با حدود ۱۵۰۰ عنوان کتاب در نمایشگاه شرکت داشتند.

**فاصله‌ی دو مراسم (از ۲۵ نوامبر تا ۱۰ دسامبر)**

این فاصله‌ی ۱۶ روزه برابر است با سالگرد چهار رخداد تاریخی، اجتماعی برای زنان:

۲۵ نوامبر ۱۹ آذر، روز جهانی حذف و پایان خشونت بر زنان یک دسامبر ۱۰ آذر، روز جهانی ایدز ۶ دسامبر ۱۵ آذر، سالروز کشته شدن ۱۶ دانشجوی زن رشته‌ی مهندسی به جرم فمینیست بودن در صحن دانشگاه پلی تکنیک مونترال در ۱۹۶۸ ده دسامبر ۱۹ آذر، روز جهانی حقوق بشر

در ایران نیز زنان برنامه‌هایی را به مناسبت‌های بالا برگزار کردند. ۱۱ نوامبر ۱۵ آذر، ساعت ۱۶/۳۰، تجمع اعتراض به خشونت علیه زنان در خیابان انقلاب مقابل بازار چای کتاب با حضور ۲۰۰ نفر از زنان برگزار شد. دختران و زنان پلاکارد به دست، کنار پیاده‌رو به صف ایستادند تا رهگذران شاهد جملاتی باشند که از عمق دردهای نه تنها زنان که از عمق دردهای انسانی، به حروف و کلمات نوشته شده بود، مانند:

- خشونت علیه زنان، خشونت علیه بشریت است. - حکم سنگسار ملفی بلید گردد.

**خشونت بر زنان یعنی:** دریافت مزد پائین در قبال انجام کار برابر با مردان، اخراج از کار به بهانه‌ی بارداری - تحمیل کار خانگی به عنوان وظیفه - قربانی شدن در بحران‌های اقتصادی جامعه و... خشونت زائیده فقر است - قتل‌های ناموسی مصداق بارز خشونت بر زنان است - زنان بیشترین قربانیان سیاست‌های جهانی سازی هستند - جهان بهتری ممکن است، به دور از هرگونه خشونت

۲ یک دسامبر ۱۰ آذر، به مناسبت روز جهانی مبارزه با ایدز از ساعت ۱۳ تا ۱۵ تجمعی در محوطه تئاتر شهر تهران با حضور تشکل‌های زنان برگزار شد. هدف این تجمع آگاه سازی درباری بیماری ایدز و روش‌های پیش گیری از آن، ایجاد حساسیت در

همایش آسیب‌شناسی جنبش دانشجویی و بازخوانی پروژه کنفدراسیون در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران توسط نشریه دانشجویی رستا و جامعه فرهنگی دانشگاه تهران برگزار شد.

به گزارش خبرنگار سیاسی ایسنا، رحیم رحیم‌زاده اسکویی مدیرمسئول ماهنامه نقدنو در این مراسم گفت: راه آینده جنبش دانشجویی از نقدکنفدراسیون می‌گذرد نه تقلید از آن. هرگاه تجربه‌ی گذشتگان را نقدکنیم می‌توانیم از درون آن راهی برای آینده پیدا کنیم.

وی با بیان این‌که: «شمار کنفدراسیون اتحاد، مبارزه و پیروزی بود»، گفت: «بدون شک کسانی که کنفدراسیون را در دهه‌ی ۴۰ تشکیل دادند و آن را تقویت کردند از فعالان سیاسی بودند. وی با بیان این‌که: «دانشجویان در آن زمان برای انجام کار سیاسی با فضای دشواری روبه‌رو بودند»، گفت: «در آن زمان فضایی حاکم بود که اگر می‌توانستیم سخنان خود را مطرح کنیم بدون این‌که دستگیر شویم کار مهمی بود.»

اسکویی با بیان این‌که «سنت مبارزهای دانشجویی در ایران یک سنت چپ است»، گفت: «از اهداف اولیه دانشجویان راهنمایی و انگیزه دادن به فعالان سیاسی بود.»

وی گفت: «مبارزه برای به دست آوردن حقوق دانشجویان و دفاع از چهره‌های ملی از اهداف کنفدراسیون بود. اکثر دانشگاه‌ها در این زمینه با کنفدراسیون همکاری می‌کردند. همکاری با دانشجویان ایرانی مقیم اروپا برای به دست آوردن حقوق دانشجویی آن‌ها از مسایل مهم کنفدراسیون بود.»

این فعال سیاسی گفت: «کنفدراسیون از هرکسی که بر علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد، دفاع می‌کرد، مبارزهای مردم ایران را به گوش مردم جهان می‌رساند. این کار تا زمانی که مبارزهای مسلحانه در ایران شروع شود ادامه داشت. و وقتی مبارزهای مسلحانه شروع شد دیگر احتیاجی به بلندگو نبود، مبارزهای مسلحانه خودش بلندگو بود.»

اسکویی با بیان این‌که کنفدراسیون از پلین به بالا شکل می‌گرفت، افزود: «در کنفدراسیون سعی می‌شد با روحیهی افتاعی به انتخاب دبیر پرداخته شود و رای‌گیری صورت نگیرد، گاه با وجودی که دبیران اشتباه هم می‌کردند اما چون تصمیمات افتاعی بود و کارها با مشورت انجام می‌شد، همه این نظر را می‌پذیرفتند و کنفدراسیون یکی از دموکراتیک‌ترین سازمان‌های سیاسی ایران بود.»

شاهگلان دبیر کنفدراسیون پس از انشعاب نیز فعالیتش در کنفدراسیون را یکی از بهترین دوران زندگی خود دانست و گفت: «دموکراتیک بودن کنفدراسیون یکی از دلایل موفقیت آن بود، اما آن چه که من را جذب کرد فقط دموکراتیک بودن آن نبود. مهم‌ترین جاذبه‌های فعالیت در آن جا برای من داشت رادیکال بودنش بود. کنفدراسیون با مواضع رادیکالش علیه رژیم شاه و استعمار و استثمار جذابیت فراوانی داشت.»

وی افزود: زمانی که دانشگاه برکلی تصمیم گرفت به شاه دکن‌تری افتخاری بدهد ما تظاهراتی در آن جا انجام دادیم که باعث شد اولین اعتصاب دانشجویی در آمریکا اتفاق بیفتد، این یکی از افتخارات دانشجویان ایرانی است که جز پیشگامان اعتصاب در جنبش دانشجویی در آمریکا شدند. در واقع، دانشجویان ایرانی رادیکال‌ترین مبارزه‌ها را علیه ارتجاع انجام دادند.»

دکتر خسرو پارسا عضو کنفدراسیون دانشجویان ایران در آمریکا و عضو انجمن دانشجویان ایران در سال ۱۳۳۰ نیز در این مراسم به ذکر خاطره‌ها و تجربیاتی از آن پرداخت و گفت: «این سازمان عظیم شکوفا از بین رفت اما درس‌هایی را از خود به جای گذاشت.»

به گزارش خبرنگار ایسنا، در ادامه‌ی این میزگرد بابک احمدی نویسنده استاد دانشگاه با تبریک روز دانشجو، خواستار آزادی دانشجویان زندانی و نیز حفظ حقوق کسانی از جمله اکبر گنجی شد. وی گفت: «امروز هنوز دانشجویان بر سر خواسته‌های

سیاسی خود ایستاده‌اند و خواهان حقوق دموکراتیک خود هستند.»

احمدی اظهار داشت: «امکان فراهم کردن شرایط ممکن نیست مگر آن که نقدپذیر باشیم و قاعده‌ی گفت و گو با افکار مخالف را رعایت کنیم. این‌ها نکات اولیه‌ای است که در حرف با آن موافقم اما باید در عمل هم با آن موافق باشیم.»

احمدی در ادامه با بیان این‌که «در روزگار سختی پیش می‌رویم، ادامه داد: «الان در آستانه‌ی این شرایط هستیم که دانشگاه‌های ما را نیز تهدید می‌کند. باید فکر کنیم چه نهادی می‌توانیم داشته باشیم که این امکان را فراهم کند. به نظر من یک سندیکای سراسری دموکراتیک دارای حقوق و آزادی می‌تواند تشکیل شود و به صورت یک نهاد پلیدار شود. دانشگاه‌های ایران همواره مرکز ارتجاع و هم چنین مرکز رادیکال بوده‌اند، بسیاری از چریک‌ها هم از دانشگاه بودند، روشنفکران و چریک‌ها هم از دانشگاه بودند اما واقعیت این است که منش زندگی دانشجویی همواره موقتی است و به طور عمده تضمینی ندارد و تجربه‌های مبارزاتی ناشی از گفت و گو و همدلی و رسیدن به تفاهم موقتی است. دانشجویان سه تا هفت سال با کسانی هستند که دلبستگی عظیم اقتصادی و مالی به نظم حاکم ندارند و کمبودها را خیلی بزرگ می‌بینند و اگر احیاناً نقطه‌ی مثبتی هم وجود داشته باشد کوچک و خواهان تغییر هستند اما نمی‌توانند تجربیات خود را به نسل بعد منتقل کنند.»

وی گفت: «ناموزون بودن مبارزه‌ها یکی از دلایل مهم لطمه پذیر بودن جنبش دانشجویی است. هم چنین بی‌خبری دانشجویان دانشگاه‌های مختلف کشور از یکدیگر و همسطح نبودن مبارزات لطمه‌ی بزرگی به دستاوردهای جنبش دانشجویی است. راه‌های گفت و گو و دانشجویی بسته است و هم چنین به این مبارزات ناموزون شرایط خانوادگی و اجتماعی را هم باید اضافه کرد؛ دانشجویی از یک خانواده‌ی مرفه و دانشجوی دیگر در خوابگاه.»

این نویسنده پاسخ دادن به خواسته‌های صنفی دانشجویان و بهبود وضع معیشتی آن‌ها و مبارزه برای خواسته‌های آن‌ها را از وظایف سندیکای دانشجویی دانست و آن را راهی برای ترغیب دانشجویان می‌خواند که نسبت به مسایل سیاسی و اجتماعی بی‌اعتنا نباشند.

وی هم چنین به کم رنگ بودن تشریک مساعی برای مبارزه‌های صنفی و سیاسی اشاره کرد و گفت: «با تشریک مساعی می‌توان از ورود ارتجاع جلوگیری کرده و در دل این سندیکا حقوق دموکراتیک را داشت. در عین حال یک سندیکا راه را برای گرایش سیاسی دانشجویان نمی‌بندد و آن‌ها می‌توانند راه‌های مبارزاتی خود را پیشنهاد کنند. در شرایطی که نیروهای راست پیروز شده و نیروهای رادیکال و خواهان اصلاحات عقب‌نشینی کردند دانشگاه نیز این تاثیر پذیرفته است.» وی در پایان تاکید کرد: به نظر من راه نجات حرکت دانشجویی ساختن سندیکا و ادبیات سندیکایی است. در پایان این مراسم میزگردی با حضور فعالان کانون‌ها، انجمن‌ها و نشریات دانشجویی برگزار شد.

### گرمای داشت روز دانشجو در هوای آلوده!

تعدادی از دانشجویان همزمان با روز دانشجو با وجود اعلام تعطیلی دانشگاه به دلیل آلودگی هوا، در برابر سردر دانشگاه تهران تجمع کرده و خواهان ورود به دانشگاه و برگزاری مراسم این روز شدند. به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، این تجمع در حالی انجام شد که حضور پررنگ نیروهای انتظامی مشهود بود و البته هیچ تنش و درگیری رخ نداد.

### نشریه دانشجویی سخن تازه توقیف شد

نشریه دانشجویی سخن تازه از سوی شورای فرهنگی دانشگاه آزاد تهران جنوب توقیف شد.

سلمان سیما مدیرمسئول این نشریه در گفت و گو با خبرنگار ادوارنیز ضمن اعلام این خبر گفت: شورای فرهنگی دانشگاه سوءاستفاده از تریبون نشریه و پخش اطلاعات و دعوت دانشجویان به تجمع و تحصن را از دلایل لغو مجوز انتشار

نشریه دانشجویی سخن تازه اعلام کرده است.

وی با اشاره به نامفهوم بودن سوءاستفاده از تریبون نشریه گفت: در هیچ کجای آیین نامه نشریات و یا قانون مطبوعات چنین موردی به عنوان جرم وجود ندارد.

وی در مورد پخش اطلاعات و دعوت دانشجویان به تجمع اظهار داشت: این موضوع به اردیبهشت ماه گذشته بازمی‌گردد زمانی که انتظامات دانشگاه آزاد که علی القاعده باید مسئول حفظ امنیت دانشجو باشد. اقدام به حبس و ضرب و شتم اینجانب نمود که علت آن مخالفت و ایستادگی بنده در برابر ممیزی پیش از توزیع نشریه، آن هم از سوی عوامل انتظامات و دخالت عناصر امنیتی و غیر دانشگاهی در امور نشریات بود که پس از آنکه به شکایات ما از سوی دانشگاه رسیدگی نشد اقدام به برگزاری تجمع در اعتراض به این حرکت دانشگاه و سکوت مسئولین نمودیم. که ظاهراً پس از هفت ماه جای شاکي و متهم عوض شده است.

لازم به ذکر است این نشریه که پیش از این یکبار در آبان سال گذشته توقیف شده بود تاکنون ۶ شماره انتشار یافته است.

**احضار یک دانشجوی به دادگاه انقلاب و کمیته انضباطی**  
فرید هاشمی دانشجوی دانشگاه تهران و عضو هیات موسس جامعه دموکراتیک دانشجویان دانشگاه تهران از احضار همزمان خود به کمیته انضباطی و شعبه‌ی ۲۶ دادگاه انقلاب تهران خبر داد.

فرید هاشمی در گفت و گو با خبرنگار ادوارنیز گفت: احضاریه‌ای از سوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به دستم رسیده که در مراجعه‌ی حضوری به این شعبه اعلام شده که در ۲۶ بهمن ماه جلسه‌ی دادگاه اینجانب به اتهام اقدام علیه امنیت ملی در پی حاد خرداد ۸۲ تشکیل خواهد شد. همچنین کمیته انضباطی دانشگاه بنده را احضار کرده است. و خواسته شده است که در اسرع وقت در کمیته انضباطی حضور یابم.

فرید هاشمی همچنین اعلام کرد که تشکیل جامعه‌ی دموکراتیک دانشجویان دانشگاه تهران با ۲۵ نفر عضو هیات موسس بیش از ۸ ماه است که به دنبال کسب مجوز فعالیت از دانشگاه می‌باشد که دانشگاه به ما اعلام کرده است برای دریافت مجوز باید نام تشکل و هم چنین اساسنامه‌ی آن را تغییر دهیم.

**حکم سه دانشجوی دانشگاه شهید باهنر کرمان ابلاغ شد**  
وکیل مدافع حسین خدایاری، رضا دلایی میلان و سعید اردشیری از دانشجویان دانشگاه شهید باهنر کرمان از ابلاغ احکام صادره علیه موکلانش از سوی شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب کرمان خبر داد.

محمد شریف در گفت و گو با خبرنگار ایسنا، اتهامات موکلانش را اقدام بر ضد امنیت داخلی کشور از طریق تحریک دیگران علیه نظام و اغتشاش عنوان کرد و گفت: بر اساس احکام صادره، حسین خدایاری و رضا دلایی میلان به تحمل پنج ماه حبس و سعید اردشیری به تحمل یک سال حبس محکوم شدند. وی افزود: البته دادگاه با توجه به شرایط و اوضاع و احوال موکلین و هم چنین شرایط حین ارتکاب جرم، اجرای مجازات را به مدت پنج سال به حالت تعلیق درآورده است. شریف ادامه داد: موکلانم از سایر اتهامات انتسابی از جمله توهین به مقام معظم رهبری و برخی مسؤولان نظام تبرئه شدند.

### توقیف نشریه دانشجویی تخته سیاه

دبیر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی واحد سیرجان از توقیف نشریه دانشجویی این تشکل به عنوان تخته سیاه خبر داد.

عبدالحسین پور به خبرنگار سیاسی ایسنا گفت: دوباره به فاصله‌ی ده روز دستورالعملی مبنی بر توقف کار نشریه صادر شد. در ابتدا استاد کردند که فارغ التحصیلی مدیرمسئول گذشته و عدم تولید مدیرمسئول جدید و سپس به فاصله‌ی یک روز به بهانه‌ی تمرکز نشریات جهت بالا بردن کیفیت نشریات دستور توقف نشریه را صادر کردند که به عقیده‌ی ما این دستور مهم بوده و به نظر می‌رسد جهت کنترل مطالب باشد. ■

بر آن شدیم تا در این بخش ویژه که به مناسبت سالروز قیام ۱۹ بهمن سیاهکل با عنوان جنبش مسلحانه ی چپ در ایران از نظر شما می گذرد، تا حد ممکن گستره ای از نظرگاه های متفاوت را فراهم آوریم. از این رو، از برخی افراد صاحب نظر که در این موضوع و در این سال هاکم یا زیاد از آنها خوانده و شنیده ایم، یاری جستجی می کردیم. در تحریریه، فهرستی از صاحب نظران تهیه شد تا پرسش های زیر نزد آن ها به نظرخواهی گذارده شود:

- ۱- ضرورت جنبش مسلحانه در دهه ی چهل و پنجاه، و اساسا تصویر کلی آن را در دوران یاد شده، چگونه می انگارید؟
- ۲- حرکت هایی مانند قیام سیاهکل چه تاثیری در جنبش اجتماعی مردم ایران در مبارزه های ضد دیکتاتوری داشته است؟
- ۳- به نظر شما جنبش مسلحانه ی چپ، به عنوان یک جنبش اجتماعی، در گستره ی تاریخ مبارزاتی کشور ما، در چه جایگاهی قرار می گیرد؟
- ۴- در تحلیل نهایی، رادیکالیسم چپ در ایران، چگونه می تواند به بازتولید انتقادی خود دست یابد؟

در این پرسش ها این هدف را دنبال کرده ایم که نظرگاه امروزی برخی مبارزان رادیکال آن سال ها را کاوش و برآیند تاثیرگذاری جنبش مسلحانه را از نگاه آن ها جست و جو کنیم. به رغم تاکید نقدنو، بر ارسال به موقع مقاله و این که انگیزه ی صرفا بازشناسی فرایندهای تاریخی و اجتماعی در روند جنبشی مهم و تاثیرگذار است، تنها پنج پاسخ دریافت کردیم. به هر روی سه نفر از دوستان در قالب کلی پاسخ به پرسش ها و به صورت طرح نظرگاه ها، مطالبی را برای ما ارسال داشتند که از آنان سپاسگزاریم. دوست عزیزمان حمید ارضی پیمبا با تامل قلم گشود و در متن کوتاهی چکیده ی سال های مبارزه و زندان را برای ما رقم زد. نقدنو به بهره مندی از نظرگاه پردامنه و انتقادی همه ی خوانندگان و دوستان چشم دارد.

### احمد زبیرم

یک دهه فروردین ماه سال گذشته

در دهه فروردین ماه سال گذشته، دو سوا اسامی و مشخصات و مکتب پنج تن افرادی که عضو شبکه ایجادکننده واقعه سیاهکل بوده و اب فستگیر نشده بودند، اعلام شد. یکی از این افراد محمد صفاری آشتیانی بود و بقیه عبارت بودند از:

عباس مفتاحی - امیر پرویز  
حمید اشرف و جواد سلاخی.  
پویان -



این همان خانه ایست که سه نفر از افراد تیم گوه و مهاجمان پاسگاه سیاهکلی ولی هنگام بازگشت با مقاومت صاحبخانه و افراد مطهر، مواجه شدند. از آنجا به تهران می آمدند.

### تیرباران شدگان سیاهکل اعلام شد

- ۱- جلیل انفرادی فرزند علی بیکار
- ۲- محمدعلی محدث قدچی
- ۳- فرزند محمد حسن، دکتر دامپزشک
- ۴- هادی بنده خدا لنگرودی
- ۵- فرزند ابوالقاسم، کارمند سابق شهرداری تهران
- ۶- سیف دلیل صفائی فرزند حیروقلی، کارمند شرکت تولید آرد
- ۷- اسماعیل میثی عراقی
- ۸- فرزند محمد، کارمند شرکت سهامی تلفن ایران
- ۹- محمدحسین قاضی فرزند عبدالجلیل، کارمند وزارت آب و برق
- ۱۰- شجاع الله مشیدی فرزند غلامحسین، کارمند شرکت سهامی تلفن ایران
- ۱۱- اسکندر (مرضی) رحیمی
- ۱۲- فرزند مرضی، آموزگار
- ۱۳- ضحی دوفنر باسامی محمد
- ۱۴- سعادی دانشجوی سابق پلی تکنیک و مهدی اسحق
- ۱۵- سابق دانشگاه بهلوی
- ۱۶- قدو خود با مامورین ران

### مهاجمان پاسگاه سیاهکل تیرباران شدند

این همان خانه ایست که سه نفر از افراد تیم گوه و مهاجمان پاسگاه سیاهکلی ولی هنگام بازگشت با مقاومت صاحبخانه و افراد مطهر، مواجه شدند. از آنجا به تهران می آمدند.

### بدینال کشته شدن امیر پرویز (عکس بالا) صفاری آشتیانی جانشین او شد

انها منزل علی نوووزی در فر به چهل ستون است. سبتر از اعضا تیم گوه پس از استراحت در منزل پنجملی قصد خروج داشتند که شخصی ۱۲۵ همین محلی کمر مکی دیده می شود با مقاومت روبرو گردیدند. همسر که مادر پنجملی و یکی از دوستان در مکی دیده می شوند در محله به پاسگاه پویان چگونه کشته شد

روز سوم اردیبهشت ماه سال گذشته ماموران محل اختفای نفرین فراریان را که در خیابان طادوس نور دستگیر شده بودند و پیدایه تهران خانه ای را در اجاره هرگاه روز ۲۶ اسفندماه کشته شدند محاصره کردند و پس از و خود و تهراندازی سه تن از آن به اسامی امیر پرویز پویان، لکندر صادقی نژاد و رحمت الله پروندری کشته شدند و چهارمین و یسکوی شد.

پس پس از این واقعه اعلام کرد که امیر پرویز پویان که رهبر و ملل عتق افراد فراوی و طراح نقشه قتل شهید فرسیو و برنامه سرقت بانک ملی شعبه آبرنهور بوده در شخصاً در این شرکت شرکت داشته است به قتل رسیده است.

### پنه های خونین

خود را بسختی بالا کشید و وارد اتاق شد. در اتاق هدف گلولش شهید صفاری ماموران قرار گرفت و به قتل رسید. خونهای که روی پله های سیاهکلی ریخته، از محل اصابت گلوله هایه تن احمد زبیرم جاری شده همه جا را رنگین کرده است.

تا یک دوره چریکی بینند. آندو بعد به ایران بازگشتند. بازگشت آنها چون رفتنشان مخفیانه بود. آنها پس از ورود به ایران در دوسدو برآمدند یک شبکه خرابکاری تدارک بینند. پس از تشکیل این شبکه،

# تاریخ توالی فصول نیست، چشم اندازهای بی بازگشت است

حمید ارض پیم



از چپ به راست: مهدی سوالونی - حمید ارض پیم، اولین دادگاه نظامی رسیدگی کننده به پرونده ی فدائیان خلق، بهمن ۱۳۵۰

دارد که در این مقال و صفحات محدود مجله ی وزین نقد آن چنان نو) نمی گنجد. باز مایوسانه باید بیاوریم که همه ی تحولات جنبشی (از نظر زمانی) بیرون از تشکیلات مسلط بین المللی موجود (حزبی) حادث می گردد. رخ داد اکتبر (بیرون از انترناسیونال ۲)، جنگ آزادی بخش ملی چین (بیرون از انترناسیونال ۳) و جنگ آزادی بخش کوبا (بیرون از کمینفرم - احزاب برادر) شکل می گیرد.

حال از این چه استنتاج می شود، بماند برای فصلی دیگر. همان گونه که تاریخ توالی فصول نیست بلکه چشم اندازهای بی بازگشت است. (و این را چگونه آن جوانک ۲۴ ساله ی عینکی ریزبین کوچولودر یافته بود، نمی دانم.)

باز هم تاکید می کنم که شرایط عینی و ذهنی مبارزه ی مسلحانه از نظر عینیت و ذهنیت به دو عامل مذکور پیوستگی داشت و یادآور می شوم این جاست که همه ی جنبش کمونیستی را همواره در حوزه ی آوانگارد (حزب، سازمان، گروه) و به طور اعم روشنفکران انقلابی می بینیم و اگر کارگرانی نیز در این جنبش ها عرض و جود می نمایند، از طبقه ی خود جدا شده و به آوانگارد پیوسته اند. (و این عرصه را نیز به شما تقدیم می نمایم که به دنبال طبقه بروید تا به سرایشی پوپولیسم... فرمایید)

و اما شاید نگاهی دیگر هر چند نازل، نسبت به این رویداد (جنبش مسلحانه) در تکاپو باشد که این جانب سرفصل این نگاه را از نقد سلاح رژی کوره می بینم، یعنی خلاصه ی کلام، این نگاه در توضیح واقعیت تلاش دارد و راه را به سرازیری سقوط به نگاه اول می بندد. این نگاه می کوشد واقعیت را به اصول مقدم [برساند] و به دنبال ارتباط ارگانیکی میان واقعیت و تئوری باشد.

ولی متأسفانه تاکنون به علت شتاب تغییرات (از فرور یختن دیوار تا فروپاشی کاخ سوسیالیسم و گذار مسالمت آمیز از سوسیالیسم به سرمایه داری! آن هم چه نوع سرمایه داری ای!) قادر به پیشرفت چشم گیری نگردیده است. ولی به طور پراکنده توسط پژوهشگرانی در غرب و آمریکای لاتین کماکان دنبال می شود.

در پاسخ به پرسش دوم، باید گفت هر بیننده ی منصف آن زمان می تواند این تاثیر ها را بازگونماید و ابدا لازم به جانب داری نیست - تاثیر این حرکت در موج آغازین بر دانشگاه ها و محفل های روشنفکری بسیار گسترده و کم نظیر در جریان مبارزه های اجتماعی و سیاسی ایران بوده است. شاخص آماری آن را می توان از مستندات باقیمانده ی مربوط به تعقیب و دستگیری های ساواک به دقت مشخص نمود. یعنی تا سال ۴۹ دستگیری های این جنبی و آمار زندانیان سیاسی بسیار محدود بود، ولی بعد از واقعه ی سیاهکل شاخص، خودگواه مساله است.

برای هر نوسوادی در آن زمان روشن بود که ایجاد فرم سال ۴۱ از یکسو و نوع حکومت سرکوب گر - پلیسی زمان، راه دموکراسی و مقابله با استبداد را چگونه مسدود کرده بود.

به عنوان مثال نوع فعالیت تشکیلات تهران حزب توده منجر به فضاخت شرکت سهامی ساواک - توده شد و بسیاری از محافل قبلی یا از درون مضمحل و یا از طریق ساواک دستگیر و منهدم شدند و این جاست که تئوری بقای پویان شکل می گیرد و نظریه ی «تعرض نکنیم تا باقی بمانیم» لزوما جای خود را به مشی «برای این که باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم» می دهد.

تعرض، ذات پدیده ی اجتماع مبتنی بر آنتاگونیسم است. در این جا روی شکل تعرض بحث نمی کنم ولی آن چه مشخص بود، این که دیگر گروه ها (مشی های سابق) در سیطره ی مفاهیم از پیش دانسته ی خود به نتیجه ی عملی: تعرض نکنیم تا باقی بمانیم رسیده بودند.

و انگار راهی جز شیوه ی مبارزه ی مسلحانه نمانده بود. حال می توان پرسید: ای جوانان شور انگیز! به شما چه؟! می خواهید جان خود را فدا نمایید؟! هنوز شرایط عینی وجود ندارد و طبقه ی مقدس! به میدان نیامده است! مگر شما فضول طبقه ی کارگر هستید؟! مختارید بمیرید تا ستاره ی صبح مان در آینده ی نزدیک بدمد!!!

و اما برای روشن کردن هر چه بیشتر مساله، ناچاریم به یک تحلیل نه آن چنان مارکسیستی دست یازیم. آیا به این باور دارید که جنبش مارکسیستی (کمونیستی) زاده ی شرایط جهان پیرامون نبوده و همه ی جریان های چپ در جهان پیرامون و ایران بر موج انترناسیونالیستی استوار بوده اند؟ چرا و چگونه اش به تحلیل کشف و گسترده ی نیاز

ابتدا در یک نگاه تحلیل گونه می باید به ضرورت مبارزه ی مسلحانه (از نوع چریکی...) پرداخت، تا مرز بندی معینی از آن (شاید) حاصل آید.

آن چه اتفاق می افتد، تصادف و آن چه مکرر و مستمر اتفاق می افتد بی گمان ضرورت است. طبق مفهوم فلسفی، شاید بتوان از درک ضرورت به آزادی رسید، نه از ذهن به ذهن بلکه بر مبنای عینی (پراکتیسیسم). پس از حادث شدن مبارزه ی مسلحانه، چه در موج جهانی و چه در ایران، درکی از نوع سنتی مارکسیستی تکلیف خود را با آن تحت لوای (شور) انقلابی - جدا از طبقه - آنا رشیسم - نارودنیسم و... روشن نمود.

در این نگاه همه نوع گرایش های درونی جنبش مارکسیستی اعم از (احزاب برادر، پروچینی - ...) دارای فصل مشترک معینی بوده اند؛ تا با تکیه بر اصول اساسی مارکس و لنین تکلیف شان را روشن کنند. باورداشتگان این تلقی، حتا یک بار به خود زحمت این را نمی دادند که ببینند آن چه را که در ذهن می یافتند در واقعیت چگونه تجلی می یابد.

آنان نمی دانستند که به بن بست رسیدن مفاهیم شان و اشکال مبارزه در عالم واقع، موجب ضرورت عینی مبارزه ی مسلحانه بوده است.

آیا برای مبارزه ی مسلحانه این همه سرمایه ی تئوریک لازم بود؟!

مگر آقای مهندس بازرگان در دادگاه شاه نگفته بود که ما آخرین کسانی هستیم که با زبان قانون با شما سخن می گوئیم (سال ۴۲)؟ و به دنبال این درک، مگر سازمان مجاهدین شکل نمی گیرد و به مبارزه ی مسلحانه دست نمی زند؟ آنها آیا نیاز به احتجاج نوعا تئوریک آقاییان داشتند؟!

باید تاکید کنیم که عنوان مبارزه‌های مردم برای اینجانب گنگ و نامفهوم می‌باشد. امروز دیگر نمی‌توان از عناوین مجرد مثل مردم استفاده کرد. زیرا این قضیه باید در تجسم عینی خود بازگو شود. این عادت ما بود که هر حرکتی از گوشه‌ی اجتماعی را مردم بنامیم. این مساله فرجامی جز آن چه که تاکنون اتفاق افتاده نخواهد داشت.

البته قابل ذکر است که در عرصه‌ی ادبیات و هنر جنبش مسلحانه، تأثیری وسیع بر جای گذاشت که تا حدی کم‌نظیر بوده است یعنی به طور یقین هیچ شاعر مطرحی نبوده که بتواند این مساله را نادیده انگارد. در سینما موسیقی و... نیز موج خود را به دنبال داشت و بسیاری از هنرمندان آن دوره (شاعران - ترانه‌سرایان - داستان‌نویسان - خوانندگان - آهنگ‌سازان - بازیگران و...) از کار اخراج یا دستگیر و روانه‌ی زندان شدند.

در مورد پرسش سوم نتیجه در مقدمه نهفته است این را من یا تو که هر کدام جانب دار نظریه‌ای باشیم نمی‌توانیم پاسخ سراسری دهیم. باری! برای تعیین این تأثیر می‌باید به شاخص‌های موجود اجتماع رجوع کنیم و آن‌گاه به طور واقع تأثیر و نفوذ این دیدگاه را بر جامعه‌ی امروز بازگو نماییم. من از نشان دادن جایگاه اندازه‌گیری شده‌ی این مساله عاجز می‌مانم (به دلیل دوری از توهم‌های پیشین). این مساله درک بیش‌تر جامعه شناختی متشکل از (سنت و مدرنیته) لازم دارد و حتماً باید با شاخص‌های آماری همراه گردد و مورد بازشناسی قرار گیرد.

چهارم: بازتولید پیشکش‌ملن، بینیم انتقاد تاکنون چه جایگاهی داشته است؟

رادیکیالیسم چه که نه، آیا درکل جنبش چپ هیچ گاه انتقادی (به مثابه ساتور قصابی، نه چاقوی جراحی) وجود خارجی داشته است؟ (منظورم انتقادهای سازمانی نیست، بلکه نقد تئوریک مد نظر است). مگر نه این است که، در مختصرکلام، گفته بود: «شناخت از موضع به موضوع می‌باشد» موضع فاعل شناسایی اگر نفی باشد نقد مذکور را به دنبال دارد. آن هم نقد شکافنده ولی آن چه راکه به طور موثر در جنبش چپ ندیدیم و جوداپوزیسیون‌های فعال و هرگاه و هر جا جرقه‌ای نیز به وقوع پیوست با اتهام‌ها و ارباب رهبران موجود به سرکوب و استهزا رهنمون شد.

وقتی هنوز انتقاد را تحمل نمی‌کنیم، چگونه می‌توانیم به بازتولید آن دست یازیم - مگر این که در نگاه‌های پلورالیستی زملن همه چیز را وانهمیم و به بالا بردن برادرار بیرق چپ، چپ عمومی، چپ جهانگیر و... البته در ذهن پیردازیم. و اگر نگاهی به پشت سر بیاندازیم، جز خود، خودملن و خودملن، نشانی نخواهیم یافت.

# جنبش مسلحانه بی‌خلق، قهرمان

این مقاله را به حمید ارض پیما، یار خوب و مهربانم، گرامی یادگار مبارزه‌ی پیشاهنگ در دوره‌ی سیاهی و سختی و سردی تقدیم می‌کنم.

فریبرز رییس دانا

پیروزی در زمان‌های حساب شده باشند. اما ضرورت لزوماً همان ناگزیری نیست.

حذف رژیم سلطنتی و خودکامگی موناکیستی برای دستیابی به آزادی، و استقلال و رهلی از ستم، به نظر من، به ویژه پس از سرکوب ۱۳۴۲ ضروری شده بود. رژیم وابسته و دیکتاتوری درباری شاه به هیچ روی سر آن نداشت که راه را برای توسعه‌ی همگانی، آزادی، عدالت اجتماعی و ایجاد جامعه‌ای علری از ظلم و فساد باز کند. نوع وابستگی او، شرایط استراتژیک جهانی و نقش ژاندارمی رژیم، منافع طبقاتی دربار و وابستگی و چارچوب سیاست‌های تحمیل شده از سوی ایالات متحد چنین حرکتی را موجه نمی‌ساخت. رژیم سلطنتی از ده‌های هفت‌سری شده بود که از هر جهت راه را برای توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی می‌بست و هیچ مخالفی را بر نمی‌تواند. جریان‌های چپ سوسیالیستی و کمونیستی، حتا اگر طرفدار شوروی - چیزی که حساسیت معطوف به کشتار را در دستگاه‌های امنیتی آمریکا و دربار برمی‌انگیخت - نبود با برخوردی هیستریک روبه‌رو می‌شدند. اعدام گل سرخی و دانشیان، کشتار بی‌شرمانه‌ی مبارزان، حتا مبارزان غیرمسلح، کشتار دسته جمعی جزئی و یاران، پس از آن که کشتار افسران حزب توده و بازداشت و شکنجه و اعدام نیروهای ملی و دانشجویان معترض به مذاق دستگاه شاهنشاهی خوش آمده بود، نمونه‌هایی از این نظرند. برچیده شدن نظام خودکامه، فاسد و آزادی‌ستیز شاه یک ضرورت بود. پرسش من این است که آیا مجموعه‌ی حرکت‌ها و جریان‌های مسلحانه، که شاید به راحتی نتوان نام جنبش بر آن نهاد - و این را توضیح می‌دهم - نیز همگی ضرورت بوده‌اند یا نوعی احساس ناگزیری یا ناگزیری تحمیل شده.

تردید ندارم که جریان‌های مسلحانه‌ی چپ که بی‌تردید همگی ملرکسیست نبودند، اما گرایش‌های سوسیالیستی قوی تقریباً در همه‌ی آن‌ها به جز در دوسه استثنا - وجود داشت، مجموعه‌ی حرکت‌هایی ارزشمند و درس‌آموز و از برخی جهات کاملاً ضروری، به معنای ناانفعالی آن، در تاریخ مبارزات ایران به یادگار گذاشتند. جریان مسلحانه تنها ترکیبی از ستاره‌های درخشان و سوزان در آسمان سیاه دوره‌ی تاریکی و اختناق نبودند، بلکه به جز، آن مجموعه‌ای بودند تا حد زیادی دارای پیوستگی اجتماعی و سیاسی که در عصر خود به نیاز زملن خود پاسخ دادند، گرچه حاصل جمع انتخاب‌ها و روش‌های مبتنی بر ناگزیری، آنان را ناکام و جنبش مبارزات

پانزده مرد دلیر،  
آن که می‌گفت حرکت مرد در این وادی خلوش وسیه  
برود شرم کند  
مویه کن بحر خزر

گریه کن دشت کویر  
پیرهن چاک بده جنگل سرخ گیلان  
قلب خود را بدر ای قله‌ی سرسخت البرز

پانزده نور درخشنده در این تاریکی  
پانزده نور امید  
خنده زن بحر خزر  
خنده زن دشت کویر  
خلق برمی‌خیزد  
خلق برمی‌خیزد.

درکنش اجتماعی، ضرورت با ناگزیری تفاوت دارد. در ضرورت عنصر تشخیص، احساس مسوولیت و اراده نهفته است. ضرورت دست زدن به یک‌کنش اجتماعی مقطعی یا طولانی، محدود یا گسترده ممکن است در پی‌عالی‌ترین منطق و تحلیل تاریخی - اجتماعی به دست نیاید اما به هر حال از آن راه به دست می‌آید. اما در ناگزیری نوعی اجبار توام با یاس نسبت به «شرایط دیگر» وجود دارد. در این مورد اراده‌ی آزادکم‌تر به چشم می‌خورد، اراده می‌تواند در این جا محصول عزم راسخ و انسانی باشد، اما اراده‌ای است که به سوی آن انتخاب قطعی رانده شده است و چه بسا این امر ناشی از دل‌سردی یا یاس ناموجه نسبت به شرایط موجود باشد. اقدام به یک حرکت اجتماعی تلافی جویانه شاید در بردارنده‌ی نوعی ناگزیری است، برای آن که تلافی گر خیال می‌کند راهی جز این باقی نمانده است. اقدام به یک‌کنش اجتماعی برای دست یابی به هدف‌های انسانی و پذیرفته شده یازمیان برداشتن اصلی‌ترین مانع - و مانع همیشگی - این دست یابی برای آنان که به آگاهی‌عالی سیاسی می‌رسند ضروری می‌شود. اما انتخاب این یا آن روش مثلاً برای مقابله‌ی حنفی در برابر عوامل موثر اعمال سرکوب ممکن است از سر ناگزیری باشد یا ناگزیر تلقی شود. ناگزیری می‌تواند، با ضرورت، هم‌سازی کامل بیاید در این صورت تشخیص انتخاب راه کاملاً درست و اصولی صورت گرفته است هر چند در جریان کار عوامل پیش‌بینی نشده مادی مانع

آزادیخواهانه و ستم ستیز را ناکامل گذاشت. من می‌خواهم بگویم آن ضرورتی که حرکت‌های مسلحانه را نیرو می‌داد، لزوماً همان نبود که مسیرهای حرکت آن‌ها را تعیین می‌کرد. این مسیرها عاری از اشتباه و گاه اشتباه‌هایی که آثار سهمگین داشتند، نبودند. مرگ شهادت‌گونه‌ی حمید اشرف رهبر اصلی و مقتدر سازمان چریک‌های فدایی خلق در میانه‌ی سال ۱۳۵۵ اتفاق افتاد. در واقع این ضایعه، جریان مسلح و از نفس افتاده را که نتوانسته بود نیروی گسترده‌ی مقاومت مردمی و عضوگیری‌های پویا و زایا و مطمئن و بالاخره تقویت بنیه‌ی برخورد را در برابر ارتش ۵۰۰ هزار نفری جهنمی شاه سازمان بدهد از ادامه‌ی حیات بازداشت. پس از آن نارضایتی‌های مردمی و تعارض‌های اجتماعی، مورد بهره‌برداری حساب شده و مهندسی شده‌ی جریان‌های اسلامی‌ستنی قرار گرفت. سرنوشت مشابه برای سازمان مجاهدین خلق ایران پس از اردیبهشت ۱۳۵۴ که سازمان به گونه‌ای غیرانقلابی، خشونت بار و ضدانسانی به دیواری مارکسیستی و مسلمان تقسیم شد. و این گروه مارکسیستی بود، که به کشتن مخالفان درون سازمانی خود دست زد، رقم زده شد. (یادمان نرود چون ممکن است ایرادهایی به این نظر من وارد شود تاکید می‌کنم که اتفاقاً به عنوان یک سوسیالیست و یا اتکا به سنت اندیشگی و رادیکال مارکسیستی باید همواره هم آزادیخواه و هم منصف‌یابی‌بمانم).

آن‌ها که حرکت‌های مسلحانه، و اگر دوست دارید بگویم جنبش چریکی، راه‌حدیک آرمان‌خواهی ساتی مانا نیستی - و حتا نه رمانتیک - تنزل می‌دهند یا آن‌ها که می‌خواهند شکل حرکت‌های چریکی را چونان مجموعه‌ی فعالیت‌های تروریستی تلقی کنند، در واقع به جوهری ارتباط میان این دوره‌ی فعالیت‌ها و مسایل و ضرورت‌های محیطی توجه نمی‌کنند یا کمتر توجه می‌کنند. نگرش آنان شکل گرایانه است که در نقطه‌ی مقابل نگرشی قرار دارد که جنبش مسلحانه را در حد جریانی مقدس بالا می‌برند، بی هیچ عیب و نقص. در هر دو مورد مسوولیت گریزان و بی عملان سیاسی یا ماموران ویژه در بحث من جای ندارند. حساب آن‌ها جد است. بحث من متوجه کسانی می‌شود که در قالب‌های منجمد و ساده‌ی الگوهای آکادمیک لیبرالی می‌خواهند پدیده‌های رادیکال و تاریخی را جای بدهند یا می‌خواهند با تکیه بر آرمان‌های قهرمانانه‌ی گذشته، خواسته یا ناخواسته از خود و مجموعه‌ی حرکت‌های خود چیزی بسازند و به آن‌ها ماهیتی بدهند. نگرانی من از این است که ادامه‌ی این تحلیل‌های نادرست، نسل‌های بعدی را یا به تکرار اشتباه بکشاند یا به انفعال. آن گونه راه برده‌ها و کارکردهای جریان‌های مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌تواند تکرار شود، اما نمی‌تواند تجربه‌ی درس آموز و دارای پلگاه تاریخی و قابل کاربرد نباشد. شکوه و درخشندگی این مقاومت که به واقع فراحماسه بوده است نه آن را می‌بخکوب موزه‌ی تاریخ می‌کند و نه الگوی قابل تکرار و بی کم و کاست. همان گونه که مبارزات مشروطه خواهی، جنبش کارگری دهه‌ی بیست، مجموعه‌ی مبارزات ملی کردن نفت (جبهه ملی و حزب توده) بخشی از روند به هم پیوسته‌ی تاریخ مبارزات است، در پی آن بخش‌های مختلف جریان‌های چریکی می‌آیند و سپس نوبت به جنبش‌های روشنفکری، دانشجویی و احیای حرکت‌های کارگری پس از آن تاکنون می‌رسد. باید روند و تحول دیالکتیکی و پراکسیسی آن را وارد عرصه‌ی مبارزات آزادیخواهانه و ستم ستیزانه کرد و نه آن که گوشه‌ای از تابلوی تاریخ را قیچی کرد به سینه چسباند و باقی را زشت و دور ریختنی به حساب آورد.

مبارزات مسلحانه از آغاز دچار شتابزدگی و واکنش‌های غافلگیرانه بوده است. این ناشی از اشتباه تاکتیکی و واکنش در برابر برخورد‌های گریزناپذیر نبود بلکه از استراتژی مبارزه‌ی مسلحانه برمی‌خاست که آن را بنابه تفکر غالب رهبری دوگروه عمده مشی مسلحانه یعنی گروه اول (یا گروه جنگل، از جمله صفایی فراهانی، حمید اشرف و صفاری آشتیانی) و گروه دوم (از جمله احمدزاده، پویان و عباس مفتاحی) مساوی با پیشگامان مسلح انقلاب و عملاً در نقش آغازگر انقلاب و ادامه‌دهنده‌ی محوری و سازمان دهنده‌ی عملیاتی مبارزه در یک فرایند طولانی می‌دانست. این نظر گرچه با فکر عباس مفتاحی که در یازدهم اسفند ۱۳۵۰، به همراه مسعود احمدزاده، اسداله مفتاحی، توکلی و گلوی، که کار پیشگامان را شکستن جو اختناق در حد توان می‌دانست سازگاری نداشت، اما با نظریات ترعاضی دو گروه هم خوانی داشت.

اما بیژن جزنی و ضیاء ظریفی و یاران شان که در آن زمان در زندان بودند، با نگرش و اعتقاد دیگری جریان‌های مسلحانه را تایید می‌کردند و از آن نظر جریان‌های مسلحانه به حق می‌باید به جنبش تمام عیار چریکی تبدیل می‌شد. اشتباه کار بیژن جزنی شاید این بوده که تفکیک کافی بین نظریه‌های خود و گروه احمدزاده - پویان و یاران پیشین خود، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی و صادقی نژاد و دیگران ایجاد نکرد. شاید شور انقلابی شهیدان و مبارزان بیرون زندان (که به احوال شان اشاره خواهم کرد) اثرگذاری برجسته‌ی آنان در مبارزه مانع از این تفکیک می‌شد، ضمن آن که هم نظریه‌های گروه احمدزاده - پویان و هم نظریه‌های گروه جنگل (گروه اول و دیگر یاران شان) دارای نوآوری‌ها و جنبه‌های قوی در گشایش راه مبارزه بود. نظریه‌های بیژن نیز نتوانست تکامل یابد و از تناقض‌های جدی رهایی یابد. اما او مسیر درست‌تر را تشخیص داده بود. جزنی به مرحله‌ی بندی جنبش مسلحانه و چگونگی توده‌ای شدن آن و در واقع رد نظریه‌ی پیشگامی مطلق و جایگزین کردن کنش متقابل بین جنبش مسلحانه و حرکت‌های سیاسی که می‌توانست نتیجه‌ی صنفی آن کاهش فعالیت پرفشار چریکی و افزودن به مبارزات صنفی و سیاسی باشد، می‌پرداخت. برای او شرایط اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، موقعیت دیکتاتوری و امپریالیسم اهمیت داشتند. برای گروه‌های مسلح (که تجربه‌ی سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹ و تجربه‌ی برخورد‌های گروه دوم را در نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۰ داشتند و در فروردین ۱۳۵۰ سازمان چریک‌های فدایی خلق را با ترکیب گروه اول و دوم پایه گذاری کردند) اصل مهم - مقاومت پیشاهنگان مسلح بود.

گرچه احمدزاده و پویان که ما با پوست و گوشت خود نیاز به حمایت خلق را حس می‌کنیم و «ما چون ماهیان کوچک و پراکنده در محاصره‌ی تمساح‌ها و مرغان ماهی‌خواریم تا با توده‌ی خویش بی ارتباطیم» اما نه خود و نه دیگر جریان‌های چریکی از آن درس نمی‌گرفتند و حتا خود آنان نیز فکر می‌کردند این ضرورت هم دلی و ادغام اندام و ارمای با توده‌ها را تنها با پافشاری بر اسلحه و جلوتر انداختن اسلحه و برخورد قهرآمیز نسبت به اندیشه و عمل اجتماعی انقلابی می‌توانند پاسخ گویند. احمدزاده می‌گفت: «تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد». این توصیه، مکانیکی بود و بر تصور نظام‌مندی مکانیستی استوار بود.

نظام اجتماعی همه جا چند سویه عمل می‌کند موتور کوچک مسلح خود توسط ضرورت‌های موتور بزرگ روشن می‌شود.

لنین - که چه نظریه‌های او را کافی و مناسب برای تئوری انقلاب بدانیم یا خیر، یکی از بزرگ‌ترین صاحبان اندیشه و تجربه انقلابی بود. گفته بود: «فشار را به طور مصنوعی و بنا به میل سوسیالیست‌ها یا کارگران پیشرو نمی‌توان ایجاد کرد.»

شرایط عینی انقلاب یا موقعیت انقلابی (به زبان لنین) وقتی است که: ۱) برای طبقه‌های حاکم ادامه وضع، بی تغییر اساسی، ناممکن باشد ۲) عذاب اجتماعی به شدیدترین حد خود رسیده باشد و ۳) افزایش قابل ملاحظه و در واقع مشهود در حرکت توده‌ها به وجود آمده باشد. این نظر اما تفسیرهای دل‌خواه و آرمان‌گرایانه‌ای از سوی طرفداران مشی چریکی به خود می‌گرفت. گرچه برای نظر لنین نمی‌توان و چه مطلق و معیارگونه قابل شد زیرا در ذات آن معیار مشخص اندازه‌گیری هم وجود ندارد، اما رای به تفسیر شخصی درباره‌ی شرایط عینی نیز نادرست است و نادرستی خود را چنان نشان می‌دهد که برخورد‌های سال‌های ۱۳۴۹، ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ نشان داده بود. از میانه یا اواخر سال ۱۳۵۱ باید مشی مسلحانه متوجه می‌شد که به گونه‌ای شلیسته از سوی توده‌ها حمایت نمی‌شود، ریشه و بدنه‌ی نظام را آن گونه که می‌خواهد متلاشی نمی‌کند، اصلی‌ترین طبقه‌ی انقلابی یعنی طبقه‌ی کارگر و متحدان آن را، در ارتباط پویا با خود قرار نمی‌دهد و از عضوگیری گسترده اما مطمئن برخوردار نیست و ابتکارهای مبارزه از ساترالیسم آنان بیرون نمی‌آید. باید چهار سال دیگر طی می‌شد، هزینه‌های سنگین به ویژه از حیث نیرو و تجربه‌ی انسانی انقلابی پرداخت می‌شد، ضربه‌های کشنده و فلج‌کننده وارد می‌آمد و ناامیدی‌ها پراکنده می‌گردید تا با کشته شدن حمید اشرف در درگیری، ناگهان تقریباً همه چیز متوقف شود و آن‌گاه راه برای نفوذ ماشین سیاسی جریان‌های در انتظار دارای نفوذ اجتماعی و ضدچپ، به سوی شکستن حصار دولتی شاه باز می‌شد.

شرایط عینی یعنی شرایط اقتصادی و مادی. این شرایط به اضافه‌ی شرایط سیاسی می‌شود موقعیت که اگر همان موقعیت انقلابی باشد، شرط لازم - و نه کافی - را برای انقلاب فراهم می‌آورد. آن‌گاه شرایط ذهنی مطرح می‌شود (یعنی آمادگی و اداره‌وسازماندهی سیاسی مردم برای تحول که این شرایط به اضافه‌ی شرایط عینی روی هم می‌شود شرایط عینی و ذهنی. به گمان من داوری سازمان فداییان پس از انقلاب، علیه جنبه‌ای از نظریه احمدزاده و نیز نظریه پردازی حزب توده، از سرآغاز‌های بریدن از تاریخ جریان مبارزاتی دهه‌ی چهل و پنجاه و ایجاد گرایش سکتاریستی و توجیه‌گرانه برای انتخاب‌ها و خط مشی‌های ویرانگر و اشتباه‌آمیز بعدی بود. اتفاقاً این جنبه از نظریه احمدزاده و دوستانش از بهترین دستاوردهای





(از اوایل ۱۳۴۸ تا پایان سال ۱۳۵۱) ادامه‌ی اشتباه‌های تاکتیکی و خط مشی‌های ناکارآمد و بسته‌ی گذشته بوده و خود را تهاذر موقعیت حفاظتی و ایمنی یافته و هر آگاه دست به عملیاتی از جمله واکنش در برابر دژخیمان و اعدام‌های انقلابی می‌زند.

همین جا یادآور شوم که در فرایند مبارزه‌ی مسلحانه این اعدام‌ها به هیچ وجه از مقوله‌ی ترورهای کور نبودند. گرچه ممکن بود در رده‌ی ترور طبقه بندی شوند اما منشا آن نه تروریسم بلکه واکنش قهرآلود در پی جنایت‌های بی‌دری و بی‌شمار نظام شاهنشاهی بود بر علیه مبارزان. در سال ۱۳۵۱ شماری از مردانی که ساواک برای سرشان جایزه گذاشته بود (صد هزار تومان) از جمله احمد زبیرم و صفاری آشتیانی در درگیری کشته شدند. حمید اشرف زنده ماند و تا سال ۱۳۵۵ رهبری عملیات را که پراکنده‌تر اما در همان حال ضربه‌ای‌تر می‌شدند، برعهده گرفت. در نوروز ۱۳۵۲ اشرف دهقانی از زندان گریخت. اما به هر حال عملیات به سبک و سیاق گذشته ادامه یافت. اعتراض‌ها از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ بار خوردهایی غیرقابل قبول روبه رو شدند. دموکراتیسم کم‌رنگ‌تر شد و ضربه‌ها البته کاراتر که به هر حال در میانه‌ی ۱۳۵۵ پس از مرگ حمید اشرف از نفس افتادند (یادآوری کنم که دوستان و هم‌گروه‌های من و خود من که ربطی به سازمان چریک‌های فدایی خلق نداشتیم از اوایل ۱۳۵۲ شناخته و دستگیر و زندانی یا فراری شدیم).

می‌گویند همان شرایط ناگزیری از انتخاب‌های به عمل آمده، یعنی بهینه بودن آن انتخاب در شرایط ناگزیر آن زمان سازمان چریک‌های فدایی خلق را به اتخاذ همان راه و روش‌های تجربه شده گشاید. بحث من این است که این ناگزیری ناشی از ضرورت و توجه به همه‌ی شرایط و انتخاب بهترین روش بر آن مبنای نهاده است. شمار زیادی از مبارزان آگاه تسلیم شرایط خفقان و مردابی که آگاهی‌ها را می‌بلعید نشده‌اند و چنان‌که دیدیم از سال ۱۳۵۶ به بعد دور تازه‌ای از مبارزه را آغاز کردند (پیش از آن چریک‌های فدایی خلق نیز به دو گروه طرفدار مشی مسلحانه و طرفدار مبارزه‌ی سیاسی تقسیم شده بودند). به جز آن از دوره‌ی تجربه زندان گروه‌هایی با نفی مشی چریکی چریک‌های فدایی خلق خود را برای مبارزه سیاسی توده‌ای و انقلابی نوع دیگری آماده می‌کردند. گروهی از آنان سازمان کارگران انقلابی را تشکیل دادند که به طرح نظریه‌های دیگرگونه‌ای پرداخت و سازماندهی جدیدی را آغاز کرد. مبارزانی که نه چندان از دور دستی بر آتش مبارزه

است. بی‌گمان نمی‌توان روح قهرمانانه و بلند و سرشار از آرمان رهایی جویی را از باورمندی مبارزاتی آنان جدا کرد. در خارج از این گروه گل سرخی و دانشیان نیز چنین بودند. قطعاً این نظر که بهتر بود این عزیزان ارزشمند پیش از بیشترین اثرگذاری ممکن جان نمی‌باختند و کوشش در راه طولانی کردن عمر مبارزان مسیرهای کارآمدتری را می‌پیمود، درست است، اما این درست نیست که زندگی و زنده ماندن آن‌ها را از حرکات انقلابی شان جدا کنیم. این نظر لنین بسیار به جا و درست بوده است که نباید به خاطر کشتن یک مامور و وابسته‌ی پست فطرت جان ارزشمند و مجرب و کارآمد یک انقلابی را به خطر انداخت. باری فرایند تبدیل زندگی به مبارزه باید به هماهنگی زندگی و مبارزه تغییر می‌یافت. اما هر چه بود جریان‌های بعدی این حرکت توانمند و مصمم از جرقه‌های سیاهکل نیرو گرفت. سیاهکل نیز از تجربه‌های کنگو، کوبا، ویتنام و فلسطین و زمینه‌های پیش از خود و به ویژه از تجربه‌ی مبارزات و اندیشه‌ورزی دوران زندان جزئی و ضیاء ظرفی (که مايلم در این نوشته او را به‌ویژه یاد آورم) و یاران شان نیرو و ملایه می‌گرفت. این به هم پیوستگی زنجیروار باید گستره و ژرفای بیش تری در یک سلسله جبال می‌یافت در حالی که تنها قله‌های سرفراز جدا از هم را از اعماق بیرون کشید.

شاید به کارنگرفتن سیستماتیک تجربه‌ها (از جمله الجزایر و فلسطین و ویتنام که تجربه‌های متنوعی بودند) و نداشتن پیوند زنده و بازآفرین با شرایط اجتماعی و خواست‌های بخش‌های مختلف مردم و دست‌کم گرفتن و گاه تحقیر همه‌ی انواع مبارزات و واکنش‌های صنفی، سیاسی و دموکراتیک به این تصور محوری دامن می‌زد که انقلاب با کاربرد پیشگامان اسلحه آفریده می‌شود، خیلی چیزها از جمله شرایط عینی و ذهنی، موقعیت طبقه‌ی کارگر، مبارزان در دیگر ایدئولوژی‌ها، اصل مبارزه‌ی آزادیخواهانه‌ی طبقه‌ی متوسط و روشنفکران و جز آن تقریباً همه جا نادیده انگاشته می‌شد. چون رژیم شاه و سفاکان ساواک به بهانه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه این فرزندان برومند و افراشته قامت تاریخی را به قتل می‌رساندند - و چه بسا در خانه‌های تیمی و پیش از دست زدن آن‌ها به عملیاتی که کشتاری هم در پی نداشت - مانند حمله به بانک‌ها - پس حکم این بود که مبارزات با اصیل اند پس مسلحانه - پیشگامانه و در غیر این صورت اپورتونیسم و پاسیفیسم محسوب می‌شوند. اسلحه معیار میرا داشتن مبارزه از اپورتونیسم شده بود. همین باور آمیخته با تعصب اساساً ناشی از شور عمیق و انسانی انقلابی بود که نیروی سیاسی و تاحدی اجتماعی مبارزه‌ی مسلحانه را به تندر تبدیل می‌کردند به ایر و باران که فضای اجتماعی را بپراکند.

این نوشته جای آن ندارد که اشاره کنم چگونه تندرهای ممکن است گاه جان یک چوپان منزوی مانده را در بیان نیز بگیرند و بگویم چگونه ممکن است زیر فشار شدید دستگاه‌های امنیتی و فضای پرسوءطن چه بسا دموکراتیسم درون سازمانی، که باید احتیاط درون یک سازمان مخفی و رو به مبارزه‌ی قهرآلود، بیشترین روحیه و فضا را در برگیرد، جای خود را به فرماندهی سلسله مراتبی بالا به پایین بدهد و به داورهای واکنش‌های خشونت بار درون سازمانی تبدیل شود و همه‌ی این‌ها به خاطر اصل‌های مقدس انضباط و امنیت، توجه پذیر شوند. در حالی که آیین نامه انضباط و امنیت را، هم‌کنشی مبارزان با فعالیت‌های گسترده‌ی اجتماعی رقم می‌زند نه تصمیم مرکزیت مصمم که عمده‌ترین کارش پس از ۱۰ سال تجربه‌ی مبارزات «روشنفکران خلقی» (پس از خرداد ۴۲ تا پایان ۱۳۵۱) و حدود چهار سال تجربه‌ی مبارزه‌ی عملیاتی

نظری - تجربی ایشان بود (مانند اتکای ضمنی ایشان به روش چریکی شهری به جای روستایی و جنگلی). احمدزاده با هوشمندی و آگاهی قدمی فراتر از لنین گذاشته بود. احمدزاده معتقد بود که: «بلوغ شرایط عینی انقلاب، موقعیت انقلابی است ولی خود موقعیت انقلابی همان شرایط عینی انقلاب نیست.» این درست است هر نوع شرایط عینی را نباید آماده تصور کرد (و همین، مورد انتقاد نادرست سازمان فداییان بعدی قرار گرفت). باری باید این شرایط عینی رشد و نمو کنند. اما یاران احمدزاده و بعدها چریک‌های فدایی خلق، بی‌اندازه‌گیری حجم و قدرت دشمن، چه سیاسی چه نظامی، چه امنیتی و چه طبقاتی، می‌خواستند این بلوغ را خلق کنند. بله می‌توان پذیرفت که خلق این بلوغ از وظایف انقلابی هاست. در واقع جوهره‌ی کار انقلاب کوبا نیز همین خلق شرایط بلوغ بود و نه این که آن‌ها می‌خواستند هم شرایط عینی و هم شرایط ذهنی را فراهم آورند. این نکته در عمل و در فعالیت‌های چریک‌های فدایی خلق درک نشد. پایان سال ۵۱ باید با این نوع خاص از اندیشه‌ی پیشگامانه و دواع می‌شد و تجربه‌ها بایست راه منتقدانه‌ی درست‌تر دیگری را در مبارزه‌ی قهرآمیز عمومی نشان می‌دادند. مبارزه برای بلوغ شرایط عینی نمی‌تواند مبارزه‌ی مسلح جدا از توده‌ها باشد و برعکس می‌تواند کوشش برای به بلوغ رساندن زودرس تلقی شود، که حاصل آن در منتقل تحمیل کار جوان ۲۰ ساله به پجی ۹ ساله است.

چریک‌ها، به مقداری آموزش و خودآموزی نیاز دارند و مقدار بسیار زیادی از تجربه‌ی توده‌ها، تجربه‌گونه‌های مبارزه‌ی سرزمینی و جهانی، نیازهای مردمی و فرصت‌های اجتماعی و بالاخره از جغرافیای شهر و روستا و کوه و جنگل بیاموزند. این کار با پیش انداختن شتاب زده‌ی عمل مسلحانه هرگز میسر نمی‌شود. هم گروه سیاهکل و هم گروه احمدزاده دست به چنین حرکت شتاب زده‌ای زدند. در مورد سیاهکل که اساساً اطلاعات زیادی از جزئیات محتوای تصمیم و برنامه و تاکتیک آن در دست نیست، به ظن قوی برخورد تدوین برنامه‌ی عملیاتی و تاکتیک‌ها و گزینش‌های جنگ و گریز و ایجاد خطوط پشتیبانی و پایگاه‌های همبستگی و جز آن شکل نگرفته است. تحریک شدن سوءظن ساکنان محلی از رفتارها و رفت‌وآمدها و خریدهای گروه و سوءظن متقابل اعضا نسبت به اطلاعات احتمالی سازمان امنیت و پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله‌ی زودرس را باعث شده است. این حمله سرنوشت تهنایی و عقیم ماندن حرکت سیاهکل را رقم زد. مردم محلی یا بی‌اعتنا مانند یا شماری از آنان از روی فقر و ناآگاهی و استیصال به همکاری با ماموران پرداختند تا بقیه اعضا یعنی ۱۳ نفر پس از کشته شدن ۲ نفر درگیری نخست، دستگیر و در حدود یک ماه بعد به جوخه‌های اعدام سپرده شوند (که شامل نیری، بنده خدا لنگرودی، انفرادی، سمعی و دیگران می‌شد). استفاده‌ی قالبی از نظریه‌ی رؤی کبوه و عدم شناخت عمیق از پیوندهای اجتماعی انقلاب کوبا و رهبری فیدل کاسترو و یارانش درس ناآموزی حتا از تجربه‌های بعدی چه گوارا همگی موجب شدند که دستگاه ساواک و ارتش را کاملاً ناآگاه و خود را بسیار مسلط ارزیابی کنند.

جرقه‌ی سیاهکل به گروه‌های بعدی مبارزه‌ی مسلحانه سربایت و از آنان آتش‌های گداخته‌ای ساخت که در تاریخ مبارزاتی ایران همیشه درخشان خواهند ماند. مقاومت اسطوره‌ای شخصیت‌هایی چون مفتاحی‌ها، احمدزاده‌ها، کتیرایی، نایند، علی‌آرش، دهقانی در برابر یکی از اژداه‌ترین سفاک‌ترین و پرتوطئه‌ترین دستگاه‌های امنیتی و سرکوب جهانی، به واقع بی‌تردید از ماندگارترین پرده‌های تاریخی

مسلحانه داشته‌اند اما به طور کامل به آن خط مشی‌های پس از سال ۱۳۵۲ دل نسپردند، و دفاع از جریان مسلحانه و نقد و همکاری با آن را برای تبدیل شدن به جنبش مردمی - یا خلقی - ادامه دادند، بحث شان این بود که تمرکز و توجه بر عملیات مسلحانه‌ی صرف - که شماری از آن‌ها قابل دفاع و شماری فقط آوانتورستی بودند - راه به جایی نمی‌برد. حرکت شتابان در راه نادرست ما را از حقیقت دورتر می‌کند. رمز و نقش تاریخ و تحلیل تاریخی نیز در این است که واقعیت‌ها، اشتباه‌ها، قهرمانی‌ها و ارزش‌های بسیار گرامی گذشته را فرابخوانیم، برای کسانی که چنین می‌کنند وضعیت تفاوت دارد با باور آن مبارزان پرشکوه و مصمم نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه. آن ها گمان می‌کردند راه دیگری وجود نداشت، ما اکنون - به مثصفانه بگویم اکنون، اما نه لزوماً بی پشتوانه‌ی تجربه و سابقه‌ی تاریخی در همان دهه - می‌گوییم که راه‌های بهتری هم وجود داشت. نباید این برخورد را به امر دور شدن از مبارزات گذشته منتسب کرد. رمز و نقش تحلیل تاریخی در این است که کاری کنیم تاریخ اسیر تاریخ باقی نماند. باید در کنار شناخت ارزش‌های توانمند این برهه از درخشان‌ترین بخش‌های مبارزه‌ی ضدستم در میان مردم ایران، متصفانه و قاطعانه این نقد را جلو ببریم که چرا راه‌های بهتر و موثرتر و ماندگارتر انتخاب نشده‌اند. ما تحلیل تاریخی را می‌پسندیم اما معتقد به جبرگرایی تاریخی و مقدرگرایی اجتماعی نیستیم. سرخوردگی نیروهای فعال مبارزه‌ی مسلحانه از تجربه‌ی حزب توده، شکست جبهه ملی دوم و شکست جریان پانزده خرداد موجب شده بود که اساساً نسبت به کارکرد آگاهی رسانی - حتا آگاهی رسانی انقلابی رادیکال - در میان مبارزان شامل فداییان و مجاهدین احساس بدبینی مفرطی به وجود آید. اشتباه در آن بود که اساساً فکری می‌شد جریان‌های یاد شده کار خود را انجام داده و ناکام مانده‌اند. در حالی که این جریان‌ها به ویژه حزب توده که بنا به ایدئولوژی اش موظف‌تر بود، اساساً تکالیفی چون گاهی رسانی عمومی، دفاع از ضرورت براندازی، فاصله با اپورتونیسم، اصلاح رادیکال راه و روش‌های گذشته، هماهنگی با دیگر بخش‌های مبارزات و مقاومت‌های خاموش و ناخاموش اجتماعی و سیاسی مردمی را (شامل حوزه‌های فرهنگی، ادبی، هنری، صنفی و جز آن) تعریف رابطه‌ی مبارزه‌ی سوسیالیستی با مبارزات آزادیخواهانه و دموکراتیک و ملی را انجام ن داده بودند. رابطه‌ی جنبش دموکراتیک و مشی و جنبش چپ با اتحاد شوروی و ادامه‌ی شناخت مناسب و ضرورت‌ها حیطه‌های همکاری با اتحاد آن کشور و دیگر کشورهای ملقب به سوسیالیستی نامعلوم مانده بود. بدین ترتیب با حذف همه‌ی آن‌ها به جای انجام تکالیف بر زمین مانده، خیلی چیزها ادعای و من در آوردی از آب درمی‌آمد که در نهایت در بوته‌ی کوشش و خطای پرهزینه بی ثمر می‌گشت.

جریان‌های مسلح نمی‌توانستند از فرایندهای عملیاتی داخل و خارج بهره‌ی کافی ببرند. نیروهای سازمان یافته‌ی ایرانی و خارج از کشور که به چریک‌های فدایی خلق یاری می‌رساند هرگز به طور کامل نسبت به کار کردها و خط مشی‌های آنان قانع نشدند و پرسش‌های اساسی و به جای آن‌ها به این دلیل که ما مرد عمل هستیم و شما به دور، بی پاسخ ماند و اتفاقاً شماری از همان «مردان عمل» بودند که در موارد زیادی کار به دست حرکت‌های مسلحانه دادند و نگذاشتند به جنبشی تمام عیار تبدیل شوند، حتا اگر در برهه‌ای به نوعی به جنبش ناگسترده و ناپایدار را ساختند. در این میان باید از عدم همکاری زنده‌وزا با مجاهدین، همکاری

با نیروهای ملی داخل و خارج، همکاری با جریان‌های چپ و راست رادیکال خارج کشور، جنبش‌ها و احزاب مترقی و رادیکال جهانی، و بالاخره نقش اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی نام برد. درست است که ارتباط با بخشی از مبارزان خارج کشور برقرار بود و این ارتباط برای چریک‌های فدایی و مجاهدین نقش اساسی داشت اما زایایی و کوشش برای گسترده کردن و خلقی کردن مبارزه را در برنداشت. ارتباط با جهان خارج مثلاً ظفار برقرار بود. اما پس از پیروزی ارتش شاه در آن کشور این رابطه متوقف شد. تجربه‌های فلسطین و گروه مبارزان ایرانی فلسطین در انتقال با ناکارآمدی روبه رو شد. تجربه‌های متنوع آمریکای لاتین - از جمله تجربه‌های گران بهای چریک شهری مثلاً توپاماروها - به خوبی نقل نمی‌شدند.

چیزی از حمله به پاسگاه سپاهکل نگذشته بود که اتحاد شوروی از مبارزات مسلحانه در ایران حمایت کرد. این بسیار مفید و حساس بود اما بخش سیاسی مبارزه‌ها توانمندی کافی برای ایجاد رابطه‌ی مستقیم که از مداخله‌های رقابت آمیز و گاه مخرب حزب توده در امان باشد یا همکاری مناسب آن را برانگیزد نداشت - در حالی که می‌توانست داشته باشد. همین جا اضافه کنیم که اگر چریک‌های فدایی و مجاهدین از درون با بازدارنده‌های مربوط به خط مشی خود روبه رو بودند ناتوانی، سکتاریسم، وحشت زدگی و بی عملی سیر نیروهای درون مرز و برون مرز نیز در تشدید این وضعیت، کم نقش برعهده نداشتند. جدایی خواهی، سکتاریسم، خودمحوری که چه بسا ناشی از نفوذ سیا و ساواک در جریان‌های سیاسی - و نه چریکی - همه‌ی چپ به ویژه در ایران بوده است، بر سرنوشت تاریخی چپ سایه افکنده بود. هنوز نیز چنین است.

جنبه‌های فرهنگی و ذهنی توده‌ها، به خاطر باورمندی‌های مذهبی، بمباران‌های مداوم و مهندسی شده‌ی تبلیغاتی علیه کمونیسم، پدیده آمدن نسل تازه شهرنشین نسبت به دوره‌ی ملی شدن نفت، جدا شدن بخشی از آزادیخواهان و ملی گراها از پیش چپ و دیگر واقعیت‌هایی از این دست مورد توجه مبارزان قرار نمی‌گرفت و بنابراین روش‌های تبلیغی آنان مانع از گسترده شدن مبارزه و تبدیل انرژی اسطوره‌وار به واقعیت پویای اجتماعی می‌شد. من، خود در سازمان جوانان جبهه ملی متوجه افراطی و مشکوک بودن تبلیغ‌های ضد چپ و سپس متوجه برنامه ریزی، مداخله و توطئه آمیز بودن آن دست‌کاری‌های دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی و وابستگان امپریالیستی برای جلوگیری از نفوذ چپ در آن شدم. یکی از دلایل روی آوردن به جزئی و ضیاء فزینی همین شناخت بود. به هر حال برینید چنین بسترهای فرهنگی تبلیغ مسلحانه‌ی مارکسیست - لنینیستی که کمترین ارتباط را با توده‌های کارگری، آن هم کارگرانی که بیست سال پس از کودتای ۲۸ مرداد با آرمان‌های سوسیالیستی بیگانه بودند، جذب نیروی اجتماعی نمی‌کرد. بخش عمده‌ای از نیروهای چریک‌های فدایی خلق دانشجو، آموزگار و مهندس و کارمند بودند (در حدود ۶۵ درصد از کشته شدگان و چیزی بیشتر از بازداشت شدگان) شمار کارگران اندک بود. به این ترتیب در می‌یابیم که بیش تر باورمندان به سوسیالیسم و نه لزوماً اعضای طبقه‌ای که می‌خواست به بلوغ موقعیت انقلابی کمک کند و به طبقه‌ی برای خود تبدیل شود به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورده بودند. این نه تنها عیب نبود بلکه در خود توانمندی و ویژه‌ای را داشت اما آیا این توانمندی به فرصت تبدیل شد یا تهدید؟ به گمان من به

تهدید تبدیل شد. مبارزه‌ی سوسیالیستی باید در بطن و متن مبارزه برای آزادی، رهایی از فساد و ظلم در ایران، جدایی از وابستگی امپریالیستی و خلاصه‌ی مبارزات دموکراتیک از یک سو و مبارزات صنفی نیروی کار به ویژه کارگران از دیگر سو جان می‌گرفت، اما چنین نبود. ما می‌دانیم که کمتر نیرویی به اندازه‌ی این مبارزان جان باخته شامل همه‌ی جریان‌های چپ، مارکسیست - و مجاهدین نیز - برای آزادی و رهایی جانفشانی کرده‌اند و اساساً این باید به باور اجتماعی گسترده تری نیز تبدیل می‌شد.

یادمان نرود که در اواخر ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ چند هزار نفر در ارتباط با گروه‌های مختلف مارکسیست و مذهبی و معتقد به مبارزه‌ی قهرآمیز یا مبارزه‌ی مسلحانه یا مبارزه‌ی اجتماعی - سیاسی رادیکال، زندانی سیاسی بودند. هم حرکت‌های مسلحانه و هم حرکت‌های سیاسی نیروی توانمندی را برای سازماندهی مبارزات گسترده مردمی گرد می‌آورد، اما فضای تب آلود مبارزه‌ی مسلحانه کماکان مانع از این می‌شد که به واقع این موتور کوچک یا متوسط به حرکت در آورنده روشی شود و به طور مطمئن و با دوام کار کند. در آن فضای آلوده به سموم تبلیغاتی درباری - امپریالیستی راه این نبود که مبارزه حول ایدئولوژی‌ای شکل بگیرد که توانمندی بالقوه‌ی خود را برای استقلال، آزادی، حقوق دموکراتیک و هویت بخشیدن به مردم به فعل در نیورده بود. دو راه بیشتر در پیش نبود: یا مبارزه‌ی سوسیالیستی با تعریف نقش سوسیالیسم در خواسته‌ی دموکراتیک و ملی، یا ایجاد جبهه‌ای متحد که متأسفانه در تجربه‌ی اردیبهشت ۱۳۵۴ در سازمان مجاهدین، از سوی جناح مارکسیست به عوض همزیستی دموکراتیک راه ضربه زدن مگر به رقیب را برگزید بخش زیادی از امیدهایش را از دست داد. مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چپ گمان می‌برد همان قدر، اسلحه می‌تواند راه باز کند که قرار گرفتن در چارچوب مارکسیسم - لنینیسم اعلام شده بی هیچ هم سویی زنده و سازمان یافته با جریان‌های دموکراتیک. هر دوی این‌ها در عرصه‌ی اجتماعی ناکام ماندند. خیلی از مبارزان می‌دانستند که اساساً ماشی چریکی، خوانایی چندانی با ماشی لنینی ندارد و شماری به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه‌ی سوسیالیستی در بطن و متن مبارزه دموکراتیک نه نیاز به بدعت‌های من در آوردی و واکنشی و شتاب زده بلکه نیاز به نقد و تکامل و سازگاری تجربه‌های مسلحانه و توده‌ای گذشته برای ایران دارد. آزمون و خطا اگر هم لازم آید، نباید فرایندی بی پایان باشد. صدای اسلحه آن گونه که شلیک می‌شد به اندازه‌ی کافی به کارخانه‌ها راه نیافت، آرمان سوسیالیستی آن گونه که تبلیغ می‌شد به اندازه‌ی نیروبخش، کارگران و محرومان را به خود جلب نکرد و مقاومت شگفت مبارزان نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه آن گونه که در سینه‌ی تاریخ ثبت است آزادیخواهان و ملی گرایان را به راه دستیابی به آرمان هاشان رهنمون نشد.

تروستی درباری برخی عملیات و ضربه‌ای





حمید اشراف

تقدیر

سال دوم شماری ۱۳۸۴

۱۳

حنیف نژاد، محسن، عسگری زاده، مشکین فام، بدیع زادگان و احمد رضایی، میثمی و فاطمه امینی تشکیل شد. آن‌ها تفسیر و برداشت انقلابی از اسلام داشتند که سال‌ها ادامه داشت و البته پس از انقلاب به تندی دگرگون شد و به سمت برخورد های قهرآمیز بی پشتوانه و خرده بورژوازی و سپس تشکیل یک سازمان، مستقل و صرفاً ضربه زن یا تروریستی حرکت کرد. اما در سال ۱۳۵۱ گرایش‌های چپ و رادیکال و کارگری در این سازمان جریان داشت. جناح بندی خونین ۱۳۵۴ سازمان را به سمت، جریانی مترقی تر، دموکراتیک تر و رادیکالی نکشاند بلکه به ویژه از آن یک جریان ناکارآمد و شبه تروریستی در حال جنگ و گریز بیهوده بیرون آمد. اقبال گسترده پس از انقلاب مقدار زیادی به خطرات اوایل تشکیل سازمان مجاهدین و مقداری نیز به ایدئولوژی رایج مربوط می شد. گرچه این سازمان در مرداد ۱۳۵۰ در حدود چهار ماه پس از تشکیل اما همان طور که نوشتیم سابقه‌ای واقعی آن‌ها به پنج سال پیش از آن برمی گردد، در این دوره‌ی تاریخی گروه‌های دیگری پا به عرصه نهادند که با نادیده گرفتن آن‌ها تاریخ تحلیل مبارزه ناقص می ماند: گروه‌های ستاره سرخ - به ویژه مقصود من گروه‌های نخست است و نه آن چند نفر ابورتونیست و ماجراجوی بعدی که بعدها ماجراها و رسوایی‌ها آفریدند. گروه آرمان خلق و گروه ساکا (سازمان کمونیست‌های انقلابی) که به کار مسلحانه به شیوه‌ی مرسوم آن اعتقاد نداشت و مورد انتقاد امیر پرویز پویان نیز نبود. گروه‌های کم تر شناخته شده‌ی دیگری (از جمله گروه سیامک که من در ارتباط با آن‌ها بودم) و گروه‌های معترض دانشجویی که دستگیر می شدند و پس از آن آگاهی می یافتند و سازماندهی می شدند همه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های کوچک که تا لحظه‌ی انقلاب و پس از آن مرتب زایل می شدند رشد می کردند، همگی سابقه‌های کم و بیش از نیمه‌ی دهه‌ی چهل داشتند. گل سرخی و گروه همراه و نیز دانشیان در سال ۱۳۵۲ محاکمه شد. در یازدهم بهمن همان سال گل سرخی و دانشیان با سرفرازی از تسلیم در برابر دادگاه حکم ملوکانه سرباز زدند و در دفاع از آرمان آزادی و سوسیالیسم جان باختند. بی تردید آن‌ها جزئی از جنبش بودند که وجه غالب آن در فاصله‌ی ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ مسلحانه بود اما با توجه به ابعاد دیگر، تمامیت و به گونه‌ای به هم پیوستگی خود را داشت. همه‌ی این جنبش‌ها نه مسلحانه بودند و نه پیشتازی اسلحه را می پذیرفت، اما قهرآمیز و انقلابی بود. این جنبش سینما، تئاتر، شعر و داستان خود را می پرورید، شاملو را به قله‌ی شعر و حوزه‌ی شعر مقاومت و حماسه‌ی خلقی می کشید، شاهکارها می آفرید، چه از سوی هنرمندان و نویسندگان (از نمونه‌های آن بهرنگی و آن زمان دولت آبادی بودند) و چه از جانب پژوهشگران جوان و با استعدادی چون حمید مؤمنی اقتصاددان و در طرف مقابل از سوی مهندسان سیاسی و امنیتی و کارگزاران رژیم شاه. مقاومت بود و سرکوب، هر دو در انتها الیه کار کرد خود. و البته در این میان انبوه و اکثریت توده‌های ناآگاه، و بی خبر، توده‌های سربه خاک فرو برده، روشنفکران عقیم و کارشناسان خوش خیال و خدمتگزاران فکری و مدیریتی حاکمیت نیز کار خود را می کردند و ربطی به جنبش نداشتند. آن چه می خواهم بگویم این است که این مجموعه را با هم، حتا به همراه جریان‌های سیاسی و گروه‌های خارج کشور (چه مهاجر و چه رفت و بازگشتی) مانند جبهه ملی خاورمیانه،

مجزا و کاری - که البته شامل همه‌ی فعالیت‌های مسلحانه ایران نمی شود - بر آن بودند که آن‌ها به جای عزم توده‌ها می نشینند و آنان را از مبارزه بازتشنه می کنند. این در تجربه‌ی دهه‌ی پنجاه در ایران و سال‌های ۶۰ تا ۶۲ آزموده شد. ایمان راسخ مبارزان، این «بره‌های عاشق» چنان بود که سخت ترین، وحشیانه ترین و ضد انسانی ترین شکنجه‌ها و کشتارهای فجیع نیز لحظه‌ای آنان را از عزم دلاورانه شان باز نمی داشت. به قول شاملو آنان در لوله‌ی تیربار که به سوی آنان شلیک می کرد خیره می شدند و سرود آزادی را با رساترین صداها می خواندند. این دو سنت شگفت تا آخرین لحظه، سال‌ها بعد از انقلابی که آنان یازنده‌اش بودند ادامه یافت. اما دریغ که این همه دلاوری‌ها، رزم افزارهای رستمانی بودند که در محبس‌های درون ماندند، و در تیرغ تر این که شکوفایی امیدبخش ارزش‌ها و آرمان‌ها و مقاومت‌ها در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۲ آن چنان گرفتار خیره سری، بازیگری، ندانم کاری اپورتونیستی و سکتاریسم حدام گونه‌ی سیاسی شماری از تصمیم گیران و رهبری، آن هم در غیاب روحیه نقد و حضور باور به اطاعت کورکورانه شد، که تنها توانست تابندگی و حرکت‌های مهم دیگری را تا پایان سال ۱۳۶۷ به ثبت برساند. اما آن جنبشی که این بار به واقع بنا شده بود باز هم به دلیل نداشتن مشی قاطع و مستقل و سنجیده و وحدت طلب و نیز نبود گزینیه مردمی تر برای مردمی که نه‌ت زده نگاهی به دیگر سوداشتند و کارگرانی که سرگردان مانده بودند، فروریخت. در برهه‌ی نخست با توجه به امکانات و نیروی دشمن و در برهه‌ی دوم با توجه به گستردگی پذیرش دولت جدید در جامعه، اشتباه محاسبه‌های ناشی از مشی خودبینانه و فرصت طلبی‌ها، قدرت پرستی‌ها، و ناپه خود بودن‌های حاکم در رهبری - و نه همه‌ی آن - بره‌های زخمی را اسیر کرد و از پای در آورد.

آیا هر حرکت مسلحانه را می توان سرآغاز یک جنبش مسلحانه به حساب آورد یا ادامه‌ی هر نوع فعالیت مسلحانه مثلاً ترور شخصیت‌های ناپاک، در واقع نشان از جنبش شدن حرکت مسلحانه دارد؟ در هر دو مورد پاسخ منفی است و باید بر این پاسخ منفی تاکید گذاشته شود. حسنعلی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ از سوی هیات مؤتلفه اسلامی ترور شد و در آن رابطه چهار نفر اعدام و شماری دستگیر و زندانی شدند و در زندان هر چه کردند و نوشتند به کنار و بعدها به مدیران مالی و رهبران جمهوری اسلامی تبدیل شدند. هیچ سند و دلیلی بر تایید حرکت مسلحانه از سوی آیت الله خمینی در دست نیست، اما عسکراولادی از رهبران مؤتلفه می گوید روش سازماندهی دهه‌ی (هر ده نفر تحت مسوولیت یک نفر برای کار جداگانه) را از رهبرشان آموخته است. حزب ملل اسلامی که در آن حجتی کرمانی، موسوی بجنوردی، ربیب دانا، سرحدی زاده و دیگران فعال بودند در ۱۳۴۴ پا گرفت و تدارک تسلیحاتی داشت. گروه پرویز نیکخواه در سال ۱۳۴۴ جان شخص شاه را در کاخ شهری او نشانه گرفتند و ناکام ماندند و روانه زندان شدند آن‌ها یکی از اعضای محافظ گارد شاه را عضوگیری کرده بودند. جریان‌های تبلیغ سیاسی از اواسط دهه‌ی چهل شروع شده بود. علی شریعتی یک نمونه‌ی فعال در تبلیغ دینی و مبارزه‌ی ضدسلطه‌ی شاه به حساب می آید. کانون نویسندگان ایران و کسانی چون شاملو و آل احمد و سعید سلطان پور نمونه‌های بارزی اند، نمونه‌ی دیگر شعاعیان بود، با مشی مارکسیستی چپ نو و معتقد به مشی قهرآمیز که در دهه‌ی ۱۳۵۴ خودکشی کرد.

سازمان مجاهدین خلق با نیت حرکت قهرآمیز و مسلحانه در سال ۱۳۴۵ توسط اعضای پیشین نهضت آزادی، یعنی

گروه اتحاد کمونیستی، گروه ۱۹ بهمن، گروه فلسطین (با یادآوری نام بزرگ شکرالله پاک نژاد)، گروه ظفار، شاخه‌ی تبریز (دهقانی، فلکی، نابدل و دیگران) می توان یک جنبش، اما نه جنبش تمام عیار، نام گذاری کرد. تا آن جاکه این جریان به حرکت توده‌ها منجر شده است به یک جنبش مهم گرچه ناپایدار هم تبدیل شده است. بی تردید همه‌ی این گروه‌ها (البته به جز حرکت‌های پراکنده‌ای که از آغاز کارشان را در مقابل با دگراندیشانی که در واقع پرشورترین مبارزان آزادی و عدالت را در برمی گرفت، آغاز کردند و برخی جریان‌های ترور و ماجرا که به زودی وازده شدند) به ویژه چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق توانستند در زمان خود شمار زیادی از روشنفکران و کارگران، و دیگر گروه‌های آماده‌تر را نه تنها از خواب بیدار بلکه متوجه مسوولیت و جدانی خود کنند، به جز آن، توده‌های شهری دانستند که کاخ قدرتی شاه از اعتبار برمی افتد و ترک بر می دارد و در حال فروریختن است. اما نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها که در آستانه‌ی انقلاب به جنبشی بزرگ و تمام عیار تبدیل شد، خیلی زود به پراکندگی حیرت آور و سپس فروریزی، نابودی و سرکوب، آن هم در عرصه‌ی گرامی ترین و یادگارترین مقاومت‌های انسانی، منجر شد. اما تاسف بارتر انحطاط گسترده‌ای است که هنوز باورمندان قدیمی را که راه حل را در یاری امپریالیسم، خودکامگان محلی، سلطنت طلبان راست گرای افراطی و نولیبرال‌های طرفدار دموکراسی برون‌زا و تحمیلی و نوشدگی‌های دروغین و متزلزل می دانند، در حصارهای خودبینی به اسارت گرفته است. هیچ نیازی به توضیح نیست که هر دست بردنی به اسلحه نشان دوری از اپورتونیسم نیست و هر دگرگونی در رویکرد و رهیافت و راهبرد، به منزله‌ی تجدید نظر طلبی، منفعلانه تلقی نمی شود. مهم آنست که رمز و راز هم کنشی، سازوارم‌ای و پویامیان اراده و آمادگی و خواست مردم و خرد و عزم مبارزان کشف شود. پرسش اکنون تنها این نیست که آن جنبش محدود اما درخشان و بزرگ مسلحانه در دوره‌ی اختناق به کجا رفته است؟ پرسش مهم تر آنست که چرا باید زنجیره‌ی تکامل به نقد اصلاح و پیشروی متوقف شود و جای خود را به پراکندگی، وابستگی و دشمن خوئی بیمارگونه‌ی همه جانبه بدهد.

# خیزش «داغ نفرت خورده» فصلی از یک روایت بلند

فرشید کاظمی نیا

اسلحه‌ای نقد به راستی نمی تواند جایگزین انتقاد سلاح گردد. نیروی مادی را نیز می باید با نیروی مادی واژگون ساخت... تئوری همین که انسان ها بدن دست یافتند، به نیروی مادی بدل می گردد.

## کارل مارکس

ما هرگز با زمان ملن کاملاً هم زمان نیستیم. تاریخ، در لباس مبدل راه می سپرد؛ هر بار با چهره‌ی پرده‌ی پیشی، در صحنه پدیدار می شود و ما مفهوم نمایش را از دست می دهیم. هر بار که پرده بالا می رود، باید پیوستگی را از نو ساخت. البته بر تاریخ، سرزنی نیست، بلکه این دید ماست که از تصویرها و یادهای گذشته انباشته شده است. ما گذشته را می بینیم که بر حال سایه افکنده است، حتا، زمانی که «حال» در حال انقلاب باشد.

## رژی دبره، انقلاب در انقلاب

سازمان چریک‌های فدایی خلق در اواخر فروردین سال ۵۰ از ادغام دو گروه بقایای جزنی - ضیاء ظریفی و پویان - احمدزاده به وجود آمد. نام سازمان با ترادف واژه‌های کار بردی مبارزان مسلح نوشته شد و پس از آن اطلاق عمومی مجموعه‌ای گردید که اپوزیسیونی مسلح، بانگش مارکسیستی که با منش حزب توده تفاوت‌هایی تا حد تخالف داشت را در خود جای داده بود. سابقه فعالیت گروه اول به سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۴۴ می رسید. این گروه که بعدها به گروه جنگل یا سیاهکل شهرت یافت، به اتکای نظرگاه‌های بیژن جزنی شکل منسجم خود را یافته بود. بیژن جزنی در واقع طی مبارزه‌های سیاسی و دانشگاهی، تا سال ۱۳۴۷ که دستگیر شد، به تدریج از انتقاد به نفی حزب توده رسید و توانست مبارزه‌ی مسلحانه را به عنوان شاخص موضوعی مبارزه‌ی چپ در آن مقطع مطرح نماید. او در زندان نیز با تعقیب روند مبارزه‌های چریکی تحلیل‌هایی را ارایه می داد و تا حد امکان به بحث می گذارد. تحلیل اواز جامعه و شرایط انقلاب گرچه با تحلیل گروه بعدی (پویان - احمدزاده) تفاوت‌هایی داشت، ولی می توان گفت درک ضرورت مبارزه‌ی چریکی و اقدام قهرآمیز، به واسطه‌ی جزنی به جریان غالب مبارزه تبدیل گردید که تا زمان قتل وی و ضیاء ظریفی و دیگران در زندان (در فروردین ۱۳۵۴) این بحث‌ها در سازمان ادامه داشت.

بنیان گذاران گروه جنگل که در سال ۴۵ به شکل زیرزمینی تشکیل شده بود، غیر از جزنی عبارت بودند از عباس سورگی و ضراب زاهدیان. این افراد پیش تر عضو سازمان جوانان حزب توده بودند. این گروه به منظور ایجاد یک سازمان مسلح در نواحی روستایی و شهری فعالیت می کرد، که به دنبال شکست مبارزه‌های علنی سال‌های ۳۹ الی ۴۲ و به دنبال شکست چند برنامه‌ی سیاسی با اراده‌ی تشکیل سازمانی پیشاهنگ از روشنفکران انقلابی نضج گرفت. این گروه مدت یک سال به زمینه سازی کار مسلحانه پرداخت. با وجود تجربه‌ی سیاسی بیژن جزنی، متأسفانه به دلیل نوب بودن جریان و کم تجربه‌ی افراد، یک عنصر ساواک به نام عباسعلی شهرپاری که پیش تر توده‌ای بود و سابقه‌ی رادیکال از خود نشان می داد در میان آن‌ها نفوذ کرد که منجر به دستگیری کادرهای اصلی گروه در سال ۱۳۴۶ گردید. عده‌ای دیگر از افراد گروه پس از هشت ماه زندگی مخفی از مرز خارج شدند و به فلسطین رفتند از جمله علی اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی. این افراد پس از گریختن، با کوشش‌های بسیار، تجارب ارزشمندی را در

جنبش فلسطین به دست آوردند. در زمستان ۴۸، صفایی فراهانی به تنهایی از مرز عبور می کند و به ایران می رسد و با رفقای باقیمانده‌ی خود در داخل تماس می گیرد و راه‌های انجام عملیات را بررسی می نماید. پس از مدتی دوباره به فلسطین برمی گردد و این بار به همراهی صفاری آشتیانی با مقادیری اسلحه و مهمات به ایران باز می گردد. در اواخر بهار و تابستان ۱۳۴۹، گروه، به رهبری صفایی فراهانی به تکمیل تدارکات برای اجرای یک برنامه‌ی شناسایی شش ماهه در نواحی روستایی شمال ایران می پردازند. در شهریور ۴۹، بانک ملی شعبه‌ی وزرا مصادره می شود و در اواسط شهریور ۴۹، عملیات شناسایی شش ماهه توسط گروه جنگل آغاز می شود. در این زمان، این گروه با گروه دوم تماس عملیاتی گرفته و در ارتباط تنگنایک و سازماندهی با هم قرار می گیرند. هر چند بیان این نکته ضروری است که بقایای گروه جنگل که در سال‌های قبل در ایران مانده بودند از جمله غفور حسن پور و حمید اشرف، با گروه دوم در تماس و تبادل نظر بودند. گروه احمدزاده - پویان، دانشجویان (و برخی فارغ التحصیلان) روشنفکری بودند که در حلقه‌های مطالعاتی مارکسیستی - لنینیستی، گرد هم آمده و دامنه‌ی ارتباط‌های خود را تا مشهد، تبریز، لاهیجان و رشت گسترش داده بودند. در سال ۴۸ در این گروه، سازماندهی جدیدی ترتیب داده شده بود و افراد در تیم‌های سه نفری که از نظر ایمنی مزایای زیادی داشت، جای گرفته بودند. هسته‌ی دوم مبارزه از تیم‌های سه نفره‌ای تشکیل می شد، که توسط عناصر رابط در یک مرکزیت با هم مربوط می شدند. وظیفه‌ی تیم‌های مثلث عبارت بود از: ۱- مطالعه‌ی متون مارکسیستی ۲- انتشار و ترجمه‌ی آثار مارکسیستی ۳- کار در حوزه‌های روشنفکری و کارگری و سوق دادن لایه‌های آگاه آن‌ها به تیم‌های مثلث جدید به منظور زمینه سازی برای تشکیل حزب سراسری طبقه‌ی کارگر. در اواخر سال ۴۸، اقدامات گروه مذکور به دلیل فزون تر شدن سیستم سرکوب بسیار دشوار شده بود و می بایست نمودهای دیگری از مبارزه به عرصه‌ی آزمون گذارده می شد. در این مقطع، پویان و احمدزاده به جمع بندی نتایج فعالیت‌ها در چند سال گذشته پرداختند و با لحاظ کردن همه‌ی آرا و نظریه‌های جامعه‌ی به شدت طبقاتی ایران و نیز اوضاع جهانی و جنبش‌های آزادیبخش در امریکا

لاتین، نتیجه گرفتند که کار سیاسی

صرف بی اثر است و با این فعالیت‌ها نمی توان طبقه‌ی کارگر را به مبارزه کشانید

علت این امر را نیز احساس ضعف مطلق طبقه‌ی بدون تشکل کارگر در مقابل احساس قدرت مطلق دشمن دانستند



و از این رو در صدد اجرای طرح‌های تازه‌ای برای فرو ریختن این دو مطلق در ذهن طبقه‌ی کارگر و فرودستان و سایر عناصر بالقوه‌ی انقلابی خلق برآمدند. نتیجه‌ی بحث‌ها و مطالعه‌های بسیار و مقایسه‌ی وضع اجتماعی ایران با کشورهای مستعمره و امریکای لاتین هسته‌ی مبارزان را به این نکته واقف ساخت که نمی‌توان از پیش‌تئوری‌های موجود مانند «تئوری کانونی» یا «تئوری جنگ شهری» را در ایران قبول کرد. این نکته به طور دقیق برخلاف چیزی است که بسیاری مایل‌اند به عنوان نقطه‌ی عزیمت جنبش مسلحانه قلمداد کنند و منتقدان تقلیل‌گرا، جنبش مسلحانه‌ی چپ را گرته برداری مطلق و کامل از جنبش‌های امریکای جنوبی بشمارند. در حالی که چنین نیست. هسته‌ی مرکزی و راهبر جریان که متکی به مطالعه و حتی پژوهش‌های منطقه‌ای بود، می‌توانست تشخیص دهد که به راحتی و با تأثیرپذیری از دیگر جاه‌نمی‌توان ماشین سرکوب را از کار انداخت. تحقیق‌های میدانی از گیلان، مازندران، لرستان، آذربایجان و یکی دو جای دیگر که افراد وابسته به گروه انجام می‌دادند، مبین عمق تفاوت جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی ایران و الگوهای مارکس‌گلا و رژی دبره بود. وانگهی در مبارزه‌های پیش‌تر سندیکالیستی و به اصطلاح قانونی، هسته‌ی مرکزی سازمان میراث‌دار تجربیات ارزشمند کسانی بود که آن را آزموده بودند. روی کرد تئوریک حاکم، تاریخ را می‌شناخت و آگاهانه فاصله‌ی خود را از کوتاه نگری حفظ می‌کرد. شاید از این روست که پویان در شاهکار **بازگشت به ناکجا آباد** که مصاحبه‌ای خودساخته بین دو شخصیت فرضی است، می‌گوید: «مونیسیم، ساده انگاشتن رویدادهاست. مورخ از «یک‌تئانگری» به «کوتاه نگری» می‌رسد» او این جمله را در بحث بررسی شکست و عوامل سرکوب یادآور می‌شود و در کل این اثر که فصل فلسفی توجیه جنبش می‌توان خواندش - بر کشف تناقض‌ها و نمود تفاوت‌ها و ضرورت تغییر تأکید دارد.

به هر روی، نتایج بررسی‌ها و مطالعه‌ها در کتاب‌های ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا و مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک منعکس گردید. در مقاله‌ی ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا که به جزوه‌ی بهار معروف شد، پویان، مبارزه‌ی مسلحانه را در چهار مورد: تشدید تضادهای خلق با رژیم، اثر بر عناصر و قشرهای آگاه خلق، اثر بر کارهای دشمن و اثر در افشای ماهیت فرصت طلبان می‌کاود، و مبارزه‌ی موجود را جزئی از مبارزه علیه امپریالیسم و به عنوان حلقه‌ای از زنجیر مبارزه‌ی خلق‌ها برمی‌شمارد. از سویی دیگر به روش‌های مبارزه‌ی عمومی و اعمال قدرت پیشاهنگ اشاره دارد و بر این باور است که: «اعمال این قدرت که علاوه بر سرشت تبلیغی خود با تبلیغ مجزای سیاسی در مقیاس وسیع همراه می‌شود، پرولتاریا را به وجود منبعی از نیرو که متعلق به خود اوست آگاه می‌سازد و نخست [پرولتاریا] درمی‌یابد که دشمن ضربه‌پذیر است و می‌پسند نسیم تندی که وزیدن گرفته است دیگر جایی برای مطلق بودن سلطه‌ی دشمن نمی‌گذارد. اگر این «مطلق» در عمل به مخاطره افتد، پس در ذهن او نیز نمی‌تواند به بقای خود

ادامه دهد. از این پس او به نیرویی می‌اندیشد که رهایی‌اش را آغاز کرده است» پویان در این متن، به کارکرد دیالکتیک عینیت و ذهنیت اجتماعی در نقطه‌ی عزیمت نظرگاه عمومی مردم اشاره دارد و به پیشاهنگ انقلابی نه فقط به عنوان آغازگر ضربه به رژیم، بلکه به مثابه‌ی مشعل نخست اشتعال ذهنی توده‌ها می‌نگرد. اشتعالی که ناگزیر منجر به خدشه دار کردن قدرت مطلق قاهر در کنش و ضعف مطلق در واکنش می‌گردد: «رابطه با پرولتاریا که هدف، کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه‌ی سیاسی است، جز از راه خدشه دار کردن این دو مطلق در ذهن آنان نمی‌تواند برقرار شود. پس ناگزیر، تحت شرایط موجود که در آن هیچ‌گونه امکان دموکراتیکی برای تماس، ایجاد آگاهی سیاسی و سازمان دادن طبقه‌ی کارگر وجود ندارد، روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده‌ی طبقه‌ی خویش رابطه برقرار کند».

مسعود احمدزاده نیز در متن دیگری به نام **مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک** از طریق تحلیل دیگری به ضرورت نقد از طریق سلاح می‌رسد. تحلیل او که از یک مرزبندی صریح با پاسیفیسم حزب توده آغاز می‌شود، به پیشنهاد تشکیل سازمان انقلابی مارکسیست - لنینیستی برای مبارزه‌ی مسلحانه با صورت غالب شهری - به عنوان تنها راه باقی مانده - منجر می‌گردد. احمدزاده در این کتاب تأکید دارد که: «در شرایط کنونی، مبارزه‌ی مسلحانه، شیوه‌ی عمده‌ی مبارزه را تشکیل می‌دهد. در آغاز، [مبارزه] به طور عمده جنبه‌ی تبلیغی دارد. از لحاظ سیاسی مبارزه‌ی چریکی در شهر چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه‌ی چریکی در روستا نقش حیاتی دارد».

احمدزاده در این متن به ضرورت تحقق اهداف تاکتیکی و انعکاس تجارب انقلاب کوبا در مبارزه‌ی پیش رو نیز اشاره می‌کند و به نوعی دادوستد مبارزه با شرایط اجتماعی و اقتصادی مردم (توده‌ها) اعتقاد دارد.

به موازات این دو تحلیل، پویان در همان جزوه‌ی بهار، نکته‌ی مهم دیگری را نیز مطرح می‌کند که مکمل این نظرگاه است و آن چیزی نیست جز «رد تئوری بقا». پویان در این مورد بر این عقیده است که: «بقای گروه‌ها و سازمان‌ها از این نظر اهمیت دارد که این‌ها اجزای بالفعل یک کل بالقوه‌اند. اما اگر این بقا فاقد خصلت رشد یابنده باشد، از پدید آوردن یک کل منسجم رشد یابنده عاجز است. از این رو هرگونه خط مشی - که هدف خویش را صرفاً بقای گروه‌ها و سازمان‌های

مارکسیست - لنینیست قرار دهد، بی آن‌که به خصلت رشد یابنده‌ی آن توجهی انقلابی مبذول دارد، خط مشی‌یی اپورتونیستی و تسلیم طلبانه است. هم چنین باید نشان دهیم که این خط مشی، به نوبه‌ی خود و در تحلیل نهایی انحلال طلبانه نیز هست. باید نشان دهیم که نظریه‌ی «تعرض نکنیم تا باقی بمانیم» در حقیقت چیزی نیست جز این که بگوییم به پلیس اجازه دهیم تا بدون برخورد با مانع، ما را در نطفه نابود کند. اگر تسلیم طلبی یعنی انحلال طلبی پس مجال چندانی برای این پرسش نیست که برای چه باقی بمانیم». پویان در این نظرگاه که در قالب بندی کلی خود ماهیت سازمان انقلابی چپ را در معرض آن می‌دید و معتقد بود «تعرض نکردن» به معنی نفی هرگونه تلاش سازنده برای افزایش امکان‌های نیروهای انقلابی است. پویان می‌گفت هر کانون فعالیت اگر نتواند که بقای خود را بر دشمن تحمیل کند، کاری جز این ندارد که در انتظار حمله‌ی نابودکننده‌ی او بنشیند. به این ترتیب، نظریه‌ی «تعرض نکنیم تا باقی بمانیم»، لزوماً جای خود را به مشی «برای این که باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم» می‌دهد. گروه مسعود احمدزاده در پاییز سال ۴۹، از میان تیم‌های مثلث، افرادی را برای تشکیل تیم‌های شهری به دور هم جمع کرد و تیم‌های عملیاتی موقت را تشکیل داد. یکی از این تیم‌ها همان وقت، بانک ونک را مصادره نمود. در این عملیات یکی از افراد گروه به نام **احمد فرهودی** شناسایی می‌شود و تحت پیگرد قرار می‌گیرد. وی، پس از مدتی اقامت مخفیانه در تهران به گروه جنگل که از پیش‌تر در ارتباط با گروه مذکور بود، ملحق می‌شود.

در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ گروه جنگل به رهبری صفایی فراهانی عملیات حمله به پاسگاه ژاندرمری سپاهکل (در اطراف لاهیجان) - که پیش‌تر برنامه ریزی شده بود - را انجام داد و بدین ترتیب نخستین عملیات چریکی «اعلام شده» در ایران آغاز شد. توصیف ماجرای عملیات سپاهکل که نقطه‌ی عطف جنبش مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چپ ایران است را در فرصتی دیگر می‌توان تقریر کرد اما توجه به چند نکته، می‌تواند به جاگیری کلیت این قیام، در روند تشریح شده کمک‌کند.

نخست این‌که در ۱۳ بهمن سال ۴۹ (یک هفته پیش از عملیات) به دلیل سر رشته‌هایی که ساواک در دست داشت، حمله‌ی سازمان یافته‌ای انجام می‌شود که ۳ نفر در لاهیجان و ۵ نفر در تهران دستگیر می‌شوند. ایرج نبیری که رابط تشکیلاتی گروه بود، در این مقطع و هادی بنده خدا لنگرودی نیز در ۱۸ بهمن گرفتار می‌شوند. دو نفر از چریک‌ها نیز - به نام‌های **محمدرحیم سمعی** و **مهدی اسحاقی** - در زد و خوردهای جنگل کشته می‌شوند. شش نفر باقیمانده‌ی گروه جنگل به رهبری صفایی فراهانی در چند روز بعد با هجوم بی سابقه‌ی قوای نظامی ساواک به منطقه - در برف سنگین آن سال که تردد را دشوار ساخته بود - به تدریج در دو هفته دستگیر می‌شوند. در مجموع از ۱۷ نفری که در رابطه با عملیات گروه جنگل دستگیر شدند، ۱۳ فدایی



پاسگاه قدیمی سپاهکل که اینک متروکه شده است، عکس از احمد زاهدی لنگرودی، ۱۳۸۳

خلق در ۲۷ اسفند همان سال تیربران می‌شوند. سیر افراد گروه جنگل غیر از دو تن که کشته شدند، عبارت بودند از: عباس دانش بهزادی، علی اکبر صفایی فراهانی، احمد فرهودی، جلیل انفرادی، هوشنگ نیری و محمدعلی محدث قندچی. کادرهای شهری و بقایای گروه جنگل پس از وقایع بهمن و اسفند آن سال در تهران گرد آمدند و در اواخر اسفند ۴۹، دو تیم مستقل پنج نفره و سه نفره را تشکیل دادند. حمید اشرف، در کتاب جمع بندی سه ساله، در چارت سازمانی که برای گروه متصور است افراد این دو دسته را این گونه روایت می‌کند: دسته اول متشکل از صفاری آشتیانی، اسکندر صادقی نژاد، منوچهر بهایی پور، رحمت پیروندیری و شخصی به نام قاسم، دسته دوم شیرین معاضد، محمدعلی پرتویی و قاسم (به عنوان عضو مشترک و رابط). دسته پنج نفره، ترور تیمسار زین العابدین فرسیو (رییس دادگاه نظامی رسیدگی کننده به پرونده‌های سیاسی سال ۵۰) را طرح ریزی نمودند که در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ عملیات با موفقیت انجام شد.

همه اعضای تیم پنج نفره، که مجری ترور فرسیو بود، تحت پیگرد شدید بودند ولی اعضای تیم سه نفره، غیر از یک نفر علنی بودند. از آن سو، مقلان حرکت گروه جنگل، گروه احمدزاده - پویان نیز اقدام به تبدیل هسته‌های مثلث به تیم‌های چریکی نمود. در این گروه، سه شاخه زیر قابل تفکیک بود: شاخه تهران به مسوولیت احمد زاده، شاخه مشهد به مسوولیت پویان و شاخه تبریز به مسوولیت علیرضا نابد. در شاخه تبریز غیر از نابد، بهروز دهقانی و عباس مفتاحی و مناف فلکی نیز شرکت داشتند. شاخه تبریز این گروه در پانزدهم بهمن ۱۳۴۹ به شهربانی تبریز حمله و مسلسل شهربانی را مصادره کرده بودند. شاخه تهران نیز عملیات دیگری را - پس از ترور فرسیو - طراحی و اجرا نموده عبارت بود از حمله به کلاتری قلعهک. نکته قابل ذکر این است که این دو گروه گرچه تماس هلی با هم داشتند، ولی این دو عملیات را جداگانه و بدون اطلاع از هم، انجام دادند که به نزدیکی بیش تر آن‌ها انجامید. در این مقطع است که دو گروه «بقیای جنگل» و «پویان» - احمدزاده - در هم ادغام می‌شوند و سازمان چریک‌های فدایی خلق متولد می‌گردد. نخستین بار عبارت سازمان چریک‌های فدایی خلق در ذیل اعلامیه ۱ ی تحت عنوان «سپاهکل مونکادای ایران است» به کار رفت (اردیبهشت سال ۵۰). توضیح این که مونکادا نام پادگانی است در کوباکه گروه چریکی فیدل و رائول کاسترو از آن جا مبارزه‌های پیگیر بعدی را آغاز کرده بودند. بیان تناظر و تشابه این دو مکان، جلوه‌گر اشتراک آرمن‌ها و الهام پذیری می‌تواند باشد که جنبش مسلحانه ایران متأثر از آن بود. روند مبارزه، پس از قیام سپاهکل، ادامه می‌یابد و در دوره‌ها و نمودهای دیگری متجلی می‌شود. قیام سپاهکل، نقطه‌ای عطف جنبش مسلحانه قلمداد می‌گردد بی آن‌که به تعبیر حمید اشرف در جمع بندی سه ساله، جنگ سرنوشت بوده باشد. در مقطع بعدی، پس از اعدام مسعود احمدزاده و امیر (پرویز) پویان و دستگیری، محکومیت و اعدام بسیاری از اعضای سازمان، تشکیلات دور

تازمای را آغاز نمود که خود روایت مفصلی دارد که در این مقال نمی‌گنجد. مبارزه‌های فداییان تنها در رویارویی‌های مستقیم خلاصه نمی‌شود، بلکه مقاومت و سازش ناپذیری اعضای دربرند، چه در جلسات محاکمه و چه در سال‌های زندان گواه آشتی ناپذیری تبلور آزادی خواهی با تجسد استبداد است. انعکاس مبارزه‌های چریک‌ها و کلریزهای آن‌ها، در ایران و در مقاطع بعدی به اشکال گوناگون متبلور شد. گروه‌های متعددی از دانشجویان و جوانان در قالب دسته‌های دیگر سیاسی - چریکی مبارزه را ادامه دادند. ستاره‌ی سرخ، آرمان خلق، جبهه‌ی دموکراتیک خلق و پیگیر گروه‌های چپ گرایی بودند که هم گام با مشی فداییان مبارزه‌ی مسلحانه را ادامه دادند. هر چند که به لحاظ پیشین و مبانی نظری گاه تفاوت‌هایی با آن‌ها داشتند. مثلاً مائویسم یا کاستروویسم در مقطعی به عنوان الگوی نظری گروه‌های چپ قرار گرفت. در دوره‌ای از حیات فداییان خلق - زمانی که توجح حیدری بی‌گوند به عنوان سازمانده، در راس فداییان قرار گرفت - مشی سازمان به الگوهای بیژن جزنی و کم‌ترادیکال گرایید تا جایی که نسبت به سال‌های نخست نقد هلی صورت گرفت. گروه دیگری که با محوریت مصطفی شجاعین شکل گرفته بود و ترکیب بندی غیر افتراقی (با حضور هم‌زمان عناصر اسلامی و مارکسیستی) داشت، به طور مشخص مشی فداییان را نقد می‌کرد. شجاعین در مکاتباتی با حمید مؤمنی ضمن پذیرش کلیت مبارزه‌ی قهرآمیز، آن چه را که استالینیزم در مشی فداییان می‌دانست را به تندی مواخذه می‌نمود. فداییان نیز در مقابل پاسخ هلی داشتند و ضرورت مبارزه‌ی مخفی و جو شدید سرکوب را توجیه برخی ملاحظات برمی‌شمردند و سعی داشتند با رسمیت دادن ایندولوژیکی به سازمان، به سان یک سازمان مخفی و مسلحانه‌ی لنینی، با استقرار مشی واحد در مبارزان مسلح، پیوندهای اجتماعی جنبش را مستحکم نمایند. تشدید سرکوب نیروهای امنیتی که طی چند سال، مجرب شده بودند بر ناهم‌گونی‌ها و ناهم‌سازی می‌افزود. در زندان نیز بحث‌ها و تقابل آرا گاه تا تمایل به حزب توده کشیده می‌شد. این موارد پس از شورش سال ۵۲ در زندان عادل آباد که به شورش بهار معروف شد و تبعات خاص خود را نیز به دنبال داشت، نمود عینی تری پیدا کرد و پلای انفکاک سال‌های بعد در سازمان به اکثریت و اقلیت گردید. اما استدلال احمدزاده که بر تحرک پیشاهنگ (موتور کوچک) برای به حرکت در آوردن دسته‌های بزرگ‌تر اجتماعی به مثابه‌ی موتور بزرگ و بعد توده‌ها دلالت می‌کرد کماکان الهام بخش گروه‌های روشنفکری با گرایش چریکی بود که در سطوح مختلف جامعه فعال بودند. گروه گلسرخی - دانشیان را شاید بتوان معروف‌ترین تشکل چپ با گرایش مسلحانه در سال‌های بعدی قلمداد کرد که از هسته‌ی مطالعاتی - سیاسی به کارکرد مسلحانه (گروگان گیری) خانواده‌ی سلطنتی برای آزادسازی زندانیان سیاسی در بند) کشیده شد. عباس سهاگلر - که اهرم اصلی اجرای عملیات طراحی شده بود. در کتاب خاطرات خود تحت عنوان من یک شورشی هستم، ضمن بیان مسایل مربوط به این گروه، به انعکاس و تاثیر مشی چریکی بر تلقی روشنفکری پیشروی آن

زمان نیز می‌پردازد. این تاثیرگذاری، مبین پذیرش عمومی مبارزه‌ی قهرآمیز از سوی لایه‌های پیشروی جامعه در آن مقطع است. در کنار جریان‌های چریکی داخل کشور، کنفدراسیون دانشجویان و محصلان ایرانی در اروپا و امریکا روندی چپ‌گرا و غالباً مارکسیستی داشت. کنفدراسیون تلاش‌های بسیاری برای تبلیغ و حمایت جهانی چریک‌های ایرانی را سازماندهی می‌کرد؛ گرچه برخی اعضای کنفدراسیون که برای مبارزه به کشور بازگشتند نتوانستند کارنامه‌ی قابل قبولی را در تاریخ ماندگار کنند و چهره‌های اصلی شان پس از دستگیری به رژیم پیوستند. فعالان خارج از کشور، در ۱۵ سال مانده به قیام بهمن ۵۷، و حتا لحظه‌ای از حمایت جنبش مسلحانه دست نکشیدند.

اما بررسی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چپ در ایران علیه نظام دیکتاتوری پهلوی را نباید تنها به ذکر روند خطی و کرونولوژیک آن تقلیل داد. ضرورت دارد اکنون که بیش از سه دهه از آن جریانات گذشته است، شرایط آن زمانی را با عینیت‌های منطبق بر آن سنجه کنیم و تفسیر تحولات و قضاوت‌ها را با کنش مندی اجتماعی همان مقطع محک زنیم.

این که جنبش مسلحانه و در کل جنبش چپ ایران شکست خورد یا به ناکامی رسید، جمله‌ای است که نمی‌توان و نباید به مثابه‌ی یک گزاره با منطق فازی به آن نگریست. در تحلیل‌های متاخر گاه فراموش می‌شود که رژیم سلطنتی بر حسب قانون اساسی همه‌ی امور را به شخص شاه سپرده، در عین حال که در همان قانون از همه‌ی مسوولیت‌ها مبرا شده بود.

گاه فراموش می‌شود که علاوه بر استبداد داخلی، حضور انبوه نظامیان و مستشاران خارجی و هزینه‌های نجومی غیرموجه چه امواجی از ناراضی عمومی را به بار آورده بود که این ناراضی‌ها حتا در صورت‌های مسالمت آمیز هم سرکوب می‌شد و امکان تظاهر نسبی را نیز نداشت. آن چه که به یک جنبه نگری این مساله می‌رسد، نا آگاهی از تاثیر بنیادی شرایط عینی در موقعیت جنبش و رفتار بطنی اجتماعی است. زمینه‌های فکری و فرهنگی توده، رابطه و شناختی که توده از پیشاهنگ خود دارد، اثری که مبارزه‌های گذشته بر توده می‌گذارد، انگاره‌های تاریخی، مذهبی و استوره‌ای عدالت خواهانه و بسیاری عوامل دیگر، در درک محرومیت و آشکار ساختن ناراضی از جانب توده‌ها اثر می‌گذارد که در بررسی تاریخی می‌باید به آن‌ها توجه داشت.

بحث‌های سلوک‌کنیک که بیش از ماهیت کنش‌ها به شکل بیرونی و امروزی آن توجه دارد. مثلاً به این می‌پردازد که آیا آن چه که در متون چریکی آن سال‌ها تحت عنوان بورژوازی کمپرادور آمده، بر تقسیم بندی هلی اجتماعی منطبق بود یا خیر؟ - گرچه نظرگاهی است که در تحلیل نهایی لحاظ شدنی می‌نمایند، ولی مرز بندی مشخص با تحلیل مناسبات عینی با در نظر گرفتن نیروهای مادی جامعه دارد. این که چریک‌ها آوانتوریزست بودند یا رمانتیسم جو غالب آن زمان بود، گزاره هلی اندک در اساس، ربطی به نمود عینی یک جنبش به وقوع پیوسته به عنوان پاره‌ای از تاریخ بیش تر منفصل و دگرگون تلقی شده‌ی ما ندارد، بلکه این عبارت‌ها، موید نتیجه گیری‌یی است که بن بست و تشدید سرکوب را در

سال‌های بعد ناشی از مبارزه‌ی مسلحانه می‌داند. باید گفت مگر غیر از این است که در نظرگاه علمی، روند تحولات جمعی در صورت بندی‌های تحول یابنده و گذرا سنجیده می‌شوند و ماهیت تکامل در گروهی تضادهای طبقاتی است؟

در ایران دهه‌ی چهل و پنجاه که هنوز لایه‌های پررنگ فئودالیزم در بستر سرمایه داری تازه به دوران رسیده و منحط، هویدا است، در عین حال که جلوه‌های استثمار (تا حد برده داری) در همه جادیده می‌شود، در جامعه‌ای که بیش از هفتاد درصد آن روستایی است و امکان ارتباطات آگاهی دهنده و آزادی بخش به صورت مطلوب پیشاهنگ مدرن وجود ندارد و تنها مجاری تاثیرگذاری سنتی، آن هم تا اندازه‌ای باز است. در روزگاری که یاس عمومی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد و اعدام افسران در آن سال بد، استیلای عمومی یافته است، چگونه می‌توان چرخ تاریخ را صرفاً با «تعالیم» و «امشی قانونی» پیش برد؟ مگر غیر از این است که هدف غایی، تغییر مناسبات و دگرگون شدن شیوه‌های تولید و توزیع بود؟ آیا این تغییرات ماهیتی، امکان تکوین تدریجی و رشد غیر تضامند را دارند؟ و اساساً در جایی که ذهنیت غالب از واقعیت و تضاد اصلی جامعه عقب افتاده است، چگونه می‌توان به کارکرد و درستی آموزش‌های اجتماعی و به اصطلاح تعالیم اطمینان داشت؟ به ویژه می‌دانیم که مارکسیسم در ملل عقب نگه داشته شده، خارج از شکل‌های مالوف آن، بیش از ماهیت مناسبات، بر صورت بندی‌های تاریخی دلالت دارد و بر حسب خصلت جوامع استبداد زده‌ی شرقی موقعیت نظام پیشا سرمایه داری، جز در عمل دیالکتیکی و مبارزه‌ی تضامند شناخته نمی‌شود.

منتقدان بیان می‌کنند که به دلیل تحقق نیافتن اهداف و آن چه مدنظر بود، جنبش مسلحانه شکست خورده است. با همین منطق کل جریان چپ نیز ناکام تلقی می‌شود. این که پیشاهنگ مسلح و آرمان خواه نتوانست فراگیر شود و شورش عمومی منجر به انقلاب را به وجود آورد واقعیتی است که در آسیب شناسی کل جنبش می‌باید به آن نظر داشت و با کاوش علت‌ها و مناسبات، آن را نقد کرد ولی این واقعیت، بر شکست دلالت نمی‌کند. دیدگاهی که جنبش مسلحانه را بایستگی طبقاتی جامعه‌ی ایران تلقی نمی‌کند و نقش انگیزش اجتماعی و نمودگاه سوسیالیستی را نفی می‌کند، لاجرم به نفی کارکرد پیشاهنگ رادیکال می‌رسد که در واقع نادیده انگاشتن تضادهای اجتناب ناپذیر تاریخی و طبقاتی است.

سخن آخر، این که جنبش‌های رادیکال، در ایران همیشه به مرز بندی‌های محرز و مشخص رسیده است. نموده‌های فرصت طلبی و تجدید نظر خواهی - در معنای اخص آن، اگر در گفتمان چپ مصداق دارد - در حاشیه‌ی جریان‌های اصلی همیشه قابل شناسایی اند.

# درباره‌ی سوال‌های نقدنو

علی رضا نقفی

عوامل است که می‌تواند انگیزه‌ی اصلی حرکت باشد، این که تا چه حد بتوان این عوامل را یافت و به هم پیوند داد، هنر آرمان گرایان است که باید در زمان محقق شود. امروزه پس از گذشت سی و چهار سال از آغاز جنبش مسلحانه که با نام و حرکت سیاهکل شناخته شده است نگه و بررسی آن دوره قطعاً نگاهی از فراز زمان به گذشته است.

جنبش سیاهکل قطعاً نوعی الگو برداری از کانون‌های انقلابی چه گوارا را به همراه داشت و به همین دلیل اشکال‌های آن‌ها را با خود داشت. این گروه چریکی در همان مراحل اولیه، قبل از آن که به طور کامل در پلگاه خود مستقر شود و ارتباط‌های قوی پشت جبهه را تدارک ببیند به جنگ پلیس گرفتار آمد. نه آن که نخواست باشد، تدارک ببیند بلکه آن چنین که در خطرات گفته شده است در مسیر تدارک برای پشت جبهه بود که از طرف پلیس ضربه خورد. این گروه ارتباط قوی با مردم و معتمدان محلی نداشت. علاوه بر آن، این جنبش پس از شکست کانون انقلابی چه گوارا در بولیوی آغاز شده بود. در آن هنگام امپریالیسم و رژیم‌های دست نشانده‌اش تجربه‌ی بولیوی و کانون‌های انقلابی آمریکای لاتین را پشت سر گذارده بودند و تدارک کافی برای مقابله با کانون‌های انقلابی داشتند و می‌توانستند خود را در اسرع وقت آماده کنند، چنان که کردند. قطعاً برای شروع چنین حرکتی، تدارک بسیار مورد نیاز و پشتیبانی مردم منطقه از اهمیت زیادی برخوردار بود. به همین دلیل همانند بسیاری از کشورهای دیگر این جنبش بلافاصله پس از ضربه‌ی اولیه به جنگ چریک شهری کشیده شد و به گروه هلی پیوست که از قبل تدارک جنگ چریک شهری را دیده بودند. و به رغم ضربه هلی که متحمل شد، جنگ چریکی شهری توانست بیش از هفت سال دوام آورد، یعنی آن قدر دوام آورد تا توانست با بدنه‌ی خود ارتباط برقرار کند. ارتباطی که از روز اول نتوانسته بود به خوبی ایجاد کند، و همواره در دستورش بوده که «چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود»، یا چگونه می‌توان ارتش خلق تشکیل داد، یا آن که چگونه می‌توانیم آرمان خودمان را برای مردم توضیح دهیم و به این «عابران خوب ستم بر» بگوییم که ما با شما هستیم. اما همین که این ارتباط برقرار شد، همین که توانست اهداف خود را توضیح دهد، همین که توانست به مردم سیاهکل و غیره بفهماند که چه کاره بوده و چه چیز می‌خواسته است با سرعتی باور نکردنی دچار انشعاب و چند دستگی شد. اما این که چگونه با این مساله برخورد کرد و چگونه به جمع بندی دوباره رسید یا نرسید و اساساً فرصت چنین کاری را یافت یا نه، بماند که خود تحلیلی مفصل می‌خواهد.

اما آن چه جالب است این که در سال‌های اخیر مخالفان این جنبش که در آن زمان به علت گسترش روزافزون طرفداری از آن نقاط ضعف آن را گویا به خوبی نیافته بودند، برای نقد آن شگردهای دیگری را به کار می‌برند. آنان که هر روز به دنبال

وقتی از دامنه‌ی کوه با شیبی تند بالا می‌روی و هدف آن است که به قله برسی، تمام تلاش خود را به کار می‌بری تا قله را فتح کنی به خصوص اگر رسیدن به این مقصد، برایت آن چنان اهمیت داشته باشد که حاضر باشی همه مشکلات را با آغوش باز استقبال کنی و به خصوص اگر از ابتدا دانسته باشی که در چه راه پریچ و خم و پرستگلاخی قدم می‌گذاری. هر مشکلی را که پشت سر می‌گذاری با نیرویی فراوان تر و دوچندان به حل مشکل بعدی می‌پردازی. هر گذار و پیچ و خمی را که با سختی رد می‌کنی، قوایت را آماده می‌کنی تا از گذاری دیگر با سختی بیش تری بگذری. بلرها و بلرها خطر مرگ، جان باختن، و سقوط را مشاهده می‌کنی اما به هیچ وجه خسته نمی‌شوی. راه است باید رفت و ادامه داد تا به قله رسید. حال اگر از این مسیر پرمشقت که هر لحظه مرگ را جلو چشم می‌دیدی و با آن به مقابله برمی‌خواستی جان سالم به در برده و به قله برسی و یا فرصتی به دست آید که بتوانی به پشت سر نگاه بیندازی، آن گاه بهتر می‌توانی اشکال‌های خودت و همراهات را در این مسیر پریچ و خم و راه دشوار بیابی. اما تو دیگر همان فردی نیستی که در آغاز راه بودی، زمان هم دیگر همان زمان آغاز نیست. کوه و قله هم دیگر همان شرایط اول را ندارد. تو فرد جدیدی هستی با تجربه‌های جدید، در زمانی جدید و مکانی دیگر. دیگر آرمانت بالا رفتن از آن قله‌ی قدیمی نیست، دیگر هر چه بکنی به آن زمان شروع باز نمی‌گردد. قضاوت تو هم قضاوت قبلی نیست. آن گاه که با تمام وجود می‌خواندی و ندای دادی که:

قسم خوردم بر تو من ای عشق  
که جان بازم در دره‌های عشق  
نیرزد جان در ره‌ی و آلا

که ناچیز است هدیه‌ای ای عشق...

آن را با تمام وجود درک می‌کردی، اشک شوق را از دیدگانت می‌ریختی، به راه رفقای می‌رفتی، و لحظه‌ای از پای نمی‌نشستی، مرگ رفقای، شکنجه‌ی دژخیمان و حتاکم لطفی دوستان، همه و همه در برابر مسیری که می‌رفتی، مانعی ناچیز جلوه می‌کرد. آرمان گرا بودی، به آرمانت اهمیت می‌دادی، آن گاه که به راه آرمان هایت می‌روی، سر از پا نمی‌شناسی، شورش و شوق انقلابی داری، از جانت گذشته‌ای، در میدان جنگی، اصلاً نمی‌توانی چندان به فکر خوردن، خوابیدن، لباس پوشیدن و... باشی، تمام این مسایل برایت فرعی به نظر می‌رسد.

اما همواره ممکن است میان آرمان گرایی و آرمان‌های ارزشمند با واقعیت فاصله وجود داشته باشد. آرمان‌ها وجود دارند و جزئی از زندگی بشر هستند. نه امروز و نه دیروز، بلکه همواره این آرمان‌ها وجود داشته‌اند. اما گاه، آرمان‌ها با واقعیت منطبق نمی‌شوند. در این جا دیگر نه تقصیر آرمان‌ها است و نه تقصیر واقعیت، بلکه باید در جست و جوی آن عواملی بود که آرمان‌ها را با واقعیت منطبق کند. یافتن این

دلایلی برای رد این نظریه می گردند، گویا تازه کشف کرده اند که مثلاً یک مورد در جایی و در یک خانه ی تیمی دو نفر اختلاف های شخصی خود را با توسل به اسلحه حل کرده اند و یا در اختلاف های سازمانی به روی یکدیگر اسلحه کشیده اند و... قطعا در کنار آن همه فداکاری، آن همه عشق، آن همه از جان گذشتگی، آن همه تحمل شکنجه و... و یاد جریان هر مبارزه ای امکان اشتباه وجود دارد. کج روی ها و خطاهای شخصی را نمی توان به حساب کل یک جنبش گذارد که اگر چنین باشد، دیگر نیازی به تحلیل های عمیق نخواهد بود. کافی است یک نقطه ضعف را در برابر هزاران نقطه ی قوت گرفته و بر روی آن تاکید کرد. این همان کاری است که همواره سازمان امنیت حکومتی و دستگاه های نظامی برای شکستن مبارزان تحت بازجویی انجام می دادند. سازمان های امنیتی شاه از رابطه ی عشقی یک دختر و پسر چریک در یک خانه ی تیمی و علاقه مندی آن ها به یکدیگر تئوری روابط نامشروع را می ساختند و یا از لابیگری یک فرد، تئوری نفی ارزش های مبارزاتی را بیرون می آوردند. قطعاً کسانی که خود منزه طلبی چریک ها را مورد نقد قرار می دهند، معلوم نیست چرا در این زمینه ها این قدر منزه طلب می شوند؟

نکته ی دیگری که منتقدان مطرح می کنند این مساله است که این شیوه ی مبارزه باعث افزایش خشونت پلیس شد. اما این انتقاد نیز پایه ای منطقی ندارد. زیرا مگر سرمایه داری جهانی و امپریالیسم در دهه های قبل از سال ۵۰ بر خوردهای خشونت آمیز نداشت؟ آیا آن هزاران نفر مبارزی که در زمان هیتلر به وحشیانه ترین و جهی از میان رفتن دهه دست به مبارزه ی مسلحانه زده بودند؟ گشتار و حشیانه ی رژیم شاه در سال های قبل مگر ناشی از آن بود که گروهی دست به مبارزه ی مسلحانه زده بود؟ آیا خشونت رژیم در کودتای ۲۸ مرداد و شکنجه و قتل انقلابیونی نظیر وارثان یا شکنجه های افسران حزب توده و غیره به خاطر مبارزه ی مسلحانه بود؟ اساساً خشونت، ذاتی نظام سرمایه داری است و به همان گونه که امیر (پرویز) پویان می گوید: مبارزه ی مسلحانه خشونت را افزایش نمی دهد بلکه خشونت ذاتی را عریان می کند و مبارزه ی آن سال ها چیزی غیر از این نبود.

اما یاد و خاطره ی گذشته اگر افق آینده را روشن نکند، فایده ای ندارد. آن چه که از این جنبش و یاد سیاهکل به صورت ارزشمند باقی مانده است سنت شکنی، دل به دریا زدن، از مشکل ها نهراسیدن و عاشقانه رفتار کردن است. انسان بودن و انسان را دوست داشتن، در سرلوحه ی کار است. ما در آن دوره از سوسیالیسم یک چیز را بیش تر از همه درک کرده بودیم، انسان باشیم و انسان ها را دوست بداریم و آن را عاشقانه دنبال کنیم و همواره با خود بگوئیم:

گر مرد رهی میان خون بایدرفت  
از پای فتاده سرنگون بایدرفت  
تو پای به راه در نه و هیچ مپرس  
خود را به بگوید که چون بایدرفت

اما امروز در چه جایگاهی هستیم؟ چرا آن همه عشق، آن همه فداکاری، انسان دوستی، شکنجه و کشته شدن به بار ننشست و یا آن گونه که سوال می شود چرا چپ رادیکال نتوانست خود را باز تولید کند و گویا به نظر می رسد که آن جنبش در ایران، «ستاره بود، بدرخشید، جست و رفت». جایگاه آن همه قهرمانی ها امروز کجا است؟ قطعاً به این مساله از دو دید باید نگاه کرد، منظر اول که چندان هم خوشایند نیست و هیچ کس را تیر نه نمی کند آن است که اگر

عباس مفتاحی

این گروه از چپ ها نتوانست خود را بازسازی کند، دیگر چپ ها هم نتوانستند چنین کاری انجام دهند. اساساً چپ در ایران مورد تهاجم قرار گرفته و قلع و قمع شد. بخشی از آن به مسایل جهانی و بخشی به مسایل داخلی بستگی دارد. اما مگر گناهکاری دیگران باعث بی گناهی ما می شود؟ بالاخره چپ رادیکال در بسیاری از مناطق جهان قادر به بازسازی و تداوم حیات خود بوده است. پس باید این تفاوت ها را یافت، باید موانع را شناخت و در جهت رفع موانع اقدام کرد. اولین مساله ای که می توان بدان پرداخت همان موضوع حل نشده ی مساله ی ارتباط با توده ها بود. هر چند در این زمینه مساله تا حدودی شناخته شده اما به اندازه ی کافی بدان پرداخته نشده بود. قطعاً پس از مساله ی سیاهکل و عدم وجود رابطه ی گسترده با مردم منطقه باید بررسی عمیق تری در تداوم حرکت صورت می گرفت. هر چند تداوم مساله به صورت جنگ چریک شهری باعث بالا رفتن روحیه ی مبارزاتی و استقبال گسترده از آن شد، اما این استقبال گسترده در حدی بود که سازمان های مسلح توان جذب افراد را نداشتند و به طور قطع می بایستی در این زمینه، یعنی در گسترش ارتباط و جمع بندی گذشته و بررسی هر یک از عملیات بعدی دقت بیش تری صورت می گرفت و برنامه ی مدونی برای ارتباط مشخص با نیروهای هوادار جنبش و سازماندهی آنان طرح ریزی می شد. مسلماً اگر جمع بندی سال ۵۳، که به وسیله ی حمید اشرف صورت گرفت، تداوم یافته و عمیق تر به آن پرداخته می شد و جنبش درگیر خرده کاری هایی نظیر «عملیات ورود سلطان قابوس» و یا ترور

**نکته ی دیگری که منتقدان مطرح می کنند این مساله است که این شیوه ی مبارزه باعث افزایش خشونت پلیس شد، اما این انتقاد نیز پایه ای منطقی ندارد زیرا مگر سرمایه داری جهانی و امپریالیسم در دهه های قبل از سال ۵۰ بر خوردهای خشونت آمیز نداشت**

نوشیروان پور و... نمی شد و بیش تر به انتقال تجربیات چند ساله به بدنه ی حمایت گر و دریافت مشورت از آنان می پرداخت. مسایل راه بهتری را می پیمود. این جنبش یک مساله ی اساسی را در جامعه ی ما حل کرد، و آن همان مساله ی «دو مطلق» پرویز پویان بود. قبل از آغاز جنبش، جامعه در رخوت و خمودگی ناشی از بیست سال دیکتاتوری نظامی قرار داشت. به گونه ای که مردم حکومت را به صورت

قدرت مطلق می انگاشتند و خودشان را در ضعف مطلق می دیدند. در میان مردم و روشنفکران راه های رهایی تقریباً به صورت بن بست در آمده بود. هر گونه حرکت مسالمت آمیز شکست خورده به نظر می رسید و راه های غیر مسالمت آمیز برای مردم چندان شناخته شده نبود. این جنبش راه مناسبی را در پیش روی جنبش انقلابی قرار داد و از این طریق توانست راهگشایی کند. ضربه ی بسیار کاری و ارزشمندی به تصور قدرت مطلق رژیم و ضعف مطلق مردم وارد کرد. به همین جهت در مراحل اولیه آن چنان با اقبال مواجه شد که در همان ماه های اول امکان جذب نیروهای آزاد شده وجود نداشت. به همین جهت بسیاری از نیروهای آزاد شده دست به عملیات و حرکات زود هنگام زده و خیلی سریع ضربه خوردند و در دام پلیس افتادند. میزان روی آوردن بخش های مختلف جامعه به مبارزه ی مسلحانه به اندازه ی بود که نیروهای امنیتی به ایجاد گروه های دروغینی دست زدند تا از آن طریق هواداران جنبش مسلحانه را در دام پلیس بیندازند. این مساله آن قدر گسترده بود که گروه های وسیعی از طرفداران این جنبش، مرکب از دانشجویان و روشنفکران و بسیاری از کارگران در دام این گروه ها افتاد و به سرعت به دست پلیس از هم پاشیده شدند. این گروه ها در هر مرحله، بخش زیادی از امکانات بالقوه ی جنبش را به راحتی تقدیم پلیس کردند. این گروه های پلیس ساخته نفوذ زیادی در دانشجویان داخل و خارج داشتند. گروه های داخلی تحت نفوذ ساواک در شناسایی افرادی که آماده ی پیوستن به این جنبش بودند، نقش داشتند. نیروهای امنیتی سعی در بازداشت و زندانی کردن افرادی داشتند که ممکن بود امکانات خود را در اختیار این جنبش بگذارند. قطعاً در چنین شرایطی بهترین تاکتیک آن بود که تا سرحد امکان این نیروها و امکانات را از دام پلیس دور نگه داشت و با تلاش در جهت ارایه ی رهنمودهای لازم آنان را برای پیوستن به جنبش آماده کرد. آن جنبش هایی که نتوانستند در این زمینه موفق تر عمل کنند، در شرایط بعدی که در جامعه به وجود آمد، نتوانستند نقش بیش تری ایفا کنند. بی شک این مساله به مفهوم فرصت طلبی و بی عملی نیست. نقد فرصت طلبانه از شرایط به وجود آمده و ضربه های سنگین پلیسی به این جنبش همواره این استفاده را می کردند که اگر جنبش مسلحانه به راه نمی افتاد، این همه نیروها تلف نمی شد و این همه افراد دستگیر نمی شدند و این همه امکانات از میان نمی رفت. اما هیچ گاه به این مساله پاسخ نمی دادند که اگر این جنبش وجود نداشت، این نیروها و این امکانات به چه صورت در می آمد؟ مگر بیست سال قبل از آن که دوران حاکمیت مطلق رژیم کودتا بود، این امکانات و نیروها به چه کار آمده بودند؟ آیا عاقبت طلبی توانسته بود امکانات جنبش را بسیج

کند؟ آیا تئوری بقا را که تبلیغ می‌کردند، توانسته بود تأثیری بر پیشرفت جنبش داشته باشد؟ جزوه‌ی امیر (پرویز) پویان ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا، مشرف بر حل همین مسأله بود. در حقیقت آن چه در این جزوه آمده بود، الگوبرداری صرف از جنبش چریکی آمریکای لاتین نبود، بلکه ضرورت این حرکت در این مقطع در جامعه‌ی ایران بود که با توجه به شرایط جامعه‌ی ایران طرح ریزی شده بود. یکی از ضرورت‌ها همان رد تئوری بقا بود که آن زمان در میان روشنفکران و نیروهای سنتی بسیار رایج بود. نیروهای سنتی این تئوری را تبلیغ می‌کردند که دست به عمل نزنیم تا باقی بمانیم و ضربه نخوریم. قطعاً دیکته‌ی نانوشته غلط ندارد و برخی کسان که راه‌های دیگری را به جز مبارزه‌ی قهرآمیز پیشنهاد می‌کردند هر کدام به نوعی سیاست صبر و انتظار را در پیش می‌گرفتند. زیرا در آن شرایط امکان دادن حتایک نشریه هم وجود نداشت. امکان تشکیل محافل سیاسی دانشجویی نیز میسر نبود. برخی دانشجویان خارج کشور، همانند پرویز نیکخواه به تعریف و تمجید از حکومت شاه و انقلاب سفید پرداخته بودند و باز هم به پاس مطلق مردم و قدرت مطلق رژیم افزوده بودند.

هیچ‌گاه در بیرون استخر نمی‌توان شنا آموخت. شناگران ماهر همواره درون آب رفتن، خطا کردن و خطاهای شان را اصلاح کرده‌اند. نظام مطلق شاه به شما اجازه نمی‌داد اول تجربه بیندوید، ماهر و حرفه‌ای شوید، گرد یکدیگر جمع شده سازمان تشکیل دهید و سپس دست به عمل بزنید. اگر احساس می‌کردید تمرین می‌کنید، تلاش می‌کرد شمارا از تمرین کردن بشیمان کند. همان گونه که بسیاری را از تمرین بشیمان کرد. آن چنان هزینه‌ی تمرین را بالا می‌برد تا از آن دست بکشید، تمرین انقلابی شدن و پذیرش آن از طرف قدرت مطلق امری محال است.

جان ویلیام کوک یکی از رهبران انقلابی آرژانتینی زمانی گفته بود: ترجیح می‌دهم با چه گوارای خطاکار باشم تا با رهبری حزب کمونیست سنتی و صاحب حق. قطعاً ما جوانان آن نسل ترجیح می‌دادیم با چریک‌های خطاکار باشیم تا آن که پیرو رهبران بی عمل و فرصت طلبان حراف گروه‌های دیگر. این حق ما بود که انتخاب کنیم و انتخاب کردیم. کسانی که می‌گویند راه دیگری وجود داشت؛ خود می‌دانند که هیچ‌کس مانع آن‌ها برای رفتن به راه دیگر نبود. آن‌ها می‌توانستند به هر راه دیگر و بهتری که می‌خواستند بروند. اما توضیح دهند و بگویند که بالاخره راه بهتر آن‌ها چه نتیجه بهتری در برداشت؟ هیچ‌کس را به زور به مبارزه‌ی مسلحانه فرا نخواندند. همه با عشق و شوق و آرمان به آن راه می‌رفتند. قطعاً آن کس که به این راه قدم می‌گذارد می‌تواند خطاها را بیابد، همان گونه که مخالفان این راه، بهتر می‌توانند خطاهای راه خودشان را ارزیابی کنند. امروزه که نزدیک به سی سال از آن شرایط فاصله گرفته ایم، قطعاً باید حرکت‌های آن روز را در همان شرایط ارزیابی کرد. یکی از مسائلی که این جنبش همواره به آن می‌پرداخت داشتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص بود. و همواره تلاش می‌کرد تا با داشتن تحلیل مشخص و دانستن شرایط مشخص به مقابله با مشکل‌ها برخیزد. قطعاً این شیوه‌ی مبارزه تراوش افکار چند جوان احساساتی و پرشور نبود. راه و روشی بود که پس از جنگ کره و هم چنین ویتنام و الجزایر و انقلاب چین، یعنی شرایط کلی پس از جنگ جهانی دوم و گسترش روزافزون سرمایه‌های آمریکایی و شکل‌گیری شرکت‌های چندملیتی در اغلب کشورهای پیرامونی در پیش

گرفته شده بود. این شیوه‌ی مبارزه از درون یک تضاد آنتاگونیستی در حال گسترش بیرون آمده بود و در آن جاکه این تضاد به سرانجام نرسیده است، هم چنان ادامه دارد. اگر امپریالیست‌ها در برابر حکومت‌های انتخابی برزیل، ونزوئلا، اروگوئه، بولیوی و... عقب نشینی می‌کنند و از حمله‌ی مستقیم به کوبا و نیکاراگوئه خودداری می‌کنند، به معنی آن است که وجود جنبش‌های مردمی را برای استقلال به رسمیت شناخته‌اند. در هر یک از این کشورها اگر دست به عقب‌نشینی زده و هم چنان بر حاکمیت سرمایه‌ی خود تأکید داشته باشند قطعاً همان مبارزات مسلحانه با همان شدت و حدت ادامه می‌یابد. حل تضاد میان حاکمیت مردمی و حاکمیت سرمایه‌ی جهانی مسأله‌ای است که حتماً از درون یک تضاد آشتی‌ناپذیر می‌گذرد. اما این تضاد آشتی‌ناپذیر بر مبنای شدت و یا خفت خود مراحل گوناگونی را طی می‌کند. آن‌گاه که احزاب میانه، ملی و ناسیونالیست که حتا در بعضی موارد شریک قدرت هستند، به صف مبارزان می‌پیوندند و خواهان حل تضاد به شیوه‌های غیرمسلامت آمیز می‌شوند، قطعاً یانگر آشتی‌ناپذیر بودن این تضاد است.

## جان ویلیام کوک یکی از رهبران انقلابی آرژانتینی زمانی گفته بود: ترجیح می‌دهم با چه گوارای خطاکار باشم تا با رهبری حزب کمونیست سنتی و صاحب حق

اگر به این مسأله با دقت نگاه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که قبل از شروع مبارزه‌ی مسلحانه در ایران حتا احزاب میانه و غیررادیكال نیز در پی راه و روش‌های جدیدی برای مبارزه بوده‌اند. مهندس مهدی بازرگان در جریان محاکمه‌های نهضت آزادی در سال ۱۳۴۴ می‌گوید ما آخرین گروهی خواهیم بود که به طریق مسالمت آمیز مبارزه می‌کنیم. مبارزات شریف زاده و ملاآواره در کردستان و تلاش جهت برقراری ارتباط نزدیک‌تر با جنبش کرد از این موارد است. ایجاد تشکیلات تهران به وسیله بخشی از عناصر قدیمی برای ایجاد تشکیلات مخفی در داخل کشور نیز حکایت از همین تعبیر دارد، هرچند که نفوذ ساواک در این تشکیلات آن را عقیم گذارد و یکی از دلایل روی آوردن موج بعدی حرکت به مبارزه‌ی مسلحانه نیز همین امور بود. علاوه بر آن تضادهای آن قدر شدید بود که احزاب کمونیست سنتی «دفاع از خود مسلح» را در اکثر کشورها پذیرفته بودند. بخش‌های تندروتر احزاب سنتی با روی آوردن به تفکرات مائوتسه تونگ همگی مشی مسلحانه را، اما با تعریف دیگر قبول داشتند. سازمان انقلابی حزب توده از مدت‌ها قبل به فعالیت هلی در میان عشایر فارس دست زده بود تا بتواند یک قیام مسلحانه در میان آنان به راه اندازد.

گروه‌های دیگر نظیر ساکا (سازمان انقلابی کلرگران ایران) که ریشه‌ی فعالیت سی ساله به موازات حزب توده داشتند، نیز مبارزه‌های قهرآمیز را پذیرفته بودند. هم چنین نیز ادبیات مقاومت و فرهنگ مبارزاتی از سالیان قبل در وجود داستان هلی همانند ملهی سیاه کوچولو (۱۳۴۵) اثر محمد بهرنگی و نمایشنامه هلی همانند دیکته و زویه اثر غلامحسین ساعدی

و نوشته هلی مانند خشمگین از امپریالیسم گریزان از انقلاب اثر امیر پرویز پویان خود را نشان می‌داد. ضرورت حرکت انقلابی و نوین از جانب همه‌ی روشنفکران و بخش‌های فعال جامعه پذیرفته شده بود. تنها گروه‌های چپ نبودند که به این ضرورت رسیده بودند که بخواهند اراده گرایانه روشی را بر مبارزه تحمیل کنند. گروه‌های دیگری نظیر مجاهدین و گروه‌های مذهبی دیگر نیز که از بقایای نیروهای ملی سال ۱۳۳۲ بودند، به ضرورت مبارزه‌های قهرآمیز رسیده بودند. علت اساسی این مسأله را نیز می‌توان در تضاد روزافزون هجوم سرمایه‌های جهانی و مقاومت هرچه بیش‌تر اقشار مختلف مردم در برابر این تهاجم دانست، تهاجمی که در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی صورت می‌گرفت. این تهاجم با نیروی قهرآمیز و با تشدید سرکوب و خفقان همراه بود و قطعاً نمی‌توانست عکس العمل مناسب نداشته باشد، بلکه عکس العمل مناسب آن همانا روی آوری به مبارزه‌های قهرآمیز و آشتی‌ناپذیر بود.

گروه‌های کوچک و یا آن گونه که ما می‌گفتیم، گروه‌های «خودبه خودی» زیادی شکل گرفتند که بدون ارتباط با یکدیگر و حتا بدون ارتباط با سازمان‌های مسلح، به تله‌ی و مستقلانه دست به عملیات نظامی می‌زدند، از خلع سلاح یک پاسبان گرفته تا حمله به یک پاسگاه دور افتاده و یا هر نوع عملیاتی که به نظرشان می‌رسید و این حرکات چه قبل و چه بعد از اوج‌گیری جنبش مسلحانه ادامه داشت. شاعران بزرگی نظیر شملو در برهه‌ی این مبارزه‌ها، شعر می‌سرودند و ادبیات انقلابی اوج و گسترش فراوانی یافت. فیلم‌سازان و هنرمندان نیز در تولید حرکات قهرآمیز و مبارزه‌های قاطع خلق‌ها فیلم‌ها و تأثیرهای زیادی ساختند و موسیقی مقاومت نیز اوج گرفت که برای هر کدام دهان‌نمونه وجود دارد که در هیچ زمانی (به جز در جنبش مشروطه) ادبیات انقلابی این چنین گسترش نیافت. فعالان جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۴۱ در رشد و گسترش این مبارزه نقش مهمی داشتند. گروه جزنی و ضیاء ظریفی و هم چنین گروه مصطفی شاعیان و دیگران هیچ‌کدام در مقیاس آن زمان، جوان و پرشور نبودند، بلکه به طور متوسط دهی‌چهل و پنجاه‌زندی خود را می‌گذراندند. جناح چپ جبهه ملی (جبهه ملی خاورمیانه) نیز به این مبارزه پیوسته بود و عناصر آن در یاری رسانی و کمک به این جنبش کوتاهی نمی‌کردند. اگر چنین حرکت عظیم و سراسری را جدا از توده بدانیم، پس واقعا توده‌ها و خلق در کجا قرار دارند؟ مگر نه این است که در شرایط اختناق توده‌ها و خلق خواسته‌های خودشان را از طریق عناصر پیشرو و آگاه بیان می‌کنند؟ اما عناصر پیشرو این جنبش در برقراری ارتباط ارگانیک با توده‌ها و خلق موفق نبودند که باز هم می‌توان درباره‌ی دلایل آن بیش‌تر صحبت کرد.

قطعاً در هر جریان عظیم عمومی و حرکت اجتماعی امکان افراط و تفریط و اشتباه وجود دارد، اما یک حرکت عظیم اجتماعی رانمی‌توان با وجود اشتباهاتی چند و افراط و تفریط عناصر وابسته به آن مورد قضاوت قرار داد. به هر حال ما جوانان آن نسل ترجیح دادیم با چه گوارای خطاکار باشیم تا با عاقبت طلبان گوشه‌نشین.

پی‌نوشت:

۱- نام کتابی از بیژن جزنی.

۲- این مطلب را در مقاله‌ی همین شماره با عنوان ۴۰ سال پس از جنبش مسلحانه بررسی کرده‌ایم.



# روزی روزگاری رقص ققنوس‌ها

علی امینی

استثمار می‌کردند و از طرف دیگر برای سرکوب جنبش‌ها به ایجاد خفقان سیاسی، افزایش فضای پلیسی و امنیتی می‌پرداختند. این سرکوب حتا شامل مبارزات اصلاح طلبانه و قانونی نیز می‌شد. این قهر و تعرض حکومت‌ها با واکنش قهرآمیز مبارزان روبه‌رو شد. در چنین شرایطی بسیاری از گروه‌های اصلاح طلب و روشنفکران انقلابی راهی به جز توسل به قهر انقلابی و مبارزه‌ی مسلحانه برای بقا، تبلیغ و براندازی حکومت دیکتاتوری و دست‌نشانده‌ی امپریالیسم، پیش روی خود نمی‌دیدند. بنابراین شکستن غرور و تکبر سرمایه‌داری در حال رونق و شکوفایی بعد از جنگ و دفاع از خود یکی از دلیل‌های پیدایی مهم مبارزه‌ی مسلحانه و شکل‌گیری گروه‌های چریکی در آن سال‌ها و در بیش‌تر کشورهای جهان پیرامون و در مواردی کشورهای پیش‌رفته مثل بریگاد سرخ ایتالیا، بادر - ماینهوف آلمانی و ارتش سرخ ژاپن بود. شکستن طلسم و بی‌تفاوتی و سردرگمی توده‌های وسیع به دلیل اصلاحات و تغییرات شتابان از یک طرف و دیکتاتوری خفقان‌آور از طرف دیگر محرک مبارزه‌ی مسلحانه شد.

۲- دو قطبی شدن جهان باعث شده که گروه‌های سیاسی معتدل به کرات مورد معامله‌ی قطب‌های حاکم جهان قرار گیرند. به ویژه احزاب چپ و مارکسیست آن زمان در موارد بسیاری مجبور شدند منافع برادر بزرگ‌تر یعنی شوروی را بر منافع و نیازهای مبارزاتی کشور خود مقدم بدانند و گاه در زدن دهنده‌های جناح‌های مختلف حکومت به کار گرفته و در نهایت قربانی شده و ضربات سنگینی را بر جنبش‌های مردمی تحمیل کنند. فرض این گروه‌ها بر این بوده که مبارزه‌ی اصلی، مبارزه برای بقای کشور مادر سوسیالیسم و علیه امپریالیسم جهانی است. این احزاب اغلب با ملی دانستن حکومت محلی یا دست‌کم بخشی از حکومت محلی نه تنها در جریان موهوم مبارزه‌ی جهانی تبدیل به ابزاری برای اهداف شوروی می‌شدند بلکه در داخل کشورهای خود نیز معروف به عامل بیگانه و گاه حتا وطن فروش به حساب می‌آمدند. بیش‌تر اعضای اصلی این‌گونه احزاب هرگاه شرایط مبارزه در داخل کشور سخت می‌شد یا تحت تعقیب حکومت محلی قرار می‌گرفتند، به دامان مادر یعنی شوروی پناه برده و طرف داران و هواداران خود را در برابر پلیس امنیتی رها کرده تا زندان‌های گاه بسیار طولانی همراه با شکنجه را تحمل کنند. حتا در موارد بسیاری اعدام شوند، اعدام گسترده‌ی اعضای سازمان افسری حزب توده و تحمل بیش از ۲۵ سال زندان بعضی اعضای دیگر آن حزب مثال روشنی در ایران است.

شوروی هم در این سال‌ها راه‌رشد غیرسرمایه‌داری را تبلیغ می‌کرد که بر مبنای آن نیروهای مبارز و به ویژه مارکسیست‌ها باید جنبه‌ی ضد امپریالیستی حکومت‌های محلی را حمایت می‌کردند. چه بسا دولت‌هایی مثل عراق و لیبی و سوریه که مورد پشتیبانی شوروی بودند و از طرف دیگر کمونیست‌های این کشورها، به شدت سرکوب می‌شدند. گروه‌ها و افراد

کشورهای چین، ویتنام و کوبا در ایران شناخته شده‌تر بود و فرازونشیب آن با حساسیت دنبال می‌شد. در ایران طرف‌داری از نظام سوسیالیستی تنها به کمونیست‌ها منحصر نمی‌شد بلکه مبارزان مسلمان مسلح هم اگرچه فلسفه‌ی مارکسیستی را قبول نداشتند ولی نظام اقتصادی‌اش را پذیرفته بودند. برخی کشورها مثل لیبی، مصر دوره‌ی ناصر و... نظام خود را سوسیالیسم اسلامی معرفی می‌کردند. ۴- دو قطبی شدن جهان و جدی‌تر شدن هر روزه‌ی جنگ سرد و رقابت سنگین بین شرق و غرب، به ویژه آن که شوروی به بعضی از جنبش‌های موجود در کشورهای پیرامون کمک می‌کرد. این مسایل و مسائل مشابه بسیار باعث شد که کشورهای بزرگ سرمایه‌دار به رهبری امریکا پس از فراغت از بازسازی کشورهای جنگ‌زده‌ی اروپا در جنگ جهانی دوم، برنامه‌ای راهبردی و جهان‌گیر را برای کشورهای پیرامونی تدوین کرده به مرحله‌ی اجرا بگذارند. خط کلی و بارز این برنامه دو بخش اساسی داشت: ایجاد یک طبقه‌ی سرمایه‌دار مدرن از دل تجار و سوداگران و فئودال‌های موجود به کمک تکنوکراسی حاکم و ایجاد یک طبقه‌ی کوچک متوسط برخوردار، یک بخش اشرافیت‌کارگری و اصلاحات ارضی و پایان دادن به پس مانده‌های نظام فئودالی و اعطای حق رای به زنان. بخش دیگر ابزار اجرای برنامه‌های اصلاحات در اکثر کشورهای مساعد، ادعای ایجاد دولتی بود کاریکاتور دولتی‌های رفاه در کشورهای غربی. با این ویژگی که در کشورهای پیرامون این دولت‌ها نه تنها منابع کافی برای ایجاد به اصطلاح رفاه نداشتند بلکه همان منابع محدود هم به وسیله‌ی عوامل دست‌اندرکار فاسد به یغما برده می‌شد. علاوه بر آن این حکومت‌ها با روش زور و دیکتاتوری و اغلب به وسیله یا متکی به نظامیان تشکیل می‌شدند. این دولت‌ها یا مثل بیش‌تر کشورهای امریکای لاتین به طور مستقیم تحت مدیریت نظامیان بودند یا مثل ایران و ترکیه و پرتغال و یونان، نظامیان در آن از امتیازهای بسیار برخوردار بودند و گاه قدرت را برای دوره‌ای به دست می‌گرفتند.

در ایران حکومت پهلوی که با کودتای نظامی رضاشاه قبل از جنگ ایجاد شده بود با کودتای محمد رضا پسرش بر علیه مصدق ادامه یافت و به همین دلیل نظامیان در این حکومت حق آب و گل داشتند و روز به روز به بودجه‌ی نظامی کشور افزوده می‌شد.

نتایج این موقعیت جدید جهان که به شمای کلی و بسیار خلاصه آن اشاره کردیم در رابطه با ایجاد و نیاز به مبارزه، آن هم مبارزه‌ی مسلحانه چندفراز مشخص دارد که عبارت است از: ۱- دولت‌های بانی اصلاحات اقتصادی و دیکتاتوری سیاسی دیکته شده از سوی غرب، که هدف اصلی شان پیش‌گیری از پیروزی انقلاب‌های دموکراتیک مستقل و به ویژه سوسیالیسم محور بود. این دولت‌ها از طرفی برای ایجاد رفاه در بخشی از جامعه بخش بزرگ تری را با شدت بیش‌تری

من نمی‌دانم مبارزه‌ی مسلحانه چه قدر ضرورت داشته است. چون نمی‌دانم اگر در آن زمان واقع نمی‌شد حوادث بعدی چگونه رقم می‌خورد و در حال حاضر جامعه‌ی ایرانی کشور در چه وضعیتی بود. بنابراین بهتر است بپردازم به برخی از علت‌های پیدایی و ادامه‌ی آن و تاثیرهایی که بر جای گذاشت. بهتر است بعضی از مسایل ریز، ویژگی‌ها، گروه‌های مختلف و تفاوت خط مشی آن‌ها را به کتاب‌ها ارجاع دهم. چون بررسی این گونه مسایل در حوصله‌ی این گفت‌وگو نیست.

بعد از جنگ جهانی دوم نظام سرمایه‌داری جهانی در برابر چند جریان عمده‌ی نادرخواه از خود واکنش نشان داد. ۱- مقاومت سنگین شوروی در جنگ و پیروزی‌هایی که باعث شد شوروی در تقسیم غنایم و مناطق آزاد شده سهم قابل توجهی به دست آورد. این دستاورد هر سالی که از جنگ می‌گذشت با پیشرفت و توسعه‌ی شتابان شوروی در زمینه‌ی بازسازی آثار جنگ، رشد صنایع نظامی و به ویژه دست‌یابی به بمب اتمی و موفقیت‌هایی در زمینه‌ی موشک‌های دوربرد و صنایع فضایی، خواب امپریالیسم را آشفته‌تر از پیش می‌کرد و در تقسیم جهان رقیبی هول‌ناک را روبه‌روی خود می‌دید. ۲- کشورهای مستعمره‌ی مستقیم برای کسب استقلال مبارزه کرده و یکی بعد از دیگری به پیروزی می‌رسیدند یا دست‌کم امتیازهایی می‌گرفتند. حتا در کشورهایی مثل ایران که مستعمره‌ی مستقیم نبود، مردم خواهان استقلال بیش‌تر و سهم افزون‌تر خود در مبادلات با کشورهای بزرگ بودند. جنگ استقلال الجزایر با فرانسه به ویژه در ایران هم‌دردی هواداران‌های ایجاد کرده بود. در حالی که نیروهای مذهبی مسلح بعضی از کتاب‌های لنین، مانو و رؤی دیره را مطالعه می‌کردند، نوشته‌های فرانتس فانون نیز جزو برنامه‌های مطالعاتی جریان‌های مارکسیست بود. ۳- شکاف طبقاتی و فقر گسترده در برخی کشورهای پیرامونی باعث ظهور و گسترش جنبش‌های طرف‌دار نظام سوسیالیستی یا «بلوک شرق» آن روزگار شد. نیروهای مبارز در این کشورها با تجدیدنظر در راهبرد سوسیالیستی مبارزه‌ی پیش‌رو و پذیرفتن مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب برای بسترسازی انقلاب سوسیالیستی علاوه بر طبقه‌ی کارگر، خرده‌بوروازی، زحمت‌کشان و حاشیه‌نشینان شهری، به دهقانان نیز روی آورده و با آنان متحد شدند. در این زمینه مبارزات مردم

انقلابی برای شکستن طلسم دو ابر قدرت که مثل بختک بر مبارزه‌ی محلی افتاده بود، به ویژه و به رغم شوروی مبارزه‌ی قهرآمیز را در پیش گرفتند تا هم دور باطل شکست مبارزات قانونی و نیمه قانونی پایان داده و هم سرنگونی حکومت‌های محلی را جلوگیری کنند و بر استقلال خود را شوری تاکید کنند. در ایران انتقادی که به حزب توده می‌شد این نبود که چرا به فکر مبارزه‌ی مسلحانه نبوده است بلکه این بود که تشکیلاتی که در موقع ضرورت بنای مبارزه‌ی مسلحانه ندارد چرا برای مثال سازمان افسری را سازمان دهی کرده و دست بسته تحویل حکومت داده است. مبارزان مسلح می‌خواستند در رفتار ثابت کنند که می‌شود سازمان نظامی عریض و طویل نبود و با تعلیمات اندک هم دست به سلاح برده و با دشمن مردم جنگید. چون در اصل هدف مبارزه‌ی مسلحانه نظامی‌گری محض نبود.

۳- حکومت‌های کشورهای پیرامونی در آن زمان اصرار داشتند که لیاقت خود را یا به قول خودشان حفظ امنیت و ثبات سیاسی شان را به رخ بکشند. آن‌ها خود را قدرت مطلق جلوه می‌دادند. از طرفی توده‌های مردم و نیروهای هوادار مبارزه به دلیل شکست‌های مکرر انواع شیوه‌های گذشته ملغوس شده و نسبت به اوضاع بی تفاوت شده بودند. مبارزه‌ی مسلحانه می‌توانست دو مطلق قدرت شکست ناپذیر و بی تفاوتی توده‌ها را بشکند. از طرفی مبارزه‌ی مسلحانه تبلیغ آسیب‌پذیری نظام‌های حاکم هم بود. در آن زمان در مقایسه با روش‌ها و رسانه‌های مناسب تبلیغی امروز امکان تبلیغات بسیار اندک و دشوار و منحصر به صدور اعلامیه‌های گاه‌گاه دست نویس و در شمارگان بسیار کم بود. از طرفی توده‌های مردم و روشنفکران دیگر حرف و حدیث‌های گذشته را از فرط تکرار باور نداشتند.

زمان هلی در تاریخ کشورها پیش می‌آید که انتقادات از فرط تکرار و روشنی مورد بی اعتنایی قرار می‌گیرد. مبارزه‌ی مسلحانه شیوه‌ای از انتقاد و اعتراض و تبلیغ عملی بود. بمبی بود که زمان انفجار پله‌های بسیاری از باورها و شرایط حاکم را می‌لرزاند. صدای انفجارهای اش‌گفتنی‌های بسیاری داشت. ۴- در شرایطی که مسایل و مشکلات در ابعاد بسیار بزرگ و پیچیده و تودرتو حاکم می‌شود و رسالتی بزرگ و تاریخی، مرد میدان می‌طلبد، نیروی مبارز با شمار اندک و امکانات محدود چه می‌تواند بکند که پیامش را نه تنها به هم وطنانش که حتی به گوش جهانیان برساند. او جانش را دارد و انسانیت اش را و همت اش را. چه کند ساکت و راكد بماند و آرام آرام در منجلا ب روزمرگی فرو رود و یا ایثار کند و بزند به سیم آخر و داروندارش را به میدان بیاورد و حرف اول و آخرش را در سلاح اش فریاد کرده و گوش فلک را بکند. این ایثار و این فضای ویژه در گذشته و در طول تاریخ بارها و به اشکال گوناگون تکرار شده است و تازمانی که پاشنه‌ی در روزگار بر بی عدالتی، زور، شکاف طبقاتی، سودپرستی و خلاصه آن چه ناانسانی است، بچرخد احتمال تکرارش به دلخواه یا نادلخواه وجود خواهد داشت.

● دربرای قیام سیاهکل به طور خاص نکته‌ی تازه‌ای که من دارم و شاید در جلی نوشته نشده باشد، انتخاب محل شروع عملیات است. تاریخ مبارزات مردم شمال کشور بیش از نقاط دیگر، داشتن خصیصه‌ی ملی و کشوری است و به ویژه در قرن اخیر و خاطره‌ی جنبش کوچک جنگلی که نه تنها هدف آن جنبش، آزادی کل کشور بود بلکه نیروهای انقلابی سکولار، مذهبی و کمونیست‌ها در آن جنبش شرکت فعال و متحد داشتند. انتخاب شمال، از تبلیغات احتمالی حکومت مبنی بر تجزیه طلبی یا خواسته‌های قومی پیش‌گیری می‌کرد. از

طرفی مردم نیز زودتر از ایران گیر بودند مبارزه آگاه می‌شدند. اما عملیات مختلف مسلحانه چه در سیاهکل و چه در شهرها کم بر افشار مختلف مردم تاثیر گذاشت. روشنفکران، هنرمندان و دانشجویان جزو نخستین گروه هلی بودند که واکنش نشان داده، یاس و سرخوردگی خود را کنتر گذاشته و فعالیت‌های خود را تعرضی‌تر کردند. کم‌کم استادان و دانشجویان مخالف حکومت در دانشگاه‌ها که اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند مورد توجه بیش‌تر قرار گرفتند.

روحانی‌های مخالف هم بر مخالفت‌های خود افزوده و لحن اعتراض‌های خود را تندتر کردند. در شعر شاعران بزرگی چون شاملو، فروغ و اخوان که حتا چند سالی پیش‌تر چشم انداز مبارزه‌ی مسلحانه را حس کرده و نوید آن را داده بودند به ویژه در شعرهای شاملو از میانه‌های دهه‌ی ۴۰ به بعد شکل گیری، شروع و لوج‌گیری مبارزه‌ی مسلحانه را به روشنی می‌توان دید. یا شعرهای شاعرانی چون نعمت میرزاده که دیگر شعار مستقیم و ابراز دشنام‌های تند به رژیم بود و کارکرد اعلامیه‌های تند را داشت و برای شعرهایش چند سالی زندان کشید.

بعضی از هنرمندان فعالیت هنری خود را کنتر گذاشته و به سازمان‌های مسلح پیوستند و حتا بعضی چون یاران گل‌سرخ و دانشمیان خود تدارک اقدام مسلحانه دیده و به طور موقت جای قلم و دوربین را با سلاح عوض کردند. کاری که در مواقعی دیگر عکسش هم صادق بوده و خواهد بود. نمایش نامه‌های هوادارانه نوشته و محدودی اجرا می‌شد. در عرصه‌ی ادبیات داستانی به ویژه داستان‌های کوتاه بسیاری با فضای اعتراضی و تهاجمی نوشته می‌شد. جنگ‌های سحر،

## تا زمانی که پاشنه‌ی در روزگار بر بی عدالتی، زور، شکاف طبقاتی، سودپرستی و خلاصه آن چه ناانسانی است، بچرخد احتمال اعمال قهر به دلخواه یا نادلخواه وجود خواهد داشت

آرش، صدا و ... پر از داستان و مقاله‌های انقلابی بود. سینماگران اگر چه محتاط تر بودند ولی فیلم‌های ساختند که قهرمانان آنان معترض، عاصی، از جن گذشته و برای اثبات حقایقتی از جان خود می‌گذشتند. داستان‌ها و نمایشنامه‌های غلام حسین ساعدی، محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، هوشنگ گلشیری و ... فیلم‌های بیضلی، مهرجویی، کیمیلی، فریدون گله، امیر نادری و ... ترانه‌های فرهاد، سیمین غام، داریوش، ابی و ... نمونه‌هایی از آثار هنری اند که تاثیر مبارزات آن دوره را به روشنی در خود دارند و برگسترش توده‌های آن اثرگذار بودند. در سطح جهان هم سینمای موج نوی فرانسه، سینمای اعتراض اجتماعی هالیوود و در موسیقی گروه هلی مثل گروه بیتلز و خوانندگانی مثل باب دیلن و جون بایز و سایر گروه‌هایی که معروف‌ترین شان در سال

۱۹۶۹ در رود استاک جمع شده و برنامه اجرا کردند را می‌توان نام برد. همه‌ی عوامل اجتماعی در کار بود تا بر تنفر مردم از نیروهای امپریالیستی - امنیتی، نظامی و انتظامی و در نهایت، در داخل ایران شخص شاه بیافزاید.

در اطراف هر انقلابی مسلح عده‌ای از هواداران، همکاران، خانواده و بستگان و ... وجود داشتند که هر چه از مبارزه‌ی مسلحانه بیش‌تر می‌گذشت این افراد فعال‌تر شده و جنبش‌های رژیم را بیش‌تر افشا می‌کردند. کم‌کم حزب خانواده‌های کشته‌شدگان و زندانیان سیاسی به ویژه مادران و خواهران گسترش یافت. آنان با صبوری و صلابت سرزنش‌های اطرافیان را کم‌کم تبدیل به هم‌دردی و در نهایت تبدیل به اعتراض کردند. خانواده‌هایی که بی ادعا هنوز هم سالی یکی دو بار در قبرستان‌ها جمع می‌شوند و می‌بینیم شان. آنان که بعضی شان کاری کردند به مراتب کارستان‌تر و دشوارتر از عزیزان شان. بر تعداد زندانیان سیاسی روزه روز افزوده‌تر می‌شد. تعداد زندانیان در افکار عمومی و در میان هواداران ده‌ها برابر واقع پنداشته و تبلیغ می‌شد.

به طور کلی زمانه، زمانه‌ی ایثار بود، به طور مثال دانشجویان ایرانی خارج از کشور که اغلب در دانشگاه‌های معتبر با رتبه‌های خوب تحصیل می‌کردند و در آن دوره که هم زمان بود با رشد اشتیاق اقتصادی و سرشار شدن دلارهای نفتی به داخل کشور، آنان می‌توانستند با مختصر تمکینی به حکومت پست‌های بالایی را گرفته و به نان و نوایی در حد و اندازه‌ی مرفهان جامعه برسند. ولی آن‌ها با تلاش گاه‌شبهانه روزی ضمن رساندن پیام مبارزان داخل و درجه‌ی ستم و ناروایی حکومت، به گوش جهانیان و بایرایی تظاهرات، تالیف و چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها، کتاب‌ها، عکس‌ها و ... در مواردی خود سلاح به دست گرفته و به عنوان نماینده‌ی مبارزان مسلح ایران در جنبش‌های مسلحانه‌ی جهانی به ویژه فلسطین شرکت کرده و دوش به دوش آنان می‌جنگیدند. از طرفی آنان که برای رژیم شناخته نبودند به ایران آمده به مبارزان می‌پیوستند و آنان که امکان آمدن نداشتند در خارج از کشور اقدام به کادرسازی می‌کردند، دانش می‌آموختند و آن را در خدمت مبارزه و مردم‌قراری دادند. تاثیر مبارزه‌ی مسلحانه که رژیم شاه را در سال‌های آغازین به مقابله‌ی شدید و داشته بود، بالاخره آن را ناگزیر به عقب نشینی کرد و هم زمان با تغییر مختصری در برنامه‌ی امپریالیسم، باکم‌تر شدن خطر شوروی برای غرب به گونه‌ای که رژیم برای مقابله با نیروی رادیکال و تلاش برای لیبرالیزه کردن خواسته‌های مردم و مبارزان سعی کرد به نوعی از آزادی با عنوان فضای باز سیاسی تن در دهد تا به زعم خودش بستر تغذیه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را از آن جدا کند. مبارزات ضد دیکتاتوری مردم ایران که از مبارزه‌ی مسلحانه بسیار تاثیر گرفته بود در واقع یکی دو سال پیش‌تر از سرنگونی رژیم شاه به پیروزی رسید. همان زمانی که اکثریت مردم به ندای براندازی مبارزان پاسخ مثبت داده و آماده‌ی خیزش قهرآمیزی شدند که آن چنان ریشه دار بود که همه‌ی جناح‌های میانه‌رو را هم مجبور به پذیرش کرد. در سال‌های ۵۵، تا ۵۷ تحركات زیادی از طرف مراکز مختلف هیات حاکمه‌ی داخل و مراکز قدرت جهانی صورت گرفت تا از نفوذ و رهبری مبارزان مسلح بر جنبش پیش‌گیری کند. در واقع باز افتاد آن اتفاقی که بارها در کشورهای پیرامون افتاده است: یعنی به پیروزی رساندن زود هنگام خواسته‌های در نطفه و نارسیده‌ی مردمی، تا مبادا آن‌که این خواسته‌ها پخته شوند و تبعاتش از دست همه‌ی آن کسان خارج شود، به ویژه آن زمان که هنوز هم شبخ همسپاهی شمالی ایران هنوز خوف ناک و ناخوشایند

سرمایه و سرمایه داران ایرانی و جهانی بود.

● در جلیقه خود. سال های دهه ی چهل و پنجاه هر چه قدر هم که تاریخ را تحریف کنند بر آن داستان ها بنویسند و کم رنگ ها را پررنگ کنند و پررنگ ها را رنگ بزدایند، باز هم به ویژه فاصله ی سال های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶ جلیقه و قلمرو جنبش مسلحانه شهری خواهد ماند و هنوز هم و در آینده هم این مقطع زمانی را دوری مبارزه ی مسلحانه ی شهری خواهند خواند. دوری چریکی هم چنان که سال های انقلاب مشروطه، سال های جنبش جنگل و پسین و خیابانی، سال های جنبش ملی کردن نفت هر یک مشخصه ی مرحله ای از مبارزات عدالت خواهانه و آزادی خواهانه ی مردم ایران است. دوری جنبش مسلحانه ی نوین نه تنها مهر خود را بر آن دوری خاص زده است بلکه تا هنوز هم معیار و محک سنجش جریان های ترقی خواه را در نسبت دوری و نزدیکی شان با آن جریان، روشن گر بخشی از هویت چگونگی رفتار اکنونی کسان است. تاثیر آن دوره بر دهه های اخیر و تا امروز و آینده میحت نه چندان ساده ای است که بازگردنش مجال ی بیش از گفت و گویی کوتاه را می طلبد.

● نمی دانم. یعنی چگونگی باز تولیدش را نمی دانم. اما یک چیز هلی در باره ی «رادیکالیسم» و «انقلابی» می دانم. در باره ی رادیکالیسم دوری مبارزه ی مسلحانه، می دانم که تنها سلاح مشخصه ی رادیکالیسم نیست چه بسا حرکت های مسلحانه ی بی موقع و در شرایط نامناسب که به ضد خودش تبدیل شده است.

حرکت های مسلحانه ی انجمن غیبی قبل از مشروطه جوانمهای ارتش مشروطه خواهان و جنبش های بعدی مثل جنبش جنگل بود ولی عملیات مسلحانه ی کمیت های مجازات که از قضا شماری از همان اعضای انجمن غیبی هم در آن بودند نه تنها ضربه ای به ارتجاع نزد، بلکه چون ابزاری در دست جناح های حاکم برای تسویه حساب های جناحی به کار گرفته شد. جنبش مسلحانه ی دهه ی پنجاه هم اگر دیکتاتوری و نظام حاکم شاهنشاهی مقاومت می کرد و کار به درازا می کشید چه بسا هسته های مسلحانه ی پلیمه های ارتش خلق را می گذاشتند چنان که در کوبا و ویتنام و چین اتفاق افتاد. رادیکالیسم چه نه مبارزه ی مسلحانه را تقدیس می کند و نه تعقیب. تقدیس نمی کند چون هیچ کس نمی تواند ادعا کند که در آن سال ها هیچ گزینشی بهتری به جای مبارزه ی مسلحانه نبوده است. بالاخره آن سال ها گذشته است و اتفاقاتی که می توانست بیفتد که روزگار به گونه ی دیگری بچرخد، نیفتاده است. تحلیل «اگر» و «مگر» دار راهی به جایی نمی برد. اما رد کردن تا آخر زمان مبارزه ی مسلحانه هم برای عنصر انقلابی بی که در جامعه ی سرمایه سالار پرفجلیع جهان امروز زندگی می کند و نه در دنیای آرزوها و خوش بینی هایش پذیرفتنی نیست چرا که تجربه های بشر نشان داده است که گاه پیش از آن که فکری چرخش ها و حادثه های رخ می دهد که گویی تاریخ دوباره و چندباره دارد تکرار می شود. البته همان طور که پیش تر گفتم مبارزه ی قهرآمیز لزوماً مسلحانه و خونین نیست و امید آن که روزی حتا جابه جایی بنیادی یک نظام هم نیازی به خون و خون ریزی نداشته باشد. به قول جان لنون خواننده ی معترض آمریکایی: رویای جهانی بدون جنگ و خشونت و تبعیض رویای من تنها نیست.

اما بخش دوم سوال نقل و نقد گذشته چه بسیار که آموزنده باشد و لازم. مثلاً این که تشکیلات سیاسی - نظامی مخفی زیر سیله ی سنگین پلیس امنیتی به شدت آموزش دیده و مورد حمایت سی. آی. ا. و موساد، چه ویژگی ها و تنگناهای ساختاری می تواند داشته باشد؟ نتیجه ی رد تئوری بقا و جای گزینی دواطلبانی به جای کشته شدگان چگونه می شود؟ آن چه اتفاق افتاد افزایش کمی دواطلبان در ادامه ی مبارزه بود اما سطح کیفی چه؟ واقعیت نشان داد که هر چه از عمر مبارزه گذشت جوانان کم تجربه تر جای پر تجربه ها را گرفتند. مگر بضاعت آدم سازی یک جامعه ی عقب افتاده ی سنت زده چه قدر است؟ وقتی همین جوانان کم تجربه هم ناکزیرند بیش تر وقت خود را برای خنثی کردن ضربه های پلیس و درگیری با او و تعقیب و گریز نابرابر صرف کنند، چه قدر برای شان فرصت دانش اندوزی، مطالعه، تحقیق و تفکر می ماند؟ تشکیلاتی که مدعی سانسور الیسم دموکراتیک است در چنین جوی چه بر سر جنبه ی دموکراتیکش می آید؟ آیا در اساس در تشکیلات نظامی مخفی دموکراسی محلی از اعراب دارد؟ آیا تمرین اعمال انضباط آهنین در محدوده ی یک خانه ی تیمی و ۴ نفر آدم و یا در بندها و سلول های زندان بیش تر به طنز نمی ماند؟ آیا این کارها باید به کلی کنار گذاشته می شد؟ پس چه باید کرد؟ نیروهای اولیه ی گروه فرصت برخی آموزش ها را داشتند، کسانی که عمر عضویت شان گاه از چندماه بیش تر نمی شد چه؟

وقتی گرفتاری های اجرایی روزمره از طاقت و توان نیروهای رزمنده برگذشت دیگر محل تغذیه گروه ها منحصر شد به دانشگاه یا آزادشدگان از زندان. درست است که اوایل کلاً، پلیس در برابر عملیات مسلحانه غافل گیر شد و تا مدتی سردرگم به درو دیوار کوید ولی با گذشت زمان راه و چاره و سوراخ سمبها را پیدا کرد. تشخیص کلیدی عضویت بعدی در محیط های دانشگاهی و محافل روشنفکری و زیر نظر گرفتن بعدی او، برای ساواک و با تعقیب و مراقبت های گسترده و پیچیده و نه قول خودشان «مرکب» کلاً چندان دشواری نبود. مجاهدین جزوه ی آموزشی تعقیب و مراقبت ساواکی ها را در سال های اوایل دهه ی ۵۰ ربوده و منتشر کردند.

با این اوصاف می توان نشست و تا همیشه ایراد گرفت و انتقاد کرد. مسلیل نادلخواه را بزرگ و کوچک کرد. اما اگر هدف از نقد گذشته روشن باشد تکلیف منتقد و مخاطب او هم روشن می شود. یک وقت هدف، نگارش تاریخ و نقد آکادمیک است که به جای خودش و به دست اهلش بسیار لازم است و گسترده و متأسفانه هنوز کارهای درخشان، در این عرصه از انگشت های یک دست هم کم تر است. اما کار عنصر انقلابی نقد انقلابی است. نقد انقلابی عمل می شود. برنامه ی حرکت روز است. چشم انداز حرکت آینده است. نقد انقلابی همان برنامه ی انقلابی است که در دست اجراست. نقطه ای در آینده است که به سوبش حرکت می شود. علاوه بر این نقد انقلابی پاسخ به گذشته را نیز در خود دارد. آن چنان که مبارزه ی مسلحانه به بسیاری از پرسش ها و بن بست های دوره ی پیش پاسخ داد. به بیان دیگر نقد انقلابی همان چگونگی باز تولید انقلابی یک جریان است که توپ رسیدی و من گفتم نمی دانم ■

# مروری بر تاریخ ۴۰ ساله ی امریکای لاتین پس از چه گوارا

علیرضا ثقفی

در سحرگاه دوم دسامبر سال ۱۹۵۶ یک گروه ۸۳ نفره از روشنفکران کشورهای آمریکای لاتین، با یک قایق بادی همراه با تجهیزات نظامی در سواحل کوبا پیاده شدند. در میان این گروه فیدل کاسترو و ارنستو چه گوارا، حضور داشتند. آنان پس از جنگ و گریز اولیه و از دست دادن تعدادی از همراهان خود و قسمت اعظم تجهیزات نظامی بی که به همراه داشتند، توانستند خود را به کوه های سیرا ماسترا در منطقه ای پوشیده از جنگل برسانند. تنها ۱۲ نفر از این گروه باقی ماندند. در نبردهای اولیه این ۱۲ مرد که هر کدام یک تفنگ و دو فشنگ داشتند و در اطراف قله ی کوه پنهان شده بودند در یک سو و یک ارتش مجهز زمینی، دریایی و هوایی سی هزار نفره با مدرن ترین سلاح ها در سویی دیگر، در برابر هم صف آرایی کرده بودند. اما این گروه کوچک چریکی به تدریج و با حمایت مردم کوبا و فداکاری دهقانان و افراد محلی، آن قدر قوی شد که توانست قدرت نظامی دیکتاتوری را در هم بشکند و دیکتاتور مجبوره فرار شد.

این ماجرا آغازی بود بر دور جدیدی از مبارزات که بعدها نام جنبش مسلحانه و یا جنبش چریکی به خود گرفت و در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به صورت گسترده ای مبارزان کشورهای مختلفی به آن پیوستند. اما این جنبش از هر نظر با نوع قدیم مبارزات تفاوت داشت. زیرا در آن یک گروه روشنفکر آغازگر مبارزه بودند و در گسترش خود توده های مردم به آن پیوستند.

در نیمه ی اول قرن بیستم وضعیت عمومی جنبش های سوسیالیستی و یا جنبش هایی که منجر به سرنگونی حکومت ها شده بود صورتی دیگر داشت. به غیر از انقلاب در مستعمرات (مانند هند و الجزایر) که مبارزه جنبه ی ملی داشت، انقلاب ها ابتدا از یک جنبش و یا شورش عمومی آغاز شده و سپس گروه های روشنفکری و یا احزاب سیاسی که قبلاً تشکیل شده بودند، آن جنبش های عمومی و یا قیام ها را سازمان می دادند. نمونه ی بارز و مشخص جنبش های نیمه ی اول قرن بیستم - انقلاب روسیه و چین بود. هر دو انقلاب ابتدا در روند مبارزه های عمومی شکل گرفته، سپس در یک موقعیت خاص که قیام مردمی آغاز شده بود، به سازماندهی و رهبری آن پرداخته بودند. در انقلاب روسیه ابتدا حزب کمونیست و یا جناح انقلابی آن (حزب بلشویک)

شکل گرفته بود و با سازماندهی مبارزهای مردمی در قیام فوریه ۱۹۱۷ موفق به سرنگونی تزار شد، تزاری که در جنگ جهانی اول تضعیف شده بود. انقلاب از پیوند حزب پیشرو و مردم در حال مبارزه به پیروزی رسید. در چین نیز همین مساله به صورتی دیگر به وقوع پیوست. حزب کمونیست در جریان مبارزهای کارگران و دهقانان در نیمه اول قرن بیستم شکل گرفته بود و سپس در جنگ مقاومت بر علیه ژاپن موفق به سازماندهی مبارزهای مردم بر علیه اشغالگران شده و از پیوند آن دو پیروزی انقلاب به دست آمد.

حرکت انقلابی روسیه به صورت نمونه با نظریات لنین درباره ی حزب همراه شده بود و قبول کامل آن نظرها در انقلاب چین و پیروزی هر دو انقلاب به این روند مبارزه، جنبه ی قانونی داده بود، به گونه ای که احزاب کمونیست طرفدار چین یا شوروی، اصول انقلاب روسیه و نظریات لنینی را قوانین غیر قابل خدشه می دانستند. انقلابی های کشورهای مختلف این فرمول را پذیرفته بودند و احزاب کمونیست طرفدار شوروی و یا چین هیچ گونه حرکتی را خارج از کنترل و یا رهبری آنان به رسمیت نمی شناختند. فرمول مورد قبول جنبش کهن کمونیستی به صورت قانون سراسری در آمده بود. هیچ انقلابی بدون رهبری و وجود حزب قابل تصور نبود و برای همه ی روشنفکران در کشورهای مختلف ابتدا ایجاد حزب در دستور کار قرار داشت و تا ایجاد آن حزب، حرکت برای به دست گیری قدرت و سرنگونی حکومت های سرمایه داری و یا دست نشاندگان آن حکومت استعماری، متصور نبود. به گونه ای که در صورت نبود حزب، تشکیل آن باید در دستور قرار می گرفت و در صورت وجود آن، این حزب بود که تشخیص می داد چه حرکتی صحیح و چه حرکتی ناصحیح است.

اما انقلاب کوبا این فرمول کلی را نادیده گرفت و بدون وجود حزب کمونیست این انقلاب به وقوع پیوست. در حقیقت همه ی گروه های سیاسی مخالف حکومت در انقلاب شرکت داشتند. اما حزب کمونیست و سنتی طرفدار شوروی در این کشور مخالف حرکت کاسترو بود و آن را یک حرکت آنارشستی می دانست.<sup>۲</sup>

به تدریج این مساله به صورت یک تئوری نوین از جانب روشنفکرانی در آمده که در درون این انقلاب حضور داشتند. کتاب انقلاب در انقلاب رژی دیوه تئوری نوینی را بیان که تئوری های سنتی را به چالش می کشد و روش کوبا را انقلابی در تئوری انقلابی می داند. این کتاب در چاپ اول ۲۰۰ هزار نسخه به فروش رفت. پل سویزی در هنگام زندانی شدن دیره در بولیوی می نویسد: «رهبران کوبا و رژی دیره بر این اعتقادند که انقلاب در آمریکای لاتین نه می تواند و نه باید دنباله روی الگویی باشد که دو جهش بزرگ انقلابی در نیمه اول قرن بیستم بر اساس آن انجام گرفته است. (روسیه و چین) انقلاب کوبا راه سومی را برگزیده است که اولین مراحل آن در تجربه ی کوبا ارایه شده است. بنابراین نیاز انقلابی ها آمریکای لاتین به مطالعه و بررسی تجربه ی کوبا، آموختن تعالیم آن و هدایت عملیات خود مطابق با آن به ضرورت تبدیل شده است.»<sup>۳</sup>

مبنای اصلی این کتاب که بعدها به صورت دستور العمل جنبش های چریکی در آمریکای لاتین و سایر کشورها در آمده، ارایه ی تئوری نوین جنبش مسلحانه بود و تأیید می کرد که نباید ابتدا به دنبال تشکیل حزب و یا پیروی از احزاب سنتی بود، بلکه حرکت انقلابی باید، هر چند از جانب تعداد معدودی از روشنفکران، آغاز شود و سپس در گسترش خود یاد جریان

مبارزه ها و یا حتی پس از پیروزی و به دستگیری قدرت می تواند حزب کمونیست را تشکیل دهد. انقلاب کوبا در حقیقت این پیام را به سایر کشورهای می داد که باید حرکت انقلابی را به پیش برد و نباید منتظر تشکیل حزب و یا دستور حزب باشیم. این تئوری که در اس آن حرکت های چه گوارا در آمریکای لاتین قرار داشت، خود را به صورت حرکت گروه های چریکی در سراسر آمریکای لاتین گسترش داد و از درون آن تئوری های جنگ کوهستانی و دهقانی در بولیوی و سپس جنگ چریک شهری در کشورهای آرژانتین، برزیل، ونزوئلا، اروگوئه، السالوادور، نیکاراگوئه و سایر کشورهای آمریکای لاتین گسترش یافت. کشورهای سراسر جهان را در بر گرفت و در آفریقا و آسیا نیز گسترش یافت. در حقیقت این تئوری خود را به صورت دو اصل ارایه می داد:

۱- ایجاد کانون های انقلابی

۲- حرکت موتور بزرگ و موتور کوچک

اما گسترش این تئوری در همه ی کشورها یکسان نبود. بلکه متناسب با درجه ی رشد شهرها بود که توسعه ی آن هادر دهه ی ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم با طرح توسعه برای صلح کندی در کشورهای مختلف صورت گرفت. (این طرح در ایران به صورت انقلاب سفید شاه و مردم اجرا شد) با گسترش شهرها در کشورهای تحت سلطه، این تئوری دچار تغییراتی نیز شد. علاوه بر آن شکست کانون انقلابی مسلح در بولیوی، دستگیری، شکنجه، و اعدام چه گوارا پیروان نظریه ی جنگ مسلحانه را به فکر ارتقا و تکمیل این تئوری ها انداخت. پس از بحث ها و بررسی های مختلف در کشورهای متفاوت، گروه های پیشتاز و یا همان جنبش های چریکی متوجه شهرها شدند. از آن جمله کارلوس مارینا انقلابی قدیمی برزیلی و چریک ۶۰ ساله، تئوری جنگ چریک شهری را به صورت کلاسه شده ای به همین نام ارایه داد که بعدها به عنوان کتاب درسی جنبش های مسلحانه در سراسر دنیا مورد

**گسترش قشر روشنفکر در  
همه ی ابعاد سنتی و نوین و  
تبدیل آنان به مزدبگیران،  
گسترش بخش خدمات تولید و  
گسترش کار فکری، بیانگر آن  
است که پروتئوریات به تعریف  
سنتی که با تعریف جدید  
پر شمارترین طبقه است**

استفاده قرار گرفت. او نیز در یک قرار شهری توسط پلیس به رگبار گلوله بسته شد. اما جنبش چریکی در همه ی کشورها یکسان رشد نکرد. بلکه متناسب با درجه ی رشد شهرها و یا استقبال دهقانان از این جنبش در کشورهای مختلف رشد آن متفاوت بود. در دهه ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ هم زمان با رشد و گسترش جنبش های مسلحانه در کشورهای تحت سلطه، در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری نیز این جنبش ها رشد کرد. ارتش سرخ ژاپن و بریگادهای سرخ ایتالیا و گروه چریکی بلادر - ماینهوف آلمان نیز به عملیات مسلحانه در سطح جهانی دست می زدند و بیش تر ارگان های امپریالیسم را هدف قرار می دادند. یکی از بزرگترین عملیات ارتش سرخ ژاپن به رگبار

بستن سالن فرودگاه اسرائیل بود. هم چنین گروه چریکی بلادر - ماینهوف (که از دنوم آندریاس بلادر و ماینهوف دورهبر این سازمان گرفته شده بود) وزرای نفت ایک در الجزایر یا وزیران اسراییلی در المپیک مونته نگرو (که با کمک گروه های چپ فلسطینی صورت گرفت) را رگبار گرفتند. آن ها با این گونه عملیات در صدد ضربه زدن به قدرت امپریالیسم بودند؛ حرکت این گروه ها بیانگر نوع جدید مبارزه بود که در دو جبهه می جنگید، یکی امپریالیسم و سلطه گری آن و دیگری احزاب کهن کمونیستی که اکنون به سیاست های همزیستی مسالمت آمیز روی آورده بودند.

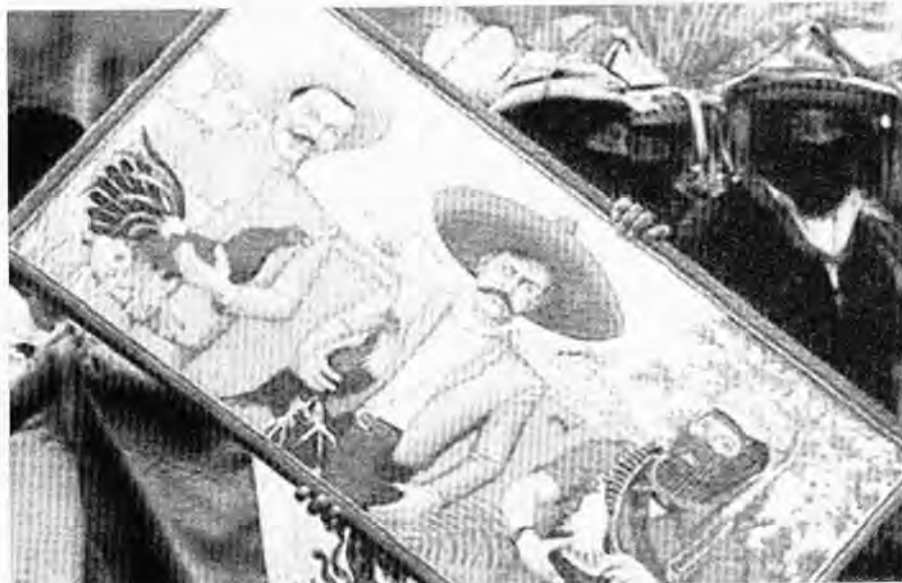
سرمایه داری جهانی در دهه ی هشتاد شروع به نظامی تر کردن فضای جهان کرد. (دوران ریگانیسم و تاجریسم) حکومت های نظامی یکی پس از دیگری در کشورهایی که جنبش مسلحانه اوج گرفته بود با حمایت آمریکا و سایر کشورهای سرمایه داری روی کار آمدند. پینوشه در شیلی دست به کشتار زد، ویدلا در آرژانتین و... و وظیفه ی آنان سرکوب سراسری و ایجاد رعب و وحشت در جامعه بود تا به هر ترتیب جنبش های چریکی را سرکوب کنند. در کشورهای مانند نیکاراگوئه و کوبا دسته های مسلح ضد انقلابی سازماندهی شده توسط آمریکا (کنترها)، در برزیل جوخه های مرگ تشکیل شده از افراد پلیس و نیروهای امنیتی به شکل انقلابی های می پرداختند و در ونزوئلا که جنبش چریکی موفق شده بود حملات سنگینی را به نیروهای دولتی و آمریکایی وارد کند، بسیاری از انقلابی ها به دست نظامیان و جوخه های مرگ از میان رفتند.

در آرژانتین هم که مبارزان موفق شده بودند بخش های وسیعی از مناطق حاشیه ای را به تصرف در آورده و آزاد کنند، نظامیان با قتل های دسته جمعی انقلابی ها و خانواده هایشان کشتار وسیعی را به راه انداخته و گورهای دسته جمعی و شکنجه گاهای مخفی برای دستگیری به انقلابی ها و کشتار آنان برپا کردند.

در حقیقت همان گونه که دیره می گوید: «قانون طلایی نیروهای ضد شورشی (ضد انقلابی) آن است که جنگ کوتاهی به پا کنند و هسته ی چریکی را در مرحله ی جنبی آن منهدم سازند، بدون آن که کوچکترین فرصتی به آن دهند تا خود را با وضع منطقه تطبیق دهد، با جمعیت محلی ارتباط نزدیک برقرار کند و یا کمترین تجربه را به دست آورد.»<sup>۴</sup>

در بسیاری از مناطق که نیروهای ضد انقلابی و نظامی نتوانستند جنبش را در همان مراحل اولیه از میان بردارند، جنگ چریکی سال ها ادامه یافت و حتا در برخی از کشورها موفق به کسب قدرت شد.

مبنای تئوری کانون انقلابی چه گوارا آن بود قرار داشت که با ایجاد کانون های انقلابی در یک کشور و گسترش آن کانون ها به کشورهای دیگری که شرایط مشابه دارند، می توان نیروهای امپریالیسم و حکومت های دست نشانده را درگیر کرده و با ایجاد کانون های انقلابی و تقویت این کانون ها با توجه به شرایط موجود کشورهای مختلف، به خصوص در آمریکای لاتین، یک حرکت سراسری علیه سلطه ی امپریالیسم به راه انداخت. اما گسترش این کانون های انقلابی از کشوری به کشور دیگر و کمک انقلابی های کشورهای مختلف به یکدیگر می توانست تمرکز نیروهای ارتجاعی را از یک کشور منحرف کرده و به کشورهای دیگر این امکان را بدهد تا کانون های خود را گسترش دهند. با چنین نظریه ای چه گوارا و همزمانش در



سال ۱۹۶۶ تلاش گسترده‌ای را برای ایجاد و تقویت کانون‌های انقلابی در کشورهای مختلف به کار بردند.

در سال ۱۹۶۶ در گواتمالا نیروهای مسلح انقلابی (FAR)، در کلمبیا کانون (ELN)، در آرژانتین جنبش ECP و در پرو، ونزوئلا نیز نیروهای انقلابی در حال فعالیت بود و گسترش می‌یافت.

در همین زمان گروه چریکی بولیوی به رهبری چه گوارا و انقلابی‌های از سراسر قاره در منطقه‌ی **نیانکاهوآزا** گرد هم آمدند و تلاش خود را در جهت تجمع هر چه بیشتر نیرو و ارتباط وسیع با مردم منطقه به کار بردند. این گروه پس از نزدیک به دو سال، با تهاجم وسیع نیروهای دولتی که از حمایت گسترده‌ی نیروهای نظامی آمریکا برخوردار بود، شکست خورده و مجبور به ترک منطقه شدند. در این نبردها چه گوارا دستگیر و زیر شکنجه‌ی شدید قرار گرفت و جان باخت. عده‌ی زیادی کشته و دستگیر شدند. دبره به عنوان یار نزدیک چه گوارا دستگیر و به ۳۰ سال حبس محکوم شد. (چند سال بعد او بر اثر فعالیت‌های بین المللی و به خصوص روشنفکرانی نظیر ژان پل سارتر از زندان آزاد گردید) هر چند جنگ‌های چریکی در منطقه گسترش یافت و تقریباً سراسر آمریکای لاتین و برخی از کشورهای آسیا و آفریقا را در بر گرفت، اما کانون اصلی آن در بولیوی دچار شکست شده بود. دبره عامل اصلی شکست را عدم ارتباط موتور کوچک با موتور بزرگ می‌داند. (موتور کوچک کانون انقلابی و موتور بزرگ جنبش وسیع مردمی). او کانون انقلابی را در بولیوی تافته‌ای جدا بافته از کارگران و دهقانان توصیف می‌کند، کارگران و دهقانانی که نیروی اصلی جنگ‌های انقلابی هستند، او با مقایسه‌ی میان کانون انقلابی کوبا و بولیوی می‌گوید: «در کوبا شبکه‌ی وسیعی از ارتباط میان چریک‌ها و مردم محلی وجود داشت و یک پشت جبهه‌ی قوی در شهرها و روستاها از گروه چریکی حمایت می‌کرد. در حالی که چنین پشتیبانی در بولیوی وجود نداشت. منطقه‌ی انتخاب شده از نظر نظامی بسیار عالی اما فاقد سکنه و جمعیت بود، به همین جهت نمی‌توانست در یک جنگ دراز مدت در برابر نیروهای کاملاً مسلح و پشتیبانی شده دوام بیاورد. در کوبا سازمان سیاسی جنبش ۲۶ ژوئیه در سراسر ایالت شرقی شبکه‌ای از همکاران، رابط‌ها و منزل گاه‌های محلی گسترانده بود... اما

جنبش‌ها می‌گذرد با حفظ مناطق وسیعی از کشورهای خود به مبارزه ادامه می‌دهند. در کلمبیا قتل عام‌ها و کشتاری خونین نتوانست جنبش فارک یا ارتش آزادیبخش کلمبیا را از صحنه‌ی سیاسی و نظامی حذف کند. این جنبش هم اکنون موفق شده است بخش‌های وسیعی از خاک کلمبیا را در اختیار داشته باشد و از نظر بین المللی به رسمیت شناخته شود. بخش‌های وسیعی از کشور تحت حاکمیت اتحادیه‌های دهقانی درآمده است که نیروهای مسلح فارک از دهقانان در برابر تهاجم سرمایه‌های جهانی محافظت می‌کنند. جنبش فارک از قدیمی‌ترین جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین است که هم زمان با گسترش کانون‌های انقلابی چه گوارا در سال ۱۹۶۶ در منطقه شکل گرفت و در برابر تمامی حمله‌های انجام شده به وسیله‌ی حکومت کلمبیا و دسته‌های مسلح مورد حمایت آمریکا مقاومت کرده است. هر چند تاکنون تلفات زیادی را متحمل شده، اما در سال‌های اخیر بیش از ۶۰ درصد از کشور را در دست داشته و توانسته است با بیش از چهار دهه مبارزه‌ی انقلابی در برابر قدرت نظامی دولت مورد پشتیبانی آمریکا مقاومت کند.

فارک در منطقه‌ی آزاد شده یک حکومت انتخابی از پایین‌ترین اقشار در سراسر منطقه به راه انداخته است. کلیه‌ی اقشار اجتماعی، از دهقانان گرفته تا کارگران و روشنفکران و اقشار مختلف نمایندگان خودشان را انتخاب می‌کنند. در آخرین انتخابات ۵۵ درصد نمایندگان را زنان تشکیل می‌دادند. به طوری که پس از آن که مذاکرات صلح با حکومت به شکست انجامید، بیش از ۷۵۰۰۰ نفر از دهقانان و کارگران ترجیح دادند تا در منطقه‌ی تحت نفوذ چریک‌ها زندگی کنند و به آن جاکوچ کردند. سازمان‌های اجتماعی ایجاد شده در منطقه‌ی تحت تسلط ارتش آزادیبخش فارک با گرفتن الگواز کوبا تلاش می‌کند تا در سطح منطقه بی‌سوادی را ریشه کن کرده و بهداشت عمومی را به راه اندازد.

در مکزیک نیز جنبش **زاپاتیستا** همین مسایل را دنبال می‌کند. آن‌ها که تا دوام مبارزه‌های مسلحانه در دهه‌های قبل هستند، مرکز کانون شورشی شان در جنگل‌های **لاکاندونا** در قلب منطقه‌ی بومیان مکزیک قرار دارد. در سال ۱۹۹۴ هم زمان با آغاز پیمان نامه‌ی نفتا که نوید جهانی سازی را می‌داد، این جنبش توانست بخش‌های وسیعی از مکزیک را به تصرف خود درآورد و به عنوان یک قدرت در برابر حکومت مرکزی به مقابله برخیزد. اعضای این جنبش که خود را پیروان چه گوارا می‌دانند، توانسته‌اند بیش از ۱۱ سال حکومت مستقل خود را در میان بومیان مکزیک و در میان جمعیتی نزدیک به بیست میلیون نفر حفظ کنند. هر چند زاپاتیستا در شرایط حاضر در پی کسب قدرت سیاسی در کشور نیستند، اما آن‌ها نیز در مناطق تحت کنترل خود شهرداری‌های انتخابی خودمختار را به وجود آورده‌اند که در یک سیستم دموکراتیک انتخاب شده‌اند. جالب است بدانیم که در آن جانیز زنان در انتخابات اکثریت آرا را دارند. شهرداری‌های خودمختار که با رای مستقیم مردم انتخاب شده و قابل تعویض هستند موظف به ارایه‌ی خدمات آموزشی و بهداشتی به مردم می‌باشند. این شهرداری‌ها تلاش کردند تا دولت نمونه‌ای را در مناطق تحت کنترل به وجود آورند و در سال ۲۰۰۳ با ایجاد شورای دولت خوب منطقه‌ای بر قدرت و اعتبار خود افزودند.

امروزه پس از بازده سال که از تشکیل منطقه‌ی خودمختار زاپاتیستا می‌گذرد، بر قدرت و اعتبار آن‌ها و پشتیبانی جهانی و منطقه‌ای از آنان افزوده شده است. پشتیبانی کارگران سراسر

در این جا هیچ یک از رهبران طبیعی محلی با آن شناخت نزدیک از منطقه و آن وفاداری بی چون و چرا نسبت به جنبش، بله، در این جا هیچ کدام از آن‌ها خبری نبود. «او هم چنین کارشکنی‌های حزب کمونیست سنتی طرفدار مسکورا در این زمینه بی تاثیر نمی‌دانست. بدین ترتیب پس از شکست در بولیوی مساله‌ی اصلی جنبش چه در همه‌ی کشورها مساله‌ی ارتباط میان کانون انقلابی و مردم بود. به همین جهت اغلب جنبش‌های چریکی در آمریکای لاتین و سایر کشورها برای تدارک و ارتباط‌ها و تشکیلات پشت جبهه برای کانون‌های انقلابی در درجه‌ی اول اهمیت قرار گرفت. در حالی که کانون‌های انقلابی در بسیاری از کشورها نتوانست دوام بیاورد اما جنبش‌های چریک شهری به رغم دریافت ضربات سنگینی از نیروهای امنیتی و پلیسی به زندگی خود در دهه‌ی هفتاد ادامه دادند. بعضی از آن‌ها پس از سرکوب دوره‌ی ریگانیسم نتوانستند به حیات خود ادامه دهند اما برخی توانستند خود را گسترش داده و مناطقی را نیز به عنوان کانون اصلی مبارزه حفظ کنند. گروه چریکی **ساندنیستا** ها در نیکاراگوئه موفق شدند قدرت را به دست گیرند و یک حکومت انقلابی در آن کشور بر روی کار آورد. جبهه‌ی **فابونندومارتی** در السالوادور موفق شد بخش‌های وسیعی از کشور را تحت کنترل درآورد و پس از به تصرف درآوردن بخش‌هایی از **سان سالوادور** به عنوان یک قدرت منطقه‌ای در حکومت شریک شود. در این دو کشور با آن که بخشی از قدرت در اختیار این نیروهای چریکی قرار گرفت اما نیروهای ارتجاعی و سرکوبگر از مقابله با آنان و انواع کارشکنی در برابر حکومت‌ها فروگذار نکردند. در نیکاراگوئه با سازمان دادن گروه‌های ضدانقلاب آن چنان کشتاری از مردم و انقلابی‌ها به راه انداختند تا ساندنیستا مجبور به واگذاری بخشی از قدرت شدند و در السالوادور با آن که انقلابی‌ها موفق شده بودند شکست‌های پی در پی به قوای دولتی و آمریکایی وارد کنند اما برای جلوگیری از گسترش بیشتر، قدرت را با دولت مورد حمایت آمریکا تقسیم کردند. به هر ترتیب بخشی از جنبش‌های چریکی پس از باز شدن نسبی فضای سیاسی در کشورهایی مانند برزیل، ونزوئلا و آرژانتین نتوانستند خواسته‌های خود را از طریق احزاب سیاسی به پیش ببرند. اما بخش دیگر هم چنان پس از چهار دهه که از آغاز این

## زایاتیسست‌ها در شرایط حاضر در پی کسب قدرت سیاسی در کشور نیستند، اما آن‌ها نیز در مناطق تحت کنترل خود شهرداری‌های انتخابی خودمختار را به وجود آورده‌اند که در یک سیستم دموکراتیک انتخاب شده‌اند. جالب است بدانیم که در آن‌جا نیز زنان در انتخابات اکثریت آرا را دارند.

مکزیک همراه با روشنفکران و اقل‌شهرنشینی (هرچند در منطقه‌ی تحت نفوذ آنان زندگی نمی‌کنند) از آنان باعث شده تا دولت مکزیکی نیز آنان را به رسمیت شناخته با آنان مذاکره کرده و از جنگ با آنان دست بردارد.

اما آن‌جا چه که جنبش فارک، انقلاب کوبا، زایاتیسستا، جبهه‌ی فارابوند و مارتی نیکاراگوئه و سایر جنبش‌های باقیمانده از دوران جنگ چریکی دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ را با یکدیگر پیوند می‌دهد ایندولوژی و تحلیل نسبتاً مشترک آنان در برخورد با مسایل جهانی و منطقه‌ای است. ایندولوژی کلی آن‌ها گسست از جنبش کهن کمونیستی و ایجاد و طرح جنبش نوین است که دارای مشخصه‌های متفاوتی بوده که هم چنان تا امروزه حفظ شده است. خطوط کلی این تفکر را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

۱- این جنبش‌ها طرح همزیستی مسالمت آمیز را که از جانب کشورهای سوسیالیستی قدیم پس از جنگ جهانی دوم مطرح شده بود رد کرده و هیچ‌گاه به آن باور نداشتند (و در اولین جبهه‌ای که در جنگ کوبا تشکیل دادند تمام گروه‌ها به جز حزب کمونیست طرفدار شوروی مشارکت داشتند) و بدون حمایت کشورهای سوسیالیستی با تکیه بر مردم خویش و سلاح‌های ابتدایی به جنگ طولانی و نابرابر با امپریالیسم مبارز کردند.

۲- این جنبش‌ها طرح قدیمی، ابتدا حزب و سپس مبارزه را کنار گذاشته و مبارزه را اصل قرار دادند و شکل سازماندهی را مساله‌ای مربوط به تداوم مبارزه می‌دانستند، ضمن آن‌که اغلب جبهه را مقدم بر حزب می‌دانستند.

۳- این جنبش ضمن اعتقاد به سوسیالیسم و مارکسیسم تنها به تضاد کار و سرمایه اعتقاد نداشته و طبقه‌ی کارگر را به عنوان تنها طبقه‌ی مبارز نمی‌دانستند، بلکه سایر اقشار مردم را که در برابر امپریالیسم و حکومت‌های دست نشانده قرار داشتند نیز مدنظر قرار می‌دادند و بیش‌تر به پیروزی‌های جبهه‌ای معتقد بودند. رزی دیره دیدگاه‌های مفصل چه گوارا و جنبش‌های مسلحانه را در این زمینه چنین بیان می‌کند:

«پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که شرایط اجتماعی ویژه‌اش تجسم شرایط تمام خلق استثمار شده است، نیروی عمده می‌باشد. پرولتاریا به مثابه‌ی متحد طبقاتی خرد بورژوازی بی چیز و از لحاظ سیاسی آگاه (صنعتگران، کارگران یقه سفید کم درآمد، حقوق بگیران نیمه شاغل، آن‌سی اوهای خدمات نظامی، معلمان مدارس، دانشجویان دانشگاه و دبیرستان،

بیکران و بخش‌های زاغه نشین)، نیرویی متحرک است. اما پرولتاریا به مثابه‌ی طبقه‌ای که شیفته‌ی اهمیت سیاسی خویش است، با اتکا به نفسی مغرورانه، گرفتار موقعیت سیاسی بی‌شده که در آن خرد بورژوازی ملی و دهقانان فقیر را به عنوان متحد سیاسی - اجتماعی اودور می‌کند. به ایفای نقشی کشیده شده است که نمی‌تواند ادامه یابد و به انجام کار عیبی می‌کوشد که از عهده‌اش بر نمی‌آید. او می‌کوشد تا مستقل از دیگران به نیروی اصلی بدل شود و این جاست که محکوم به شکست می‌گردد. این جاست که او انقلاب را نه فقط با تمام ایده‌های خود، بلکه با تمام مرگ خود نیز تدارک می‌بیند و این اجساد آن شهدای جدا و نوید است که از ۱۹۶۰ تاکنون جاده‌ی بولیوی به سوسیالیسم را پوشانده است.»

تفکر جنبش مسلحانه به عنوان یک تفکر خلقی که جایگزین تفکر صرف پرولتاریایی بود، همواره از جانب مارکسیسم سنتی و یا کارگرگرایان مورد نقد بوده است. مخالفان مشی چه گوارا همواره طرفداران آن را متهم می‌کردند که خلق را همانند گونی سبب زمینی می‌انگازند و در میان آن طبقات را از یکدیگر تمیز نمی‌دهند و نقش کارگر را تنها به عنوان یکی از شرکای خلق تقلیل می‌دهند. از این جهت احزاب مارکسیست - لنینیست سنتی و طرفداران تئوری ابتدا حزب و بعد انقلاب که پرولتاریا را تنها طبقه‌ی تابه آخر انقلابی می‌دانستند، جنبش مسلحانه را یک جنبش خرد بورژوازی می‌دانستند که عده‌ای روشنفکر آن را به نام پرولتاریا به راه انداخته‌اند. هم چنین این جنبش را از آن جهت مورد انتقاد قرار می‌دادند که به نقش خرد بورژوازی و دهقانان اهمیت زیادی می‌دهد و می‌گفتند مساله‌ی عمده کردن تضاد خلق و امپریالیسم در حقیقت کم رنگ کردن نقش پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی است.

در درون جنبش‌های مسلحانه نیز عده‌ای که خود را مارکسیست ارتدوکس می‌دانستند به تدریج از آن جدا شده و حزب را در دستور کار خود قرار دادند و پرولتاریا را تنها نیروی آینده ساز دانستند که بیلد صف خود را از سایر اقشار جدا کند. اما در دوران جهانی سازی، از آن جاکه صدور سرمایه و درهم ریختگی اقتصاد سنتی هر چه سریع تر شده است به نظر می‌رسد که این تضادها در درون این جنبش‌ها کاهش یافته است. زیرا با تهاجم وسیع سرمایه به اقشار میانی، نابودی کشاورزی سنتی و تحت فشار قرار دادن اقشار مختلف خرد بورژوازی و گسترش قشر حقوق بگیر و تبدیل اکثریت اقشار میانی به اقشار حقوق بگیر و یا تحت واری سرمایه‌های جهانی، بخش‌های مختلف خلق به یکدیگر نزدیک تر شده‌اند و ضرورت ایجاد یک استراتژی واحد، در درون جنبش‌های ضد جهانی سازی، که به طور طبیعی با جنبش‌های چریکی بی به جای مانده از دوران قبل نزدیک شده‌اند، هر چه بیش تر احساس می‌شود.

به همین جهت است که جنبش‌های ضد جهانی سازی در کشورهای مختلف به حمایت از جنبش زایاتیسستا و فلرک و دیگران پرداخته‌اند و اولین اطلاعاتی‌های زایاتیسستا نیز نولیبرالیسم را در همه‌ی ابعاد مورد حمله قرار داد. زیرا در تحلیل‌های جهانی سازی و مقابله با سیاست‌های نولیبرالیستی، اقشار بیش تری به متحدان کارگران و دهقانان قدیمی افزوده می‌شوند. گرایش‌های مختلف متعلق به اقشار میانی می‌تواند صفوف خود را با کارگران نزدیک تر کرده و تحت عنوان مقابله با سیاست‌های جهانی سازی صف خود را از

طرفداران سرمایه‌ی جهانی جدا کند. این مساله در جنبش‌های ضد جهانی سازی و صف نیروی‌هایی که از گسترش نولیبرالیسم اقتصادی متضرر می‌شوند، مشاهده می‌گردد. گسترش قشر روشنفکر در همه‌ی ابعاد سنتی و نوین و تبدیل آنان به مزدبگیران، گسترش بخش خدمات تولید و گسترده‌ی کار فکری، بیانگر آن است که پرولتاریا نه با تعریف سنتی که با تعریف جدید پرشمارترین طبقه است. رشد و گسترش تکنولوژی در همه‌ی ابعاد نقش باز تولید نیروی کار را افزایش داده است، در نتیجه آموزش نیروی کار، شامل بخش گسترده‌ی دانشجویان و دانش آموزان، معلمان و استادان و هم چنین پرستاران و کارمندان بخش پزشکی و... همه و همه جزئی از باز تولید نیروی کار محسوب می‌شوند و از این جهت قشر مزدبگیران افزایش می‌یابد. گسترش بخش‌های وسیع مزدبگیران، همراه با جنبش زنان، طرفداران حقوق کودک و طرفداران حفظ محیط زیست، در کنار سندیکی‌های مختلف کارگری و جنبش دانشجویی و سایر اقشار تحت فشار نظام جهانی سرمایه داری، صفوف مخالفان سلطه‌ی نولیبرالیسم را گسترده تر کرده است. این حرکت‌ها همراه با بقایای جنبش‌های قرن گذشته که با همین انگیزه‌ها به مقابله با سلطه‌ی سرمایه داری جهانی برخاسته‌اند و همراه با جنبش جهانی ضد جنگ در کشورهای مترویل سرمایه داری وضعیت صف بندی نیروها را در قرن بیست و یکم مشخص می‌کند. بسیاری از فعالان جنبش‌های مسلحانه در دهه‌های گذشته، امروزه در جنبش‌های ضد جهانی سازی در سراسر جهان فعال هستند. ایجاد فروم‌های اجتماعی و وحدت نیروهای ضد جهانی سازی و ضد خصوصی سازی، حرکت نوینی است که می‌تواند آینده‌ی نوید بخش را برای نیروهای مترقی به ارمغان آورد.

قطعا تصادفی نبود که در یک دهه‌ی قبل، هم زمان با اعلام پیمان نامه‌ی نفتا (۱۹۹۴) به عنوان آغاز سیاست‌های جهانی سازی، جنبش زایاتیسستی بخش وسیعی از مکزیکی را اشغال کرد. زیرا از آن زمان به بعد هر دو جبهه‌ی طرفداران جهانی سازی و مخالفان آن صفوف خود را افشرد و ترک کرده‌اند. طرفداران جهانی سازی با صدور سرمایه و ایجاد مناطق جدید سرمایه گذاری و هم چنین به راه انداختن جنگ و سرکوب جنبش‌های ضد جهانی سازی و گسترش خصوصی سازی و... سیاست‌های خود را نشان دادند.

این سیاست‌ها موجب گسترش فقر، بی خانمانی، اعتیاد، افزایش شمار کودکان و زنان خیابانی، بیکاری فزاینده و... شده است و در مقابل سندیکی‌های کارگری، طرفداران حقوق زنان، طرفداران حقوق کودکان، مخالفان خصوصی سازی و جنبش‌های ضد جنگ قرار دارند که هر روز صفوف خود را گسترده تر می‌کنند. پیوند جنبش‌های چریکی و استقلال طلبانه‌ی قدیم با جنبش‌های ضد جهانی سازی نوید آینده‌ای روشن تر را می‌دهد.

پی نوشت

- ۱- مسایل نیم کره جنوبی، ص ۸۱.
- ۲- مسایل نیم کره غربی، ص ۸۲.
- ۳- انقلاب در انقلاب، ص ۷.
- ۴- انقلاب در انقلاب، ص ۶۱.
- ۵- این جنبشی بود که کاسترو در سال ۱۹۵۳ به وجود آورده بود و عملیات حمله به یک پادگان نظامی را سازمان داده بود.
- ۶- همان منبع، ص ۱۰۲.
- ۷- جنگ چریکی چه، ص ۴۰.

مصاحبه با نویسنده کتاب

## «کارشناس آمریکایی ویران کننده اقتصاد»

جان مک  
برگردان: محمد ربوبی

شخصی که تا خرده خرده دزد ساختار دولت و کنسرن‌های امپریالیستی ما فرو رفته بود، اما شهامت یافت روش کارکرد آنها را بی پرده افشا کند.

کتابی که در آمریکا مدتی از پرفروش‌ترین کتابها بود و تاکنون به پانزده زبان ترجمه و منتشر شده است.

● ما، با پرداخت رشوه به حکام بسیاری از کشورها و اشخاص بانفوذ، اقتصادشان را ویران کردیم.

● هر قدر سران این رژیمها فاسد و رشوه خوارتر بودند بیش تر موفق می شدیم و اگر رشوه خوار نبودند و ما موفق نمی شدیم، آدم کشان آنها را از سر راه برمی داشتند.

● عذاب وجدان و سیاست مخرب دولت بوش مرا بر آن داشت که سکوت نکنم.

● دخترم بیست و دو ساله است. امیدوارم این نسل دنیای بهتری بسازد.

ندارد بلکه بیش تر به رشوه خواری این حکام مربوط می شود. هر قدر این رژیمها فاسد و رشوه خوارتر بودند ما موفق تر بودیم. ثروتمندترین خانواده‌ها نیز در این نوع رژیمها از این پروژه‌ها سهمی می بردند. و ما نه تنها با پرداخت رشوه، بلکه با جاسوسان برای برخی از اشخاص بانفوذ کار خود را پیش می بردیم.

چگونه؟

در دهه‌ی هفتاد، من در یک زدوبند، که این روزها در بارماش حرف هلی گفته می شود، شرکت داشتم. خاندان ملک سعود موافقت کرد که بخش اعظم درآمدهای نفتی مملکت را (پترو دلار) در آمریکا سرمایه گذاری کند. آنها موافقت کردند که بهای نفت را به حد مطلوب ما ثابت نگهدارند. در عوض ما متعهد شدیم کمک کنیم خاندان سعودی بر مسند قدرت باقی بماند. معامله‌ی دشواری بود. یکی از شاهزادگان سعودی در جریان سفر به بوستون درخواست کرد که چند خانم موبور او را همراهی کنند. من این خواهش او را برآورده کردم. من برای او جاسوس کردم.

آن چه شما گفتید به داستان‌های ماجراجویانه شباهت دارد.

واقعاً شبیه داستان‌های جان لوکرها و گراهام گرین است. آنها برای نوشتن داستان‌های خود در واقع تحقیقات مفصلي کرده‌اند و داستان‌های شان را بر مبنای تحقیقات نوشته‌اند و چیزی از خودشان در نیابوده‌اند. من شبی گراهام را در هتل در پاناما ملاقات کردم. او به من گفت که کتابی در باره‌ی کره‌ایم بنویسم، بی آن که من چیزی در باره‌ی نحوه‌ی کار و جزئیات آن به او گفته باشم. با این وجود: شما در دهه‌ی هشتاد از شغل خود کناره گیری کردید. از آن مواقع بیست سال سپری شده است. شاید سرگذشت هلی که شما نوشته اید مربوط به آن زمان است و حال وضع به گونه‌ی دیگری است.

چنین نیست. در مواردی حتماً وضعیت بدتر از آن موقع هم شده است. از کجا می دانید؟

بسیار ساده: من هنوز هم با همکاران سابقم ارتباط دارم. با همکارانی که هنوز هم مشغول کارند. من اطلاع دارم که این کارشناسان نه تنها در عراق بلکه در کشورهای دیگر، مانند ونزوئلا، آرژانتین، برزیل، اورگوئه، شیلی، اکوادور فعالیت می کنند. مردم این کشورها در انتخابات اخیر، حکومت‌های چپ گرا انتخاب کردند که با علایق آمریکا سازگار نیست. من می توانم تصور کنم که چه فشاری بر این حکومت‌ها وارد می شود و چه اقداماتی علیه این حکومت‌ها انجام می گیرد. نشانه‌ی مشخص این اقدامات همین است که بر سر آگنده و نوریگا و... آمد. من روش‌های کار را می شناسم. من بیش از ده سال به این کارها اشتغال داشتم.

هنوز هم همکاران سابقم به من تلفن می کنند. من می دانم که در اساس چیزی تغییر نکرده است. تنها فرقی که کرده این است که امروزه تعداد بیش تری کارشناس ویران کننده اقتصاد

آقای پرکینس نمی ترسید؟

منظورتان چیست؟

شما، مقررات نانوشتی حرفه‌تان را زیر پا نهاده‌اید و اسرار را فاش کرده‌اید. کتاب شما: کارشناس ویران کننده اقتصاد پرفروش‌ترین کتابها شده است. این امر حتماً به مذاق همکاران سابق شما و همکاران سازمان‌های امنیتی سابق شما خوش نخواهد آمد.

البته خطرناک است. ممکن است مرا بترسانند و عذابم بدهند، تلفن‌های مرا گوش بدهند و مکاتبات مرا کنترل کنند. من از شیوه‌ی کار سازمان‌های امنیتی اطلاع دارم. اما این کلام ارزش آن را دارد که تن به این مخاطرات بدهم. من دختر ۲۲ ساله‌ای دارم و خودم شصت ساله شده‌ام. روزی از روزها تصمیم گرفتم اطلاعاتم را در اختیار نسل هم سن و سال دخترم قرار دهم، تا این نسل دنیای بهتری بسازد. من با این کتاب می توانم دنیایی را فرا روی این نسل بگشایم، و گرنه پنهان خواهد ماند. من می توانم نشان دهم که با چه روش هلی ایالات متحد آمریکا که نیرومندترین قدرت جهانی است کار می کند. در پاسخ به پرسش شما باید بگویم که من هراسی در دل ندارم. چون، حال که کتاب من چنین مورد استقبال قرار گرفته است، اگر بلایی بر سر من آید افکار عمومی جهان را تحریک خواهد کرد.

شما کارشناس ویران کننده اقتصاد بوده‌اید، این اصطلاح به چه معنی است؟

به زبان ساده: کارشناس ویران کننده اقتصاد، آدم فوق العاده زیرکی است، کارشناسی است که حقوق کلانی دریافت می کند و از سوی شرکت‌ها، غالباً شرکت‌های آمریکایی - مأموریت دارد سران کشورهای در حال رشد را فریب دهد و میلیاردها دلار به جیب این شرکت‌ها سرازیر کند.

می شود کمی مشخص تر توضیح دهید؟

برای مثال: من به کشورهای مثل اندونزی و اکوادور مسافرت کردم تا در آن جا حکام را متقاعد کنم پروژه هلی را آغاز کنند که به واقع توان انجام آنها را نداشته‌اند. من با حقه بازی کوشیدم میلیاردها دلار وام به آنها بدهم. بدین منظور طرح‌های قلابی به آنها ارائه دادم که ظاهراً وائمود می کرد در دریافت این وام‌ها کشورشان به اقتصاد شکوفا و بهزبستی نایل خواهد شد. مثلاً: اگر فلان سد، فلان اتوبان و فلان فرودگاه را بنا کنند. البته قرارداد ساختن این پروژه‌ها مشروط بر این بود که بخش عمده‌ی این پروژه‌ها به شرکت‌های آمریکایی واگذار شود. اگر من موفق می شدم، این کشورها در تلای گرفتار می شدند. این کشورها بدهکار می شدند و وابسته به شرکت‌های آمریکایی. این روش کار درست شبیه روش کار سران مافیاست.

تا چه حدودی شباهت دارد؟

سردسته‌ی مافیای می گوید: دختری می خواهد ازدواج کند؟ من پنج هزار دلار می دهم که جشن باشکوهی برگزار کنی. او می داند که طرف هرگز نمی تواند این وام را بپردازد. چند ماه بعد نزد او می آید و می گوید: توبه من بدهکاری، من به تو مهلت می دهم که بدهی خودت را بدها بپردازی، مشروط بر این که فلان کار را برای من انجام دهی و... و ما پس از چندی به حکام این کشورهای بدهکار می گفتیم: بدهکاری شما تاکنون پرداخت نشده است ولی شما می توانید فلان کار را برای ما انجام دهید... با این روش ها کنسرن‌های نفتی به منابع نفتی کشورها چنگ انداختند، ارتش آمریکا پایگاه‌های نظامی در کشورهای دلخواه ایجاد کرد، حق حاکمیت بر کانال پاناما را از آن خود کرد. ما یک امپراتوری مدرن نامرئی در سراسر جهان تأسیس کرده ایم که طبق قوانین ما و به دلخواه ما اداره می شود.

ولی حکام کشورهای جهان سوم آن قدر هم ساده لوح نیستند که قرضه و اعتبارات برای پروژه هلی که تحقق ناپذیرند دریافت کنند.

آری، بستگی دارد به این که چه نوع حکمی هستند. به ساده لوحی آنها چندان بستگی

مشغول کلرند: دهها هزار. تفاوت در این است که امروزه کمتر برای شرکت‌های آمریکایی کار می‌کنند، بلکه بیش ترشان برای دارودسته‌هایی کار می‌کنند که من آنها را Korporatokratie می‌نامم - کنسرن‌های فراملیتی: Exxon، Wal-Merk، Nike، البته این کنسرن‌ها با حکومت ایالات متحد آمریکا رابطه‌ی تنگاتنگی دارند: معلوم رئیس جمهور کنونی آمریکا، دیگ چنی، سال‌ها در استخدام کنسرن نفتی Heilliburton بوده که کنسرنی فراملیتی است.

شما در کتاب خود مداری را به ندادید. در پاسخ به آنهایی که می‌گویند شما تئوری توطئه سرهم بندی کرده‌اید چه پاسخی می‌دهید؟

اولا، من باید نام برخی از افراد را محفوظ بدارم و از این رونمی‌توانم در کتابم از آنها نام ببرم. ثانياً آن چه من نوشته‌ام در اصل همان چیزهایی است که رئیس سابق بانک جهانی ژوزف استیگلیتز (Joseph Stiglitz) در کتاب مشهورش با عنوان سلیم‌های جهانی شدن نوشته است. منتها او همه‌ی این اوضاع را از موضع و زبان آکادمیک نوشته است و من از موضع یک دست‌اندرکار.

شما در کتاب خود چندین بار تاکید کرده‌اید که آن چه انجام داده‌اید دست کم در ظاهر غیرقانونی نبوده است. شما مأمور سیا نبودید بلکه مستخدم شرکت آمریکایی T.Main Chas، که شرکت مشورتی است، بوده‌اید. پس چرا موقعی که استخدام شدید یک نفر بی‌پرده به شما گفت: اگر در باره‌ی مأموریت‌های تلن چیزی بگویند جلن تلن در خطر خواهد بود؟

در ظاهر همه چیز قانونی به نظر می‌رسید. کسی نمی‌گفت که آمر را دست‌گیری کنید، طرح‌های قشنگ برای پروژهای غیرقابل تحقق ارائه دهید. اما جلن مطلب همین است. آن چه ما انجام می‌دادیم خلاف اصول شرافت و نزاکت بود و خلاف همه‌ی اصولی بود که در آمریکا موعظه می‌شد و می‌شود. در آمریکا اگر یک کارمند بانک اعتبار یا قرضه‌ای به شخصی بدهد که می‌داند این شخص قادر به بازپرداخت آن نخواهد بود محکوم به زندان می‌شود. ولی در عرصه‌ی بین‌المللی این کار غیرقانونی نیست. اما این کار خلاف اصول شرافت و نزاکت است.

آیا این امر در ابتدای کار برای تلن آشکار بود؟ البته که چنین بود. اما من نیز مانند هزاران کارشناس ویران‌کننده‌ی اقتصاد که امروز

خاندان ملک سعود موافقت کرد که بخش اعظم درآمدهای نفتی مملکت را (پترودلار) در آمریکا سرمایه‌گذاری کند. و آنها موافقت کردند که بهای نفت را به حد مطلوب ما ثابت نگه‌دارند. در عوض ما متعهد شدیم کمک کنیم خاندان سعودی بر مسند قدرت باقی بماند

مشغول کلرند با خودم می‌گفتم که کارم غیرقانونی نیست و نباید و جدانم ناراحت شود. اما وجدان من ناراحت بود.

چرا به دنبال کار دیگری نرفتید؟

بسیار ساده. چون حقوق گزافی می‌گرفتم. زندگی تجملاتی داشتم. من در بیست و شش سالگی با شخصی آشنا شدم که مرا به بزرگ‌ترین سازمان جاسوسی آمریکا (NSA National Security Agency) معرفی کرد. این سازمان کارشناسان اقتصاد را انتخاب می‌کند و به شرکت‌های مشاور خصوصی تحویل می‌دهد تا رابطه‌ی رسمی با حکومت پنهان بماند. این سازمان کارشناسان را انتخاب می‌کند، در مورد شخصیت آنها و سوابق و توانایی آنها تحقیقات می‌کند، با دستگاه‌های الکترونیکی کشف دروغ مورد آزمایش قرار می‌دهد و سرانجام، سران این سازمان درباره‌ی آنها تصمیم می‌گیرند. من برای آنها آدم ایده‌آلی بودم و مرا به آن شرکت فرستادند.

چه انگیزه‌هایی سبب شد شما این شغل را قبول کنید؟

خانواده‌ی من از طبقه‌ی متوسط آمریکا بود. پدرم معلم بود. من می‌خواستم از این شهر کوچک خارج شوم و به جاه و مقامی دست یابم. ناگهان این شغل به من پیشنهاد شد. چه سعادت. من می‌توانستم زندگی مجللی داشته باشم. به سراسر جهان سفر کنم. در بهترین

هتل‌ها به سر برم و با اشخاص سرشناس آشنا شوم و با آنها نشست و برخاست کنم.... در نخستین مأموریتم در اندونزی با یک همکار مسن که و جدانش عذابش می‌داد آشنا شدم. او گفت: اما برای پول شرافت خود را فروخته‌ایم. دیگر بس است من لطمه‌ای تحت تاثیر او قرار گرفته‌م. اما فقط لحظه‌ای.

شما به سرعت به این مقام رسیدید؟

آری سریع. من حقوق کلانی می‌گرفتم. در بهترین هتل‌های جهان به سر می‌بردم. با شاه ایران در تهران ناهار خوردم و در بیروت تصادفاً با ملولون براندو آشنا شدم. با اشخاص متنقد و قدرتمند جهان مذاکره می‌کردم. بهترین شراب‌ها را می‌نوشیدم و... از همه‌ی اینها لذت می‌بردم.

چرا از این شغل کناره‌گیری کردید؟

پیوسته و بیش از پیش عذاب به سراغم می‌آمد. متوجه می‌شدم که این زندگی تجملاتی مرا ارضا نمی‌کند. و دو واقعه رخ داد که سرانجام شک و تردیدهایم را تثبید کرد و مرا به طور قطعی به کناره‌گیری واداشت. من در تمام سال‌های اشتغال به کار با سران بانفوذی سروکار داشتم که درخواست‌های مرا با کمال میل می‌پذیرفتند؛ به استثنای دو مورد: عمر تره‌خوس، رئیس جمهور پاناما و جیم رولوس، رئیس جمهور اکوادور. این دو نفر درخواست اغوای مرا نپذیرفتند. این دو نفر واقعا می‌خواستند جدا به کشورشان خدمت کنند. این دو رئیس جمهور درخواست‌های آمریکا را رد کردند. تره‌خولون می‌خواست کنترل تنگه‌ی پاناما را به آمریکا واگذار کند و رولوس با درخواست‌های کنسرن نفتی آمریکایی مخالفت کرد. و هر دو در سال ۱۹۸۱ در ظرف یک هفته در اثر سقوط هواپیما کشته شدند. پس از این دو حادثه بر من آشکار شد که چون ما ویران‌کنندگان اقتصاد موفق نشده بودیم، «شغال‌ها» دست به کار شدند: آدم کش‌های حرفه‌ای دست پرورده‌ی سیا.

آیا می‌شود در سیستمی که شما خدمت می‌کردید به سادگی از کار کناره‌گیری کرد؟

نه. ابتداءً رئیس من تصور کرد که شوخی می‌کنم. اما من انگیزه‌ی اصلی کناره‌گیری خود را به او نگفتم، بلکه چنین وانمود کردم که در جستجوی یافتن کار دیگری هستم. من تلاش کردم نزد او باز هم مأمور وظیفه‌شناسی جلوه‌کنم.

مگر جز این شخصی دیگری بودید؟ شما هم چنان کارشناس اقتصاد بودید و در تمام این مدت بیست سال سکوت کردید.

اما من پیش از کناره‌گیری به نوشتن خاطراتم پرداختم. یکی از روسای سابق من متوجه این موضوع شد. بلافاصله او مأموریت پرر آمدتری را به من پیشنهاد کرد؛ مشروط بر این که از نوشتن خاطرات صرف نظر کنم.

و شما پیشنهاد او را پذیرفتید.

آری.

این هم در اصل رشوه خواری است.

آری. اما غیرقانونی نبود. دلایلی داشتم که آن را بپذیرم.

چه دلایلی؟

پول بسیار زیادی بود. و من آن را گرفتم تا با آن یک موسسه‌ی غیرانتفاعی خیریه تاسیس کنم. هدف این موسسه حفظ محیط زیست و فرهنگ منطقه‌ی آمازون است. من کوشش می‌کنم از طریق این موسسه به ساکنان کشورهایلی که با مأموریت هلم در طی این بیست سال به بحران اقتصادی و ورشکستگی دچار شده‌اند کمک کنم.

به واقع می‌خواهید آسیب‌هایی را که به این کشورها رسانیده‌اید جبران کنید؟

آری. این تنها راه ممکن است که وجدانم آسوده شود. من نه تنها پول می‌پردازم بلکه به این کشورها سفر می‌کنم و با مردم این کشورها گفت و گو می‌کنم.

من، با این که شغل مشاوره را حفظ کردم، سکوت خودم را شکستم؛ زیرا پس از وقایع یازدهم سپتامبر نمی‌توانستم سکوت کنم. کشور ما از ایده آل‌های پدران بنیانگذار این کشور دوری کرده است. آتلن و عدمی آزادی، برابری و عدالت برای همه‌ی ساکنان این کشور را دادند، نه بی بندوباری چند کنسرن. من می‌بینم که در عراق چه می‌گذرد. من ناظر سیاست مخرب حکومت بوش هستم. من می‌بینم که چگونه به زور آقای ولفویچ را به ریاست بانک جهانی تحمیل کردند و به سراسر جهان نشان دادند که: بانک جهانی بانکی نیست که به کشورهای فقیر کمک کند تا اوضاع اقتصادی کشورشان را سروسامان دهند، بلکه این بانک، بانک آمریکاست که می‌خواهد فقط منافع خودش را تامین کند و بس.

# دموکراسی اندک شمار

یویا ولی زاده

این مقاله به بررسی «دموکراسی اندک شمار» در جامعه‌ی امریکای می‌پردازد. در این بررسی مروری کلی بر واقعیت‌های کم گفته و کم شنیده‌ی غیردموکراتیک این جامعه خواهیم داشت و سعی می‌شود تا در خاستگاه‌های اجتماعی این واقعیات از آغاز شکل‌گیری قانون اساسی این کشور تاکنون پرده برداشته و تضاد عمیق این سیستم حکومتی با اساس حکومت دموکراتیک بر شمرده شود. حذف واژه‌ی «اندک شمار» از نام واقعی این سیستم حکومت و دمیدن فریاد تبلیغ آن بر شبپور رسانه‌های جمعی حکم‌ران بر شبکه‌های خبری، سال‌های بسیار است که گستره‌ی وسیعی از لایه‌های میانی نیروهای دگرخواه جوامع بشری را به سراب کشانیده است. بررسی این موضوع، هم‌زمان با تلاش‌های اخیر سردمداران این حکومت برای طرح نقشه‌ای نوین در منطقه‌ی خاورمیانه از اهمیت موضوعی برخوردار است.

در ادامه‌ی این بررسی، نگاهی خواهیم داشت به ماهیت اساسی تمایل بشری به «دموکراسی توده‌ای» یا «دموکراسی پرشمار» و فراز و نشیب‌هایی که انسان روزگار ما در این راه پیموده است. به رغم تلاش‌های فراوان طرف‌داران و مبلغان «دموکراسی اندک شمار» در دهه‌های گذشته سال‌های اخیر برای زنده‌سازی گورکردن امید بشری در راه تحقق «دموکراسی توده‌ای»، تحولات عمیقاً خودجوش در کشورهای مختلف با قاطعیت اثبات می‌کند که دموکراسی توده‌ای نه تنها اندیشه‌ای خیال پردازانه و اتوپیک نیست، بلکه ریشه در اساس تمدن بشری دارد.

تحولات بنیادی در منطقه‌ی امریکای لاتین، اقبال روزافزون به چپ در میان مردم این منطقه و به ظهور رسیدن دولت‌ها و جنبش‌های مردمی در ونزوئلا، آرژانتین، برزیل، اروگوئه، اکوادور و بولیوی در کنار کوبا، پیگیری شدن نشست‌های مردمی پورتو الگرو، برزیل، جنبش طرد قانون اساسی واپس‌گرای اتحادیه‌ی اروپا در فرانسه و هلند، بازگشت چپ بر قدرت در پرتغال، تظاهرات ضد جنگ بی سابقه در دهه‌های اخیر در تمام نقاط گیتی، کلزار مبارزه‌ی خیابانی در پشت درهای هر اجلاس که در ۱۵-۱۰ سال اخیر تلاش برای برگزاری نشست‌های سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی داشته‌اند، برخوردهای بسیار چشم‌گیر در درون و برون اجلاس پیمان اقتصادی قاره‌ی امریکا در آرژانتین همگی از جمله‌ی این شواهد هستند.

در بررسی سیستم حکومتی «دموکراسی اندک شمار» یا دموکراسی غربی، بهت انگیزترین موضوع، نقش سیاستمداران و گروه‌های چانه زنی در سازوکار انتخابات و راهبری دفاتر وابسته به رای عمومی است. سیاستمداران در این سیستم حکومتی نقشی دوگانه بازی می‌کنند. از سویی آرای اکثریت بی‌نوایل را طلب می‌کند تا در برابر فرمان روایان اقتصادی جامعه پشتیبان شان باشد و از دیگر سویی مورد اقبال مالی و تبلیغاتی ثروت‌مندان قرار می‌گیرد تا یوغ بندگی را بر گردن اکثریت جامعه هرچه مستحکم‌تر کند. پرواضح است که در این تقابل برای دست‌یابی به خواسته‌های متضاد، آن طبقه‌ی اجتماعی برنده است که کالای بیش‌تری برای

عرضه، در اختیار دارد. در حالی که اکثریت جامعه، چیزی جز حق رای برای ابراز حضور در صحنه ندارد، بی‌کراتگی دارایی طبقه‌ی سرمایه دار و تسلط کامل آن‌ها بر ابتدایی‌ترین ابزارهای ارتباطی میان اکثریت جامعه، در کلزارای نابرابر، انتخابات را به یک نمایش خیمه شب بازی با سرانجام همیشه یکسان تبدیل می‌کند.

این‌که چگونه در این جامعه تنها دو حزب عمده به تنالوب بر سر بر قدرت قرار می‌گیرند و دلیل این‌که چرا احزاب دیگر به کلی منفعل شده جز شیخی از یک ماهیت اجتماعی در خود ندارند، ریشه در ماهیت چنین سیستمی دارد. شلین ذکر است که چنین سیستمی تنها محدود به ایالات متحد نیست، سیستم‌های حکومتی کشورهای اروپای غربی نیز حتا در آن مواردی که پیش از تحولات اردوگاه شرق در واپسین دهه‌ی قرن بیستم دارای احزاب متعدد با ایدئولوژی‌های گوناگون، در صحنه‌ی سیاست بودند، امروز بیش از پیش به سوی چنین سیستم دو حزبی بی‌رانده می‌شوند. چشم‌گیرترین خصلت چنین سیستم دو حزبی، تهی بودن ماهیتی هر کدام از این دو سازمان از شناسه‌های یک حزب سیاسی است. این چنین سازمان‌هایی که به عنوان حزب سیاسی در کلزارهای انتخاباتی در مقابل یک دیگر می‌ایستند نه تنها از یک ایدئولوژی و راه یافت مشترک در میان اعضای خود برخوردار نیستند بلکه خرج از بازه‌های زمانی انتخاباتی از رهبری سیاسی سازمانی نیز بی‌بهره‌اند. آرای بسیار متفاوت و جهت گیری‌های ناهم‌سوی نمایندگان «هم حزب» در مجلس نمایندگان و سنای امریکانه تنها در مورد موضوع‌های روزمره بلکه حتا در تصمیم‌گیری‌های بسیار مهم از جمله لشکرکشی‌ها و اعلام جنگ‌ها، شاهی برای این حقیقت است. به لحاظ ماهیتی هر دوی این سازمان‌های رقیب، پاسداران امتیازهای کلان سرمایه داری این جامعه‌اند. جامعه‌ای این چنین که با نام دو حزبی یا حتا چند حزبی - با در نظر گرفتن تمام احزاب از صحنه رانده شده - به اذهن مردم خوراند می‌شود، نه تنها چند حزبی و تک‌تکرگرا نیست بلکه فاقد هرگونه حزب سیاسی است. این سیستم در اساس هیچ گونه تفاوت بنیادی با حکومت‌های سلطنتی قرون وسطا ندارد و به خصوص در دو دهه‌ی اخیر با شدتی باورنکردنی به سوی کعبه‌ی آمال زورمندان تاخته است.

درک این مطلب هنگامی واضح‌تر می‌شود که به سیاست‌های کوچک سازی دولت سرمایه دار در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری هم چون ایالات متحد و انگلستان هم‌زمان با روی کار آمدن رینگان و تاجر نظرییندازیم. سیاست و اقتصاد، اجزای درهم بافته‌ی هر جامعه‌ی بشری‌اند. هر چند سیاست در این میان در تماس با طیف وسیعی از ره یافت‌های روزمره و یا بنیادین جامعه قرار دارد، با این وصف نقش عمده‌ی آن در ارتباط با مقوله‌ی اقتصادی است که نضج می‌یابد. آن‌چه به عنوان نهاد سیاست در جوامع سرمایه داری می‌شناسیم، در واقع سازمانی است خلق شده در بستر تکاملی جوامع بشری برای حفظ منافع بهره‌مندان در برابر طغیان اکثریت جامعه که هر روز شیوه‌ی جان‌شان بیش از پیش

مکیده می‌شود. در تکامل جوامع بشری با ظهور نیروهای اجتماعی به طور نسبی بهره‌مندتر در برابر اکثریت بی‌بهره‌ی جامعه، این آشفتنگی در توازن قدرت به دور شدن کنترل اقتصادی - سیاسی جامعه از حکم‌رانان مطلق و پادشاهان انجامیده است.

بدیهی است که دست‌یابی این طبقه‌ی نو ظهور سرمایه دار به قدرت اقتصادی - سیاسی به هیچ عنوان نمی‌تواند به معنای حکومت تمام مردم بر تمام مردم تلقی شود. در ادامه‌ی سیر تکاملی جامعه‌ی بشری و گسترش آگاهی‌های عملی و نظری بر پایه‌ی سیستم‌های رفته بر اکثریت جامعه و نیز در دسترس قرار گرفتن تحلیلی واقع‌گرایانه و به دور از تخیل گرای اتوپیک به مبارزه و بالاخره تولد نظریه‌های مبارزه‌ی جمعی برای به دست گرفتن سکان اجتماع، به خصوص در ۱۵۰ سال پس از انتشار مانیفست کمونیست، بخش وسیع‌تری از نیروهای اجتماعی موفق شدند در تعیین سکانداران سیاست جامعه به اشتراک عمل دست یابند.

در پرتو آگاهی عمومی به جنبش‌های آزادی‌خواه، به رغم سرکوب‌ها و فشارها، اکنون قریب دو قرن پس از شکل‌گیری نظام سیاسی مبتنی بر رای‌گیری، موفقیت در گسترش حیطه‌ی آرای عمومی در میان تمامی اعضای جامعه تا حد زیادی حاصل شد. به خصوص در جامعه‌ی امریکاکه بیش از دو قرن پیش تدوین‌کنندگان قانون اساسی آن به وضوح حق رأی را محدود به مردان سفید صاحب اراضی وسیع کرده بودند، دست‌یابی به حق رای برای زنان، سیاهان و همه‌ی آنان که از دارایی بزرگ برخوردار نیستند به آسانی به دست نیامد.

به رغم پیشرفت‌های حاصل شده در زمینه‌های دست‌یابی به حق رای عمومی در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه داری ماشین اقتصادی سیاسی حکومت سرمایه داری موفق به حفظ تسلط کامل بر ارکان حکومت شده است و ابزارها و روش‌های اصلی آن عبات بودند از: تکیه بر سرکوب‌های آغازین نیروهای دگرخواه؛ تشویق احساسات ملی‌گرایی عمیق؛ بیگانه‌سازی دگراندیشان و دگرخواهان به کمک برتری مطلق اقتصادی، در کنترل داشتن ابزارهای ارتباط جمعی، تخم‌چ هر روزه‌ی نسل جوان امروز از طریق واگویی کردن نادرست‌ترین و بی‌پایه‌ترین نسخه‌ها از تاریخ دیروز و اتفاقات امروز در تمامی شکل‌های آن و بالاخره زدودن باقره‌ی امید از چشم‌ایشان.

آن‌چه حکومت سرمایه داری بر آن وقوف کامل دارد، نیاز خود به مکیدن هرچه بیش‌تر از کالبد کلی نیروی کل جامعه است. این نظام نیک می‌داند که اهرم‌های کنترلی دیر یا زود توان خویش را در بازداشت سیل بنیان‌کن توده‌ها از دست می‌دهد. هم‌از این روست که سیاست جدیدی در دو دهه‌ی اخیر در مدار حکومت سرمایه داران قرار گرفت: کوچک‌سازی دولت‌ها. کوچک‌سازی سازمان دولت در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری و فشار به تمامی کشورها در همراه ساختن شان در این راه کرد، به واقع هدفی جز خارج کردن هرچه بیش‌تر جامعه از تماس با آرای عمومی ندارد. این سیاست که به ظاهر برای گستردن رقابت در سطح جامعه، افزودن بازدهی تولید و آزادی بیش از پیش از بندهای حکومتی عنوان گردید، در واقع چیزی نیست جز تهی‌سازی بخش به رای گذاشته شده‌ی حکومت از بنیان حاکمیت.

همان‌گونه که پیش‌تر مطرح شد، حکومت متشکل از دو جزء درهم بافته است. سیاست و اقتصاد، و در این میان عامل اقتصاد است که سیاست را تعریف می‌کند. سیاست‌های تعدیل اقتصادی دولت و کوچک‌سازی دولت‌ها در واقع هدفی جز تهی‌ساختن این جزء اساسی یعنی اقتصاد از کالبد

دولت ندارند. با تعقیب این سیاست در عمل عامل اقتصاد به دفاتر روسای شرکت‌های کلان تولیدی و تجاری و بزرگ سرمایه داران جامعه منتقل می‌شود. دفاتری که بر آنان هم چون کاخ‌های حاکمان مطلق قرون وسطا هیچ کنترلی از سوی اکثریت جامعه اعمال نمی‌شود.

حاصل این روند آزادی از قیود حکومت برای شهروندان جامعه و رقابت سازنده به دست نمی‌آید، بلکه نیمی از تمامی تلاش‌های دو قرن اخیر برای دست یابی به حق تعیین سرنوشت و نظارت مستقیم بر ارکان حکومت یک باره در برابر چشم‌های حیرت زده‌ی ما رخت برمی‌بندد و ما را به اعمال قرون وسطا بازمی‌گرداند، یعنی به سال‌های خشن و پراز بهره‌کشی توسط طبقه‌ی نویناد سرمایه‌داری سال‌های ۱۹۰۰ و حنایت از آن. این تحلیل، تحلیلی است بسیار خوش بینانه، چراکه تفاوت وضعیت کنونی با آن سال‌ها در این است که در آن زمان محرومان در پرتوی تئوری مبارزه برای دست یابی به حق رای عمومی و نظارت معمولی مبارزه می‌کردند ولی در جامعه‌ی امروز این حق چیزی است که به ظاهر اعطا شده و نیازی به مبارزه ندارد. پنهان کردن عامل اساسی تمام معلول‌های جامعه در دفاتری که تابع این حق رای عمومی نیست و حفظ و تاکید بر وجود حق رای عمومی بر ارکان سیاسی در واقع هدفی ندارد جز مغشوش کردن اذهان عمومی. نگرانی این است که جریان‌ها و نیروهای مبارز راه آزادی، در این سال‌ها دچار گسستی از جمع محرومان شده‌اند. شعار و تئوری مبارزه، هرچند هنوز درست و به جاست، اما به دلیل پنهان شدن معلول از دیدگان عمومی، از اقبال جمعی گذشته برخوردار نیست. تحمیل هم زمان توده‌ها از طریق گسترش بیش از پیش ابزار نوین تکنولوژیک و تزریق لحظه به لحظه‌ی وقایع وارونه شده به اذهان عمومی و بهتر از همه پنهان سازی پروژه‌ی خروج تعیین سرنوشت جامعه از کنترل رای عمومی، از عواملی اندک در دوره‌ی ما امکان افزودن به عمر نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری را امکان پذیر ساخته‌اند.

افزون بر این، جانداختن این نظریه از بنیان خطا که بهبود کارایی و بازدهی تولید با کاستن کنترل نهادهای دولتی البته وابسته به رای عمومی، و نه تنها مالکیت دولتی، بر سازوکارهای اقتصادی جامعه ممکن می‌شود، سال‌ها است که جریان دارد. این نظریه‌ی سفارشی، ساخته و ترویج شده سعی بر آن دارد که با فراخوانی به این منطق که بخش خصوصی از بازدهی بالاتری نسبت به بخش دولتی برخوردار است، فهم عمومی جامعه را درگیر گسست از هدف اصلی کند. در این جا باید آگاه بود که در واقع در این نظریه این مالکیت دولتی نیست که هدف قرار گرفته، بلکه هرگونه سازی کنترل بر عمل کردهای اقتصادی و چتر حمایتی، سازمان‌ها و واحدهای وابسته به آرای عمومی از طبقه‌ی کارگراست که آماج حمله واقع شده است. سوال اصلی این است که آیا این کدامین طبقه از طبقات اجتماع است که طالب حداکثر شدن بهره است و آیا واقعا کنترل تام و تمام سرمایه دار بر کارگران، خارج از پوشش هرگونه چتر حمایتی، آن گونه که پیش از سال‌های ۱۹۰۰ بود بهر روزی حداکثر (البته با توجه به سطح متفاوت تکنولوژیک آن سال‌ها) را به همراه می‌آورد؟ آیا دموکراسی و بهره‌وری و بازدهی با تعریفی که فقط از دید منافع اقتصادی کلان سرمایه‌داری تعریف شده، گزینه‌ی هلی متضاد نیستند؟ به طور کلی در پس تمامی این راهکارها، نیت و هدف محو ذاتی حق رای عمومی نهفته است. هرچند که در جامعه‌ی امروز آمریکا سرانجام پس از مبارزات فراوان، حق رای حداقل به صورت اسمی در تمامی جامعه گسترده شده اما در عمل درصد بالایی از محرومان جامعه و مخصوصا سیاهان از حق رای عملی محروم اند. آمار نشان می‌دهد که

درصد بالایی از مردان سیاه این جامعه به دلیل داشتن پرونده‌های مبتنی بر ارتکاب به جرم‌های مختلف از حق رای عمومی محروم می‌باشند. فشار و تعقیب پلیس، پرونده‌سازی و حاکمیت معمول این تفکر که در هر جرمی به احتمال بالاتر، فردی با ریشه‌ی آفریقایی عامل ارتکاب است و تعقیب این بخش از جامعه از سنین نوجوانی، همگی عوامل موثر در این فضا سازی برای محروم کردن سیاهان از رای عملی است.

به عنوان نمونه‌ای از تعامل اقتصاد و سیاست در این سیستم حکومت، پرونده‌ی قتل رییس جمهور پیشین امریکا جان اف کندی جلب توجه می‌کند. این پرونده را می‌توان از مهم‌ترین پرونده‌های جنایی دنیا به حساب آورد. نگاهی بسیار کوتاه از دید اقتصادی بر این پرونده نظر را به یکی از بنیادی‌ترین رهیافت‌های دولت کندی جلب می‌کند. در امریکا برخلاف اکثر کشورهای دنیا این خزانه داری ملی

## آن چه به عنوان نهاد سیاست در جوامع سرمایه داری می‌شناسیم، در واقع سازمانی است خلق شده در بستر تکاملی جوامع بشری برای حفظ منافع بهره‌مندان در برابر طغیان اکثریت جامعه که هر روز شیره‌ی جانشان بیش از پیش مکیده می‌شود

(وابسته به رای عمومی) نیست که وظیفه‌ی نشر اسکناس و البته راه‌بری مالی کشور را به عهده دارد. در این کشور شورایی متشکل از چندین بانک بزرگ موسوم به فدرال رزرو عهده‌دار این مسوولیت است و بودجه‌ی عمومی در قبال هر قطعه اسکناس منتشر شده کارمندی به این نهاد می‌پردازد. این موضوع در جمله‌ی نگارش شده بر تمامی اسکناس‌های امریکایی مستتر است: «Federal Reserve note» هرچند که رییس جمهور و مجلس به ظاهر ریاست این شورا را انتخاب می‌کنند، اما این بنیاد در کلیت خود هیچ گونه تبعیتی از آرای عمومی ندارد. دولت کندی تنها دولتی بود که در واپسین روزهای خود، با انتشار اسکناس از طریق خزانه داری، سعی بر کاستن از نقش فدرال رزرو در اقتصاد این کشور داشت. اندک زمانی بعد از ترور کندی، اسکناس‌های منقوش به مهر خزانه داری «note of treasury» از گردش پولی این کشور خارج شدند. آیا بین این قتل و راه‌کرد اقتصادی رابطهای وجود نداشت؟ این پرسشی است که پاسخ به آن توجه و تحقیق بسیاری را به خود جلب کرده است.

رسانه‌های خبری در برابر این سوال و هزاران پرسش دیگر این گونه تبلیغ می‌کنند: کسانی که مطرح کننده‌ی این پرسش‌های اساسی هستند در واقع بیماران روانی مبلغ تئوری موسوم به توطئه‌اند، توطئه‌ای که ماهیت وجودی نداشته است. این رسانه‌ها برای جانداختن این نگره‌ی خود، بیش از پیش در مطرح کردن نظریه‌های خیالی توطئه پیش می‌روند و در عمل سوال واقعی را در دریایی از مالخویلی‌های خویش

ساخته‌ی تئوری‌های توطئه شان غرق می‌کنند. این یکی دیگر از ره یافت هلی است که سیستم دموکراسی اندک شمار، آن را با موفقیت در جامعه آزموده است.

افزون بر تمامی این سازوکارهای به کار گرفته شده، مبلغان سیستم دموکراسی اندک شمار، در طول دو دهه‌ی گذشته پس از فروپاشی سیستم رقیب، بر تلاش‌های خود مبنی بر تبلیغ بی جایگزین بودن این گونه دموکراسی، به طور روزافزون افزودند. این تلاش‌ها سعی بر نامید کردن طبقه‌ی کارگر از هرگونه تغییر و گسست ایشان از نظریه‌های مبارزه دارد. نفی سوسیالیسم و حرکت‌های انقلابی، تکیه بر عدم نیاز به رهبری و تاکید بر حرکت‌های آهسته‌ی اصلاحی هدفی جز نابودی اتحادیه‌ها، احزاب و هسته‌های متشکل مردمی، که در سال‌های پرمبارزه‌ی قرن بیستم شکل گرفته‌اند، ندارد.

هرچند در کوتاه مدت، این تلاش‌ها امکان خاموش کردن آتش مبارزه برای دست یابی به برابری را در نظام‌های دموکراسی کم شمار، فراهم می‌آورد، اما دیده ایم که چنین نظام مبتنی بر سازوکار سرمایه داری جهان گسترده‌ی ریز و در تار خود بافته گرفتار می‌شود.

در دنیای امروز به دلیل نزدیک تر شدن به حضور تنها یک سیستم اقتصادی واحد و اعمال بهره‌کشی سرمایه داری بر تمامی افراد بشر، هرچند که در کوتاه مدت سود عمده تری نصیب سرمایه داران می‌شود، اما در درازمدت انبوه شدن و یک رنگ شدن نوع و فضای کار در میان کارگران جهان، سپاهی را فراهم می‌آورد که می‌تواند پرونده‌ی این نظام را به یک باره درهم بپاشد. انقلاب‌های فردا را دیگر در حیطه‌های ملی نمی‌توان محاصره کرد. ورشکستگی‌های ادواری سرمایه داری، امروز بیش از هر زمان دیگر، به طور هم‌زمان و هم‌سان، مرزهای ملی کشورها را می‌پیماید. درد مشترک این بار بیش از هر زمان دیگر به مغز استخوان جمعی آدمیان می‌رسد. تحولات باور نکردنی در امریکای لاتین و یک پارچه برافراشته شدن پرچم نیروهای سوسیالیست در این کشورها چیزی نبود جز پاسخ به ورشکستگی اقتصادی تک تک آن‌ها، به خصوص در آخرین موج ورشکستگی‌های ادواری.

تجربه‌ی آینده‌ی چپ نامحسوس در مرزهای ملی، از خطاهای انقلاب‌های گذشته که به دلیل شرایط جنگی و اضطراب ملی در کاستن از آزادی فردی و اجتماعی مرتکب شده بودند، در امان خواهد بود. موج جدید انقلاب را بسیار سخت‌تر می‌توانند محاصره کنند و به سوی شرایط اضطراری برانند. سوسیالیسم فردا، به دور از شرایطی این چنین، سرانجام بشر را به دموکراسی پر شمار توده‌ای خواهد رساند. سوسیالیسم، فردای بشریت است و بدون آن بشریت از لرزه‌های ادواری و فشارهای فزاینده‌ی سرمایه داری جلن سالم به در نخواهد برد. هرچند که در سده‌ی گذشته نظام سرمایه داری موفق شد با به کارگیری محدود معیارهای سوسیالیستی هم چون سیاست «طرح نو» در دوره‌ی ریاست جمهوری فرانکلین روزولت از باتلاق ورشکستگی دهه‌ی ۱۹۳۰ جان سالم به در برد، تلاش‌های کنونی برای محو سیستم «امنیت اجتماعی» که از دستاوردهای اساسی سیاست آن دوران بود، می‌خواهد ما را بار دیگر به عصر سرمایه داری تام بازگرداند. خود این حقیقت که اقتصاد امریکا بر اتوئیل هلی جاری است که در بیش تر موارد بدون نیاز به پرداخت عوارض از بودجه‌ی عمومی تعمیر و نگه داری می‌شوند و این که اصول سوسیالیستی «طرح نو» بود که سرمایه داری در حال احتضار را به حیات بازگرداند، نشان‌گر این واقعیت است که سوسیالیسم انکار ناپذیر است. ■

## آغاز پایان گفتمان نومحافظه‌کاری

سیامک طاهری

جمهوری خواه کنگره‌ای آمریکا جان مک گین که با زرس ویژه در شکنجه‌ی زندانیان مظنون به تروریست است گفت: «این شکنجه‌ها غیرقانونی بوده و با زندانیان آمریکایی به طور وحشیانه و غیربشری رفتار شده است.»

در این میان یک گروه طرفدار حقوق مدنی در آمریکا اعلام کرد، به منظور متوقف کردن انتقال مظنونان تروریسم به کشورهای بی‌طرف در خارج از حوزه‌ی قضایی آمریکا، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، (سیا) را به دادگاه می‌کشاند. هنوز این جنجال‌ها در اوج خود بودند و مردم آمریکا و جهان در حیرت چگونگی وقوع این رخ دادها قرار داشتند که فاش شد، رئیس جمهور آمریکا دستور داده است که تلفن‌ها و گفت و شنودهای شهروندان آمریکایی بدون دستور دادگاه شوند و شوند و موج اعتراض‌ها، شهروندان و مقامات آمریکا را در بر گرفت. از جمله بنا به گزارش واشنگتن پست، قاضی جیمز رابرتسون از سمت خود در دادگاه نظارت بر اطلاعات خارجی که به مدت یازده سال در آن خدمت کرده است به عنوان اعتراض به وقایع مربوط به جاسوسی از شهروندان آمریکایی استعفا داد، چرا که معتقد است به شهرت او یا مجوز سال ۲۰۰۲ بوش خدشه وارد شده است. این استعفا یکی از پیامدهای اعتراف علنی بوش مبنی بر دادن مجوز به آژانس امنیت ملی جهت شنود مکالمات بین المللی و پست‌های الکترونیکی شهروندان آمریکایی بود. بوش گفت که این برنامه سری نیازی به دستورات دادگاه FISA نداشته است. بنا به گزارش رویترز سناتورهای دموکرات ایالت‌های میشیگان، کالیفرنیا و اورگون در نامه‌ای خواستار تحقیقات مشترک کمیته‌های قضایی و اطلاعاتی مجلس سنای آمریکا در خصوص مشروع بودن اجازه‌ی شنود مکالمات و مکاتبات الکترونیکی شهروندان آمریکایی شدند. مجموعه حوادث رخ داده به نگرانی‌های آمریکاییان در مورد آینده و چگونگی موقعیت آمریکادر جهان دامن زده است.

در یک نظرسنجی که در اواخر آبان ماه در آمریکا انجام شده است، ۴۲ درصد از شهروندان آمریکایی سیاست انزواگری را برای کشور خود بر سیاست مداخله و رهبری کشورهای جهان ترجیح می‌دهند. این رقم نمایان گر افزایش چشم‌گیری است که از سال ۲۰۰۲ (۳۰ درصد) و کمی پیش از سال ۱۹۷۶ (پس از جنگ ویتنام) و دوران پس از جنگ سرد رخ داده است. انزواگرایی اقتصادی قبلا در مواردی مانند مخالفت با ورود کالاهای چینی و فروش شرکت نفتی آمریکایی به چین و... در سیاست‌های آمریکا خود را نشان داده بود. این روش‌ها یادآور دوران پس از جنگ ویتنام می‌باشد که منجر به استقلال کامبوج، لاوس، گینه، گینه بیسائو، موزامبیک، آنگولا و استقرار حکومت چپ در افغانستان و انقلاب ایران شد.

## عراق

روزنامه طریق الشعب ارگان حزب کمونیست عراق در

است. «نگرانی اروپا نسبت به تلاش‌های دولت بوش برای استثنای کردن سیا از قانون ممنوعیت «رفتار بی رحمانه و غیرانسانی» با بازداشت شدگان افزایش یافته است. چندی پیش روزنامه‌ی واشنگتن پست گزارش کرد که سیا برای بازپرسی از مظنونان تروریستی پایگاه‌های سری در اروپا برپا کرده است. مجله‌ی آلمانی اشپیگل با انتشار گزارشی درباره‌ی پروازهای سیا نوشت: «بیش از ۴۰۰ مورد پرواز از سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) بر فراز آلمان با اطلاع مقامات دولتی این کشور صورت گرفته است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که حدود ۴۲۷ مورد پرواز هواپیماهای سیا بر فراز آلمان صورت گرفته است.» روزنامه‌ی میل آن ساندی چاپ انگلیس نیز نوشت: «سیا امکان دسترسی آزاد به تمام فرودگاه‌های نظامی بریتانیا را داشته و مجموعاً ۲۱۰ پرواز مخفیانه به ۲۰ شهر در این کشور انجام داده است.» این روزنامه در یکی از شماره‌های خود عکس‌هایی از سه هواپیمای آمریکایی در سه فرودگاه انگلیس در شهرهای ادینبورگ، پرستویک و گلاسکو در اسکاتلند به چاپ رسانده است.

دولت‌های اروپایی، آمریکا را تحت فشار قرار داده‌اند تا توضیح‌هایی درباره‌ی پرواز هواپیماهای حامل زندانیان سیادر اروپا ارائه دهد. بنا به نظر تحلیل‌گران اروپا خشم اروپایی‌ها از احتمال وجود زندان‌های مخفی سازمان سیا و انجام پروازهای مخفیانه به سراسر این قاره، بیان‌گر شکاف عمیق میان دیدگاه اروپا و آمریکاست به جنگ با تروریسم است. از جمله دلایل خشم افکار عمومی اروپاییان رعایت نکردن مراحل متداول حقوقی و قضایی در انتقال مظنونان از خاک اروپا برای بازجویی، حبس و شکنجه به کشور ثالث بوده است. گزارش تحقیقی مجمع عمومی پارلمان شورای اروپا از دولت‌های اروپایی خواسته است، درباره‌ی این وقایع متعهد باشند. با این همه تونی بلر با آغاز تحقیقاتی در خصوص پرواز هواپیماهای آمریکایی بر فراز انگلیس که گفته می‌شود مظنونان به تروریسم را برای شکنجه به مناطق دیگر منتقل کرده‌اند، مخالفت کرد. دیک مارتی عضو مجلس و رئیس هیأت تحقیقات شورای اروپا در مورد زندان‌های مخفی آمریکا در اروپای شرقی، از عدم همکاری آمریکا برای پیش برد این تحقیقات انتقاد کرد. هم‌زمان نخست‌وزیر لهستان دستور داد درباره‌ی وجود زندان‌های مخفی سیا در این کشور تحقیق شود. یک روزنامه لهستانی گزارش داد که از دسامبر ۲۰۰۲ هواپیماهای گلف استریم که احتمالاً متعلق به سیا یا اف بی آی بوده است، دست‌کم پنج بار در فرودگاه سزیمانی لهستان فرود آمده، لهستان دارای اصلی‌ترین زندان‌های سیا در اروپا است. از رومانی به عنوان دیگر کشوری که زندان‌های مخفی آمریکا را در خود جای داده یاد می‌شود. از سوی دیگر بنا به گزارش روزنامه‌ی یو. اس - تودی رئیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در توجیه شکنجه‌ی زندانیان گفت: «بازرسان سیا برای کسب اطلاعات لازم از زندانیان از روش‌های منحصر به فردی استفاده می‌کنند.» و سناتور

شکست آمریکا در عراق و بالا رفتن تعداد کشته‌ها و زخمی‌های این کشور، رشد کسری تجارت خارجی، رشد کسری بودجه، توفان کاترینا و گران شدن قیمت بنزین، رشد نارضایتی عمومی در آمریکا، جنجال مربوط به افشای نام یک مامور سیا و امکان احتمالی دست داشتن دیگ چنی معاون رئیس جمهور آمریکا در این ماجرا، جنجال مربوط به پروازهای غیرقانونی آمریکا بر فراز اروپا و دیگر کشورها، شکنجه‌ی زندانیان در ابوغریب، گوانتانامو و افغانستان، خودداری آمریکا از اجازه‌ی گفت و گو با زندانیان گوانتانامو به ماموران صلیب سرخ، اعتراض‌های صلیب سرخ، سازمان عفو بین المللی و سازمان دیده بان حقوق بشر به آمریکا، افشای فرمان جورج بوش مبنی بر شنود مکالمه‌های تلفنی و ای - میل‌های مردم، استفاده از بمب‌های فسفوری در عراق، سوزاندن اجساد کشته شدگان در درگیری‌ها در افغانستان و شکست‌های پی در پی در آمریکای لاتین، تظاهرات ضد جنگ در آمریکا، اخراج سربازان آمریکایی از ازبکستان، و دادن پایگاه به روسیه و چین در قزاقستان به منظور ایجاد توازن با آمریکا، گسترش همکاری‌های چین، هندوستان و روسیه و گسترش همکاری‌های آسه‌آن و امضای موافقت‌نامه‌های همکاری‌های اقتصادی این پیمان با روسیه، چین، کره‌ی جنوبی و ژاپن، خروج سربازان اسپانیایی، ایتالیایی، اکرانی و بلغاری از عراق، سخنان برلوسکونی مبنی بر مخالفت او با حمله‌ی آمریکا به عراق، اعلام فریب انگلستان به وسیله‌ی آمریکا، اعلام تبدیل شدن آسیا به مرکز قدرت اقتصادی در آینده، اعلام تبدیل شدن چین به ششمین قدرت اقتصادی جهان و تبدیل آن به چهارمین قدرت اقتصادی در پایان سال ۲۰۰۶ و... همه و همه فشار بین المللی بی‌ار بر نومحافظه‌کاران و جبهه‌ی آنان وارد کرده که عقب نشینی نومحافظه‌کاران را اجتناب‌ناپذیر ساخت. سخن از آغاز پایان گفتمان نومحافظه‌کاری در جهان است.

## جهان در تقابل با آمریکا

از جمله فشارهای فزاینده‌ی جهانی بر نومحافظه‌کاران آمریکایی افشاگری‌های پی در پی در اروپا و جهان در خصوص زندان‌های مخفی سیا در سرتاسر جهان است. روزنامه‌ها و مطبوعات اروپایی با بسیج افکار عمومی، دولت‌های کشورهای شان را در رابطه با پروازهای مخفی هواپیماهای سیا در اروپا و جهان و استفاده‌ی غیرمجاز از زندان‌ها در این کشورها به شدت تحت فشار قرار دادند. این نمونه‌ها در لهستان، انگلستان، آلمان، ایتالیا و... و حتا ترکیه و پاکستان و افغانستان رخ داده است. ربودن افراد، انتقال غیرقانونی آنان، شکنجه‌ی زندانیان در زندان‌های آمریکایی از دیگر مسایل نگران‌کننده برای بشریت بود.

الیزابت چنی مقام ارشد وزارت دفاع آمریکا و دختر معاون رئیس جمهور به گزارش گران عرب گفت: «با توجه به مساله‌ی دشمنی هم چون القاعده به مجموعه‌ای از قوانین جدید نیاز

سرمقاله‌ی خود چند روز پیش از انتخابات این کشور از جمله چنین نگاشت:

.... به انتخابات آینده‌ی عراق تنها چند روز مانده است. هرچه به آن تاریخ نزدیک‌تر می‌شویم، صحنه‌ی سیاسی پرتنش‌تر، شعارها خشن‌تر و برخوردهای سیاسی زهرآلودتر می‌شود. اصطکاک‌ها شدیدتر و حتا در بعضی موارد با تهدید و خون‌ریزی همراه است... بعضی از لیست‌های انتخاباتی که هوادارن شان به حمایت مقامات رسمی و غیررسمی از جمله ارگن‌های مسئول نظام عمومی و امنیت تکیه می‌کنند، به خود اجازه دادند تا از شیوه و وسایل مختلف برای ارباب مردم به ویژه فعالان و هوادارن لیست‌های رقیب استفاده کنند... این موارد نمی‌تواند اتفاقی و یا نتیجه سبکسری یکی از افراد محلی و یا فرماندهی از غیب باشد. بلکه برعکس، نتیجه‌ی عمل افرادی حقیقی است که بعضی از آن‌ها تا دندان هم مسلح هستند و برای خاموش ساختن فعالان رقیب یک لحظه هم درنگ نمی‌کنند.

این جریان‌ها... در حقیقت اعمالی منظم و بسیج شده با هدف آزار، ایجاد وحشت و ترساندن مردم به وجود آوردن چنان جوی است که بسیاری از انتخاب‌کنندگانی مورد نظر مردم را تحت فشار قرار می‌دهند تا سهم دیگر نیروهای شرکت‌کننده در مبارزه یا پارلمانی کاهش یابد و بدین ترتیب توازن نیرویی به وجود نیاید... کلزار خشونت تنها به پاره کردن پوسترو پرچم و لیست رقیب از طرف عناصر ناشناخته و در روز روشن جلوی چشم مردم و حتا در مقابل پلیس ختم نمی‌شود، بلکه در مواردی افرادی از پلیس و میلیشیای غیررسمی پوسترو پرچم یک رقیب را از بین می‌برند... در بغداد و سایر استان‌ها بود که به مردم گفتند باید به لیست مورد نظر آن‌ها رای بدهند در غیر این صورت شیدایا تنبیه خواهند شد. اوضاع هنگامی به شدت وخیم گردید که مبارزه این گروه‌های سلیقه تا حد تهدید به مرگ و یا قتل خونسردانه کاندیداهای لیست رقیب، مانند سرنوشت دردناک و قتل رفقای ما با روشی غیرقابل توصیف در شهرال - تورا (الصدر) پیش رفت.

هیات سیاسی کمیته‌ی مرکزی این حزب در اطلاعیه دیگری که پس از انتخابات صادر کرد، آورده است که: متأسفانه، انتخابات از همان لحظه‌های اول، از جمله روز رای گیری، شاهد تخلف‌ها و موانع زیادی بود. از جمله می‌توان از تهدید رای دهندگان و جلوگیری از رفتن آن‌ها به پای صندوق‌های رای، قتل چندین نامزد انتخاباتی و فعال سیاسی، و عدم بی‌طرفی ارگن‌های دولتی، به ویژه نیروهای امنیتی نام برد. حزب‌ها از تمام جناح‌های درگیر، به ویژه کمیسیون مستقل انتخابات عالی و سازمان ملل متحد می‌خواهد که با توجه به قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل اقدام‌های زیر را به عمل آورند:

- ۱- اعلام تلخ ناتمام انتخابات متوقف شود.
- ۲- به شکلی‌ها و درخواست‌ها سریعاً رسیدگی شده و صندوق‌ها مشکوک باطل شود.
- ۳- آرای دوباره شمرش شده و فرم‌های انتخاباتی کنترل شوند.

متخلفان و حامیان آن‌ها باید برای قانون شکنی و تجاوز به حقوق شهروندان محکوم و از نظر قانونی، سیاسی و اخلاقی مسئول شناخته شوند.

سرعت عمل در این راه به آرام کردن جو و کاهش تنش کمک می‌کند و هم چنین فضای مناسب را برای برگزاری جلسه‌های گفت و گو درباره‌ی مسایل سیاسی و تأسیس یک دولت اتحاد

ملی، فراهم می‌کند.

برای این منظور باید تقسیم قدرت سیاسی بر پایه‌ی خط کشی‌های سکتاریستی - قوی، حذف و طرد سلیبرن با هر بهانه و نمودی کنار گذاشته شود.

## آمریکای لاتین

مقامات ونزوئلا، برزیل و آرژانتین در زمینه‌ی احداث یک خط لوله مشترک و شبکه‌ی برقی مشترک در میان برخی از کشورهای آمریکای جنوبی به توافق رسیدند. براساس این توافقنامه‌ی مقامات این سه کشور که بزرگ‌ترین اقتصادهای آمریکای جنوبی به شمار می‌روند، در زمینه‌ی احداث یک خط لوله‌ی گاز از ونزوئلا به برزیل که پس از آن به اروگوئه و آرژانتین نیز متصل خواهد شد، به توافق رسیدند. به گزارش شین هوا، این موافقت نامه هم چنین شامل ایجاد یک شبکه‌ی مشترک برق در منطقه نیز می‌شود و انتظار می‌رود موافقت نامه‌ی نهایی در زمینه‌ی این پروژه در اجلاس بازار مشترک آمریکای جنوبی در پایتخت اروگوئه به امضا برسد. به این ترتیب کشورهای مرفقی آمریکای لاتین یک گام دیگر به اتحادیه‌ی آمریکای لاتین بدون ایالات متحد نزدیک‌تر می‌شوند و ساختارهای لازم را در این مورد به وجود می‌آورند.

## آرژانتین

از هنگام بحران اقتصادی در آرژانتین که این کشور را در سال ۲۰۰۱ ورشکسته کرد پیش از پیش کلرگرانی که بیکر می‌شدند، کلرخانه‌های ورشکسته شده شان را اشغال می‌کنند و آن‌ها را بدون صاحبان شان دوباره به راه می‌اندازند.

۲ مارس ۲۰۰۳ سی نفر از کلرکنان از کلربرکنار شده‌ی هتل باوون وارد یکی از پارکینگ‌های هتل شدند، یکی از درهای ورودی را شکستند و شرکت سابق شان که یک هتل پنج ستاره ۲۰ طبقه است را اشغال کردند. این اشغال اگرچه تجاوز به مالکیت خصوصی است ولی در عین حال نوعی یورش به نماد سرمایه داری افسارگسیخته‌ای است که توسط دیکتاتوری آرژانتین فربه شده بود. در سال ۲۰۰۲ اصلاح قانون مربوط به ورشکستگی شرکت‌ها، امکان واگذاری وادامه‌ی بهره‌برداری از شرکت‌های ورشکسته را به تعاونی‌ها امکان پذیر ساخت. در نوامبر ۲۰۰۴ ۱۲ مؤسسه در شهر بوینوس آیرس سلب مالکیت شد. تعاونی‌های مربوطه مهلت اضافی سه ساله و سپس بیست ساله جهت باز خرید قسطی بنا و ماشین آلات را به دست آوردند اما خواسته‌ی کلرگران گذراندن قانونی ملی جهت سلب مالکیت دایمی است که در مورد کلیه‌ی شرکت‌های باز ستانده شده به کلر رود.

پس از پیروزی اوو مورالس در بولیوی. اینک سه کشور، کوبا، ونزوئلا و بولیوی به عنوان کشورهای پیش‌تاز قاره‌ی آمریکا در مرکز تحولات این قاره قرار گرفته‌اند. مورالس در اولین اقدام خود، حقوق خود و وزیران کابینه را به نصف کاهش داد. بنا به گزارش یورو نیوز او هم چنین از کاهش پنجاه درصدی حقوق نمایندگان پارلمان بولیوی خبر داد. مبلغ صرفه جویی شده به صندوق اجتماعی برای کلر آفرینی اختصاص خواهد یافت. در اقدامی دیگر او به کوبا سفر کرد و همراه با فیدل کاسترو با جمعی از دانشجویان بولیویایی مشغول به تحصیل در کوبا دیدار و گفت و گو کرد. کوبا از پیروزی مورالس به عنوان پیروزی مهم بر نفوذ آمریکا در منطقه استقبال کرده بود. مورالس ۴۶ ساله که با کسب ۵۴ درصد آرا به عنوان نخستین سرخپوست بولیوی بنی قدرت را در دست گرفته از تاریخ ۲۲ ژانویه به طور

رسمی آغاز به کلر خواهد کرد.

کاسترو و مورالس هم چنین طرحی را برای محو بی‌سوادی در بولیوی و واگذاری سالانه پنج هزار بورس دانشگاهی در کوبا به دانشجویان بولیویایی امضا کردند. این توافقنامه در واقع تازه‌ترین اقدام رهبران متمایل به چپ در آمریکای لاتین برای افزایش همکاری‌های منطقه بدون دخالت ایالات متحد به شمار می‌آید. کوبا در گذشته برنامه‌های مشابهی را در مناطق فقیرنشین سایر کشورها به عمل آورده است.

## شیلی

از زمان سقوط دیکتاتوری در سال ۱۹۹۰ تا کنون سه دوره انتخابات ریاست جمهوری و چندین بار انتخابات مجلس در شیلی برگزار شده است که همه در سلیقه نظامی بوده است که تئوریسین راست گرا جیمی گوسمن طراحی کرده است. به قول آگوستو پینوشه دیکتاتور سابق شیلی، هدف جیمی این بود که دست وارثان و جانشینان دیکتاتوری سابق شده را ببندد و خوب هم ببندد. نظام گوسمن از سیستم سیاسی بریتانیا الگو برداری شده است. سازوکارهای مختلفی در این نظام پیش بینی شده‌اند که احزاب چپ و حضور نامتناسب احزاب دست راستی در مجلس را تضمین کند. هم چنین در این نظام، ضابطه‌ها و تضمین‌هایی، مثل ستانورهای انتصابی، گنجانده شدنند. دولت‌های چپ میانه معروف به تفاهم که در سال‌های پس از دیکتاتوری پینوشه بر سر قدرت بودند، به تدریج این نظام را تضعیف کردند. پیشرفت در این زمینه به ویژه پس از دستگیری پینوشه در سال ۱۹۹۸ سرعت گرفته است، تا حدی که رییس جمهور کنونی، ریکاردو لاگومون چندی پیش در مراسم معرفی قانون اساسی ۲۰۰۵، پایان دوران گذار به دموکراسی را اعلام کرد. بنابراین انتخابات جدید در شرایطی تا حدودی دگرگون شده برگزار شد. هر چند که نظام کنونی همان است که گوسمن طراحی کرده بود. در این سیستم به هر حوزه‌ی انتخاباتی در مجلس دو کرسی داده می‌شود. برای این که فهرست در هر حوزه هر دو کرسی نمایندگی را به دست آورد می‌بایست بیش از ۶۰ درصد آرا را به خود اختصاص دهد. در غیر این صورت کرسی دوم را فهرستی می‌برد که در مکن دوم قرار دارد. در مواردی لیست اول ۵۹ درصد آرا و حزب دوم فقط ۱۲ درصد آرا به دست آورده و با این وجود هر یک، یک کرسی را تصاحب کرده‌اند و حزب سوم هم هیچ شانسی نداشته است.

سومین ائتلاف، ائتلاف چپ گرایان شیلی زیر نام «ما می‌توانیم» که متشکل از احزاب اومانیست و کمونیست است. با وضع موجود امید نمی‌رود که این ائتلاف حتا یک کرسی هم در انتخابات مجلس به دست آورد. چنان که از سال ۱۹۹۰ تا کنون موفق به این امر نشده است.

اما کلزار گسترده‌ی احزاب «ما می‌توانیم» اولین نشانه‌های امید را در این کشور به وجود آورده است - هر چند که این کلزار مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند.

میشل باکله نامزد ریاست سوسیالیست‌ها یکی از عوامل این برانگیخته شدن امیدهاست. او دختر یکی از ژنرال‌های ارتش است که در رژیم پینوشه به قتل رسید. پس از آن که مدتی در ارتش خدمت کرد احترام فراوانی در بین ارتشیان به دست آورد. هم چنین گفته می‌شود که او علاقه‌ی زیادی به حفظ وضع موجود ندارد. او دوران تبعید خود را در آلمان شرقی گذرانده است و سرانجام در مرحله‌ی دوم به پیروزی قطعی دست یافت.

# جنبه‌های روان شناختی درآمد تضمین شده برای همگان

اریک فروم  
برگردان: دکتر محمود عبادیان



گر سنگی در میان نبود، انسان توانست وارسته از ترس زندگی کند. در این وضع از جمله یک زن توانست از شوهر و یک جوان از خانواده‌ی خود جدا شود. (این موقعیت البته وقتی اعتبار واقعی دارد که هیچ گونه تهدید سیاسی انسان را به دستاویز تفکر، سخن و فعالیت آزاد محدود نکند.) درآمد تضمین شده دیگر فقط از عبارت «آزادی» برای خود ایجاد واقعیت نمی‌کرد بلکه توجه به یک اصل سنت ریشه دار دینی و هومانیتیستی غرب داشت که طبق آن انسان حق دارد بتواند تحت هرگونه شرایط زندگی کند. حق آدمی بر زندگی، غذا و سرپناه، حق برخورداری از مراقبت پزشکی، آموزش و... حقی است ذاتی انسان و نباید تحت هیچ شرایط محدود شود، و این حتا با توجه به این امر نیست که فرد تا چه اندازه برای جامعه «سودآور» می‌باشد.

گذار از یک روان شناسی کمبود به روان شناسی فراوانی، یکی از مهم ترین گام‌ها در توسعه و رفاه آدمی است. روان شناسی نقصان، ایجاد ترس، حسادت و خودخواهی می‌کند (پدیده‌ای که انسان آن را بیش تر از همه جادو فرهنگ‌های دهقانی می‌یابد). اما یک روان شناسی فراوانی، ابتکار، باور به زندگی و همبستگی را تولید می‌کند. اما واقعیت این است که اکثر انسان‌ها از نظر روان شناختی کماکان در شرایط اقتصادی نارسایی به سر می‌برند. این در حالی است که جهان صنعتی شده وارد عصر نوین فرونی تولید اقتصادی (محصول) شده است. اما به واسطه‌ی این «احالهی مرحله‌ی روان شناختی، بسیاری کسان حتا قادر نیستند اندیشه‌های نو، هم چون ایده‌ی یک درآمد تضمین شده را درک کنند، چرا که اندیشه‌های سنتی معمولاً احساس‌هایی را تعیین می‌کنند که مایه در صورت بندی‌های پیشین اجتماعی دارد.

یک تاثیر دیگر در درآمد تضمین شده که به ساعت کار کوتاه شده برای همگان ارتباط دارد، می‌تواند آن باشد که مسایل فکری و دینی موجود انسانی را به طور واقع تعیین می‌کند. انسان تا به حال در گیر کار بود (یا پس از کار خسته بود) برای آن که با جدیت به این مسایل بپردازد: «معنی زندگی چیست؟»، «به چه باور کنیم؟»، «به چه ارزش‌هایی پایبند باشیم؟»، «من کیستم؟» و جز آن. حال که دیگر کار تمام وقت انسان را نمی‌گیرد یا او اینک فراغت دارد که به طور جدی به این مسایل برخورد کند، یا این که او در اثر ملال بی واسطه یا جبران مافات پیریشان شود (آرامش خود را از دست بدهد). اصولاً برای فراوانی اقتصادی و رهایی از ترس گرسنگی، گذار از یک جامعه‌ی پیش - انسانی به جامعه‌ی واقعا انسانی تعیین کننده است.

برای ارایه‌ی یک تصویر متناسب از موضوع باید برخی اعتراض‌هایی را که در انتقاد از اندیشه‌ی

این تشریک مساعی منحصر به جنبه‌های روان شناختی یک درآمد تضمین شده برای همگان می‌پردازد - با ارزش، ریسک و مسایل انسانی بی‌که می‌تواند به همراه داشته باشد. آن چه برای یک درآمد تضمین شده می‌گویند این است که بدان وسیله آزادی فرد می‌تواند به طور قطع گسترش یابد. تاکنون دو عامل آزادی انسان را در سراسر تاریخ او محدود می‌کرد: اعمال قهر از سوی حاکمان (خاصه که آن‌ها در مقامی بودند تا مخالفان را سر به نیست کنند)؛ و بدتر از آن این که مرگ از گرسنگی تمام کسانی را تهدید می‌کرد که حاضر نبودند به شرایطی که برای کار و بقای اجتماعی دیکته می‌شد، گردن نهند.

هرکس شرایط آنان را نمی‌پذیرفت سروکارش با گرسنگی کشیدن بود، به فرض آن که اقدام قهرآمیز دیگری دامنگیرش نمی‌شد. اصلی که بر بزرگ‌ترین دوره‌های تاریخ گذشته و حال انسان عمل می‌کند (چه در سرمایه داری چه در اتحاد شوروی) این است: «آن کس که نمی‌خواهد کار کند نباید هم چیزی بخورد». این تهدید انسان را ناچار می‌کرد چنان رفتار کند که از او می‌خواستند، و بر همان اساس نیز بیندیشد و احساس کند؛ در نتیجه او یکبار نیز نمی‌کوشید جز آن رفتار کند.

این واقعیت که تاریخ آدمی بر اصل این ترس استوار است که ممکن است از گرسنگی از پای درآید، در نهایت بدان جهت بوده است که انسان - صرف نظر از بعضی جوامع بدوی - از لحاظ اقتصادی و روان شناختی در یک سطح زندگی نازل به سر می‌برده است. هیچ‌گاه وسایل مادی لازم به میزان کافی وجود نداشت که انسان بتواند نیازمندی‌های زندگانی خود را با آن برآورده کند. معمولاً چنان بوده که یک قشر کوچک رهبری همه چیز را که بدان ملیل بود به خود اختصاص می‌داد. به اکثریتی که به سختی می‌توانست در سفره‌اش غذا داشته باشد، گفته می‌شد که این اراده‌ی خدا یا قانون طبیعت است. البته باید در نظر داشت که در این مورد حرص «حکومت کنندگان» عامل تعیین کننده نبود، بلکه عامل اصلی سطح پایین تولید مادی بود.

درآمد تضمین شده (مطمئن) که در روزگار فراوانی تولیدات امکان پذیر می‌شود، توانسته است انسان را برای اولین بار از خطر گرسنگی برهاند و بدین وسیله او را از تهدیدهای اقتصادی به واقع آزاد و مستقل کند. در این صورت دیگر نمی‌شد کسی را به صرف آن که به شرایط کار پیشنهاد شده تن در نمی‌دهد، با خطر گرسنگی مواجه کرد. مردان و زنان مستعد و متوقع می‌توانند حرفه خود را عوض کنند و خود را برای کار در حرفه‌ی دیگر تربیت کنند. از هنگامی که دیگر هراس از

# زیرساخت‌ها را فراموش کرده‌ایم

رحیم رحیم زاده اسکویی

به عقیده‌ی شما چه عواملی برنامه ریزی‌های انجام شده برای تحقق توسعه در کشور را ناکارآمد کرده‌اند؟

قبل از ورود به بحث باید توضیح بدهم که من از برنامه چه می‌فهمم. هر برنامه از نگاه من ۲ وظیفه‌ی کلان دارد:

توسعه‌ی دموکراسی اقتصادی، تخفیف نابرابری‌ها و شکوفایی و بهره‌وری نیروی کار. به نظر من برنامه ریزی ابزاری است که از طریق آن اراده‌ی عمومی مردم قابلیت تجسم می‌یابد. یعنی هدف از برنامه ریزی تنها توسعه‌ی دموکراسی اقتصادی نیست، بلکه کوشش در جهت تحقق توسعه‌ی اجتماعی هم هست. به صورت انتزاعی از طریق برنامه هم توسعه‌ی دموکراسی اقتصادی هم توسعه‌ی دموکراسی اجتماعی باید اتفاق بیفتد. اگر برنامه ریزی را اراده‌ی عمومی تلقی کنیم که باید مجری اراده‌ی شهروندان باشد، یعنی این اراده جمع‌گزینش‌های فردی نیست، بلکه حاصل صیقل خوردن نظرات متفاوت و حتما متناقض است که جهت آن عبور از منافع فردی و گسترش آن است. مثلا فرض کنید که در ایران گفته می‌شود که باید از منافع مصرف‌کننده حمایت شود. اراده‌ی مصرف‌کنندگان این است که از کالای خارجی استفاده کنند و منافع آنان ایجاب می‌کند که از خودروهای خارجی استفاده کنند که کیفیت آن بالاتر و قیمت آن پایین‌تر از خودرو ساخت داخل است. نولیبرالیست‌های ایرانی می‌گویند چرا باید مصرف‌کننده‌ی ایرانی از خودرو داخلی که قیمت آن بالاتر و کیفیت آن پایین‌تر است، استفاده کند؟ پس باید خودرو وارد کرد تا مصرف‌کننده را راضی نگه داشت.

من بحثم این است که برنامه ریزی به گونه‌ای باشد که از رضایت فردی مصرف‌کننده عبور کنیم، دموکراسی اقتصادی را بسط دهیم و حقوق شهروندان کشور ایران را تامین کنیم. حقوق شهروندی به معنای مدرن آن می‌گوید ما باید کالاهایی را که تولید می‌کنیم، اما کیفیت آن پایین‌تر و قیمت آن احتمالا بالاتر از نمونه خارجی است، به خاطر حفظ منافع ملی مصرف کنیم. در واقع اگر تامین منافع ملی و تامین منافع شهروندان کشور و تامین منافع فردی را محور هدف مان قرار دهیم، آن‌گاه آن برنامه ریزی مطلوب خواهد بود.

این کاری است که برنامه ریزی باید انجام دهد. یعنی از منافع فردی عبور کند و به منافع درازمدت شهروندان برسد. شبیه به کاری که نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی کرد. یک مبارزه‌ی اقتصادی علیه نژادپرستان انجام داد و به سیاه پوستان دستور داد از فروشگاه‌های سفیدپوستان نژادپرست خرید نکنند. به همین دلیل آن‌ها با ورشکستگی روبه‌رو شدند و سیاه پوستان چون از آن‌ها خرید نکردند و خود فروشگاه‌هایی را تاسیس کردند، به یک نیروی اقتصادی - اجتماعی قوی تبدیل شدند. اگر بتوانیم در ایران برنامه‌ای تدوین کنیم که براساس آن یک نهضت مصرف‌کالاهای تولید شده‌ی داخلی را ایجاد کنیم که به خاطر تامین رضایت فردی شهروندان کالاهای قاچاق و وارداتی را خریداری نکنیم، بلکه به خاطر رضایت شهروندان کشورمان که احتیاج به

یک درآمد تضمین شده برای همگان ابراز شده است و نیز پرسش‌های انتقادی را از دیدنه دور نداشت. اولین پرسش این است: آیا ممکن است درآمد تضمین شده بر انگیزه‌ی کار درانسان تاثیر بگذارد.

قطع نظر از آن که امروز برای بخش بزرگ و روبه افزایش جمعیت به طور کلی امکان کار وجود ندارد و بنابراین انگیزه‌ی کار در موردش موضوع ندارد، باز باید این سوال را جدی تلقی کرد. به باور من می‌توان نشان داد که انگیزه‌ی مادی یگانه سلیق در کار کردن و فعالیت نیست. یکی این که انگیزه‌های دیگر نیز در کارند؛ برای مثال، غرور، انتظار اجتماع، شادی از خودکار و غیره. در این مورد مثال کم نیست. ما بهتر از همه با توجه به دستاوردهای دانشمندان، هنرمندان برجسته و دیگران می‌بینیم که محرک‌شان نه انگیزه‌های مالی، که عوامل مختلف بوده است. در قدم اول علاقه به خودکار، افتخاری است که از دستاورد خودی و تکلیف برای تصدیق شدن حاصل می‌شود. اما این مثال‌ها هر اندازه هم که شایان توجه باشند، چندان قانع کننده نمی‌نمایند، چرا که گفته می‌شود، این مردمان استثنایی و مستعد چنان فعالیت‌های فوق العاده‌اند، بنابراین نمونه‌های تیبیک برای مردمان معمولی به شمار نمی‌آیند. اما وقتی ماکشش انسان به فعالیت را که فاقد خصوصیت‌های استثنایی و خلاق اند از نزدیک بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که اعتراض نام برده دارای وجهت نیست. بسیاری فعالیت‌ها در ورزش و زمینه‌های سرگرمی صورت می‌گیرد که محرک مالی در آن‌ها نقش ندارد. این نکته را که علاقه به فرایند خودکار می‌تواند محرکی برای کار کردن باشد، پرفسور ملیو در پژوهش کلاسیک خود در موسسه‌ی هورتون Electric Company Western آمریکا گوناگون نشان داده است (E. Mayo, 1933). صرف این واقعیت که زنان کارگر ساده را در آزمون‌هایی که ارتباط با بلوری کارشان داشت، دعوت کردند و با شرکت دادنشان در کاری که به آن علاقه داشتند، موجب شد که بازده کار افزایش یابد، حتما بر وضعیت سلامت‌شان تاثیر مثبت داشت.

این مساله با توجه به شکل‌های اجتماعی گذشته شفاف‌تر خواهد شد. پرکاری و فساد ناپذیری سنتی کارمندان پروس مشهور بوده است، در همان حال که دستمزدها بسیار پایین بود. در این موارد مفاهیمی چون غرور، افتخار، صداقت، وظیفه شناسی محرک‌های تعیین کننده در دستاوردهای خوب در کار بوده‌اند. وقتی ما به جوامع پیش - صنعتی (مثلا در جامعه‌ی قرون وسطا در اروپا یا جوامع نیمه فئودالی در آمریکای لاتین در آغاز قرن بیستم) می‌نگریم، به یک عامل دیگر نیز برمی‌خوریم: در آن جوامع در مثل یک نجار بر آن بوده که آن اندازه در آمد کسب کند که بتواند معادل استاندارد سنتی زندگی خود هزینه کند؛ او به آن اندازه فعالیت تن در می‌داد که به درآمدش نیاز داشت، نه بیش از آن.

دلیل دیگر دایر بر آن که انسان فقط به خاطر انگیزه‌ی مادی تن به کار نمی‌دهد، آن است که انسان از بی‌فعالیتی رنج می‌برد و طبیعتا احساس کمال نمی‌کند. البته افراد بسیاری خوشش‌شان می‌آید یکی دو ماهی کار نکنند، ولی اغلب کشش به کار پیدا می‌کنند، و این حتما در شرایطی که مزدی دریافت نکنند، آشنایی با مسایل رشد کودکان و بیماران روانی شواهد زیاد در این مورد می‌دهند. لازم است یک پژوهش منظم با توجه به داده‌های موجود تحت عنوان «کاهلی به مثابه‌ی یک بیماری» صورت گیرد و اطلاعات موجود تحلیل شوند.

چنان چه پول انگیزه‌ی اصلی کار نباشد پس، باید جنبه‌های تکنیکی یا اجتماعی کار چنان جالب باشد تا انسان پیش‌تر تمایل به تن دادن به آن گردد تا آن که نافع‌ال بماند. انسان مدرن انسان بیگانه (اغلب ناخود آگاه) و بی‌شور و شوق است؛ گرایش دست به کار نزدن او در همین است. این بی‌ رغبتی نشان «آسیب شناسی هنجار یافته‌ی ماست. می‌توان پیش‌بینی کرد که سوءاستفاده‌ی احتمالی از درآمد تضمین شده پس از مدتی از میان خواهد رفت. همان طور مردمی که روبه شیرینی رایگان می‌آوردند، پس از چند هفته دیگر در خوردن آن افراط نمی‌کنند.

ایراد دیگر آن است که اگر واقعا درست است که انسان امروز بدین حد وارسته از غم‌نلن است که دیگر از خطر از دست دادن شغل و گرسنگی کشیدن ترسی ندارد، وقتی فکر کند، کسانی با درآمد خوب همان اندازه ترس از دست دادن درآمد پانزده هزار دلار سالانه‌ی خود دارند و مانند دیگران گرسنه بمانند که دیگران، چنان چه این احتمال شدنی باشد، آن‌گاه درآمد تضمین شده بیش‌تر موجب رفاه اکثریت می‌شود و نه قشر بالای جامعه.

اشتغال، مسکن، آموزش ضمن کار و بهبود کیفیت تولید و کسب تجربه در خلال آن را دارند. از منافع فردی فراتر برویم و به منافع شهروندی نزدیک شویم. آن گاه می توانیم بگوییم برنامه ریزی مادرست بوده است.

**برنامه‌ی مطلوب مورد نظر شما چگونه موجب تخفیف نابرابری‌ها و افزایش بهره‌وری نیروی کار می‌شود؟**

تخفیف نابرابری‌ها هم دقیقاً از همین جا تحقق پیدا می‌کند. البته باید توضیح بدهم که من اعتقادی به رفع کامل نابرابری‌ها ندارم. همان گونه که مخالف نابرابری مطلق هستم. برنامه ریزی باید کمک کند که نابرابری‌ها به تعادل تبدیل و شرافت انسان‌ها

تامین شود و به علت عدم کفاف درآمدهای شان برای خرید ۳۰۰ نوع کالایی که در خط فقر نسبی به آن‌ها اشاره می‌شود، یا خرید ۳۶ نوع کالایی که در فقر مطلق بحث می‌کنیم، شان انسانی آن‌ها زیر سوال نرود.

مخالفان برنامه ریزی در مقابل برنامه ریزی، بازار آزاد را مطرح می‌کنند اما برنامه ریزی پاسخی به شکست بازار است وقتی مساله لزوم برنامه ریزی مطرح شد که بازار شکست خورد و پاسخگوی اداره‌ی جامعه نبود. این بازار که مکان تولید اطلاعات و عرضه و تقاضا است، درست به همین دلیل که مکان تولید اطلاعات است، قوی‌ها را قوی‌تر و ضعیف‌ها را ضعیف‌تر می‌کند. درست به همین دلیل است که از سال ۱۹۴۵ به بعد کشورهای سرمایه داری مثل فرانسه و آلمان برای این که بتوانند نابرابری‌ها را کاهش دهند، سیستم «اقتصاد اجتماعی بازار» را پیشنهاد کردند که معادل آن در کشورمان همان عدالت اجتماعی است و از تشیع متزع شده است. زیرا مکانیزم بازار نابرابری‌ها را شدت می‌بخشد.

علاوه بر این، برنامه باید بتواند بهره‌وری نیروی کار را

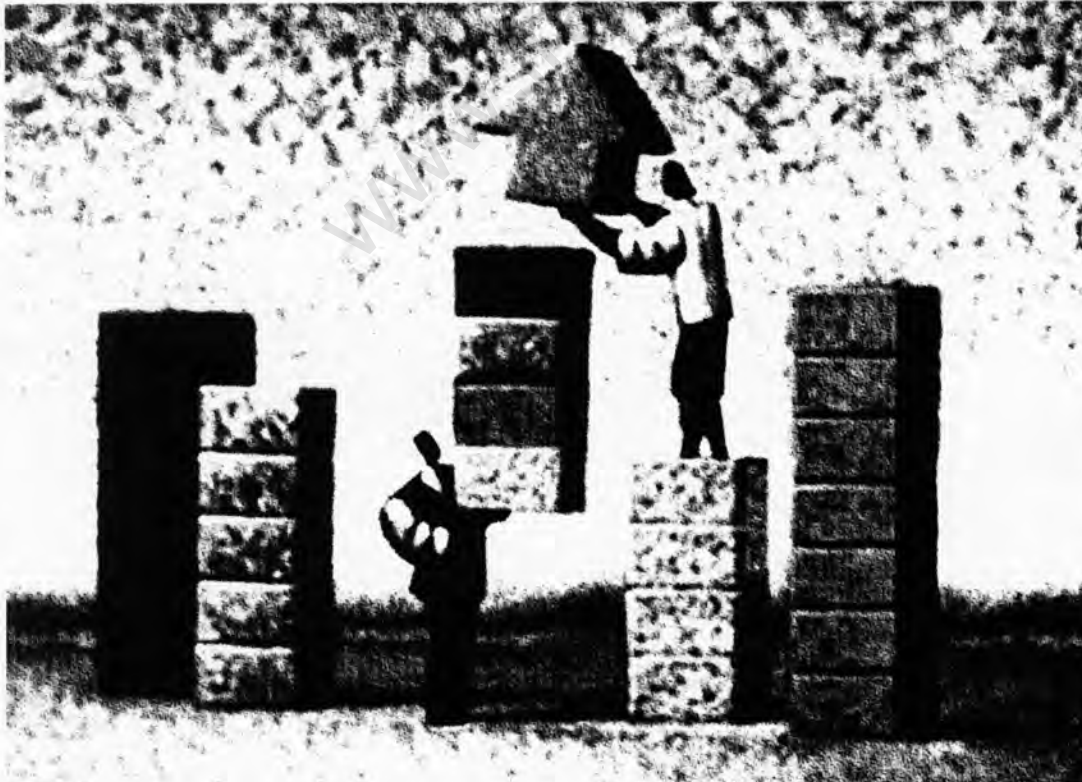
دارد که برنامه‌های توسعه‌ای فعلی ما فاقد آن‌هاست؟ سیستم برنامه ریزی در اقتصاد کلان باید توسعه‌ی منسجم‌تری را فراهم کند و در موارد زیربنایی چون آموزش و تحقیقات فعال‌تر عمل کند، به طور موزون‌تری در مورد عوامل تکمیلی و تلفیقی عمل کند و محیط زیست را سالم

**کشور ایران صاحب جوان‌ترین جمعیت دنیاست و این یک سرمایه و فرصت به حساب می‌آید، به شرط آن که این جمعیت را آموزش دهیم و بهداشت و امنیت را برایش تامین کنیم. در غیر این صورت، همین جمعیت بزرگ‌ترین عامل تخریب کشور خواهد بود**

نگه دارد. برنامه ریزی باید بتواند حدود و ثغور ساعات کار را مشخص کند. (نگاهی به میزان تعطیلاتی که در جامعه‌ی ما وجود دارد بکنید)، سطح درآمدی را به وجود بیاورد که شرافت انسانی را حفظ کند، تناسبی میان مصرف و سرمایه ایجاد کند، حدود مالکیت عمومی و خصوصی را مشخص کند. این‌ها به نظر من اصولی است که در برنامه باید

گنجانده شود. اگر بخواهیم این اصول را با شرایط ایران تطبیق دهیم، باید گذری بر تاریخ برنامه ریزی در ایران داشته باشیم. اوج عقل‌گرایی هر جامعه در برنامه ریزی آن نمود می‌یابد. موفقیت اقتصادی و اجتماعی هر کشور مشروط به موفقیت آن در برنامه ریزی است. یعنی اگر برنامه ریزی درست انجام شود، موفقیت اجتماعی اقتصادی تضمین خواهد شد.

رشد و توسعه اتفاقی نیست. برنامه ریزی باید توسط فردی انجام شود که چیزی از اجرا نداند و در عوض فردی علمی باشد تا آن فرد بتواند به درستی برنامه ریزی کند و آن را برای اجرا به وزارت امور اقتصادی و دارایی بدهد. البته باید یک وزارت اقتصاد و یک وزارت جداگانه به نام دارایی داشته باشیم که منابع مالی دولت را تامین کنند. یک سازمان برنامه ریزی داشته باشیم که بتواند برنامه ریزی کند. یک وزارت اقتصاد ملی داشته باشیم که بتواند برنامه‌ها را با منابع مالی تلفیق و آن برنامه‌ها را اجرا کند. اگر نتوانست برنامه‌ها را اجرا کند یا آن را ناقص اجرا کرد، دلایل عدم موفقیت خود را بداند. در واقع همیشه انحراف معیار را داشته باشد. اما وقتی دستگاه برنامه ریزی توسط کسانی مدیریت می‌شود که اجرا می‌دانند و برنامه‌ها را به شکل اجرایی می‌نویسند، در اجرا متوجه نمی‌شوم که چه قدر انحراف از معیار دارم یا چه قدر از برنامه اجرا شده یا نشده است. مثل گزارش‌های اقتصادی دولت که هر سال منتشر می‌شود و دولت در قالب آن گزارش‌ها می‌گوید که چه قدر از تعهدات خود را توانسته اجرا کند. برنامه‌های توسعه عمده‌ی برنامه‌های اجرایی است. در حالی که جنس برنامه‌ی کلان نباید اجرایی باشد. بلکه دستگاه‌های مسوول مانند اقتصاد باید آن را اجرایی کنند. این‌ها دو مقوله‌ی جداگانه هستند.



افزایش دهد. اساس توسعه‌ی هر جامعه کار است. اگر سه عامل برای توسعه بتوان ذکر کرد نخستین آن کار، دومی کار و سومی نیز کار خواهد بود. بدون کار امکان توسعه‌ی جامعه وجود ندارد. یعنی برنامه ریزی باید کار را به عنوان معیار و ارزش خود قرار دهد و هرگاه چنین اتفاقی رخ داد و کار، معیار ارزش‌های جامعه‌ای قرار گرفت، آن گاه جامعه توسعه پیدا می‌کنند. برنامه ریزی باید در جهت این ۳ عامل حرکت کند. اگر توانست چنین کاری کند، آن گاه توسعه رخ خواهد داد.

آن چه شما اشاره کردید بیش‌تر به وظایف و کارکرد برنامه در حوزه‌های اجتماعی مربوط می‌شود. برنامه ریزی مطلوب در سایر حوزه‌ها چه مشخصه‌ای

یعنی برنامه فقط باید مشتمل بر راهبردهای کلان باشد؟

بله. ما باید به میزانی که سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور به وزارت اقتصاد ابلاغ می‌کند و وزارت اقتصاد آن را اجرایی می‌کند، زیرساخت‌های لازم را در صنعت کشور ایجاد کنیم تا بخش خصوصی در آن جا اقدام به سرمایه گذاری کند. این برنامه باید بگوید چه قدر جاده لازم است که بسازیم، چه قدر انرژی باید تامین کنیم،

چگونه قانون کار را اصلاح و سیستم گمرک را تنظیم کنیم که با اهداف توسعه اقتصادی و صنعتی هم خونی داشته باشد.

چگونه قوانین سرمایه، تجارت و پول را به روز کنیم؟ و نیز زیرساخت‌هایی چون آموزش و توسعه آموزشی مدیران، نیروی کار، قوانین ارزی، بورس و... را اصلاح کنیم تا توسعه مورد نظر ما محقق شود. هرگاه زیرساخت‌ها فراهم شد، بخش خصوصی سرمایه‌گذاری می‌کند.

اگر زیرساخت‌ها فراهم نباشد نه تنها کشور با فرار سرمایه مواجه نخواهد بود، بلکه موفق به جذب سرمایه‌های خارجی نیز خواهد شد که همین امر یکی از مهم‌ترین راه‌های تامین اهداف برنامه یعنی توسعه خواهد بود.

تاکید می‌کنم برنامه باید در جهت ایجاد زیرساخت‌ها باشد. در غیر این صورت به شکست می‌انجامد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد درست برعکس عمل شد و رژیم شاه قصد آن داشت که رشد صنعتی کشور را افزایش دهد. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ایران تمام شرایط را برای صنعتی شدن داشت، اما صنعتی نشد، اما برعکس ما صنعتی شد. زیرا سیاست ما رشد و سیاست آن‌ها توسعه بود. رشد بدون توسعه امکان پذیر است، اما توسعه بدون رشد امکان پذیر نیست. بنابراین برنامه‌های ما باید توسعه‌ای، غیرمتمرکز و از پایین به بالا باشد. نه این که متمرکز، دستوری و از بالا به پایین باشد.

غیردموکراتیک بودن و غیرمشارکتی بودن و تمرکز و توجه به رشد به جای توسعه موجب شده که با داشتن بیش از ۵۰ سال سابقه در برنامه ریزی هنوز به توسعه نرسیده باشیم.

برای تحقق توسعه واقعی که به وسیله آن رشد نیز حاصل خواهد شد، باید پول نفت را برای ایجاد زیربنای کشور هزینه کنیم. بسیاری معتقدند که بزرگ‌ترین مشکل ما همین درآمدهای نفتی است. می‌گویند که اگر ما هم درآمد نفتی نداشته باشیم، تاکنون به توسعه دست یافته بودیم، اما من معتقدم ایران بدون نفت یعنی افغانستان. ما هرچه داریم، از نفت است. اما بحث این است که چه قدر درآمد حاصل از نفت را برای ایجاد زیربنای استفاده می‌کنیم؟ بعضا گفته می‌شود که به دلیل کم بودن درآمد نفت قادر به برنامه ریزی نیستیم. حال که با درآمد بسیار قابل توجهی روبه رو هستیم. چه طور؟ براساس برآوردهایی که مقامات رسمی اعلام کرده‌اند، امسال درآمد کشور حدود ۷۰ میلیارد دلار خواهد بود که سهم سرانه‌ی هر ایرانی از این درآمد حدود هزار دلار است. ما پیش از این هیچ‌گاه چنین درآمد سرانه‌ای نداشتیم. این رقم در گذشته حداکثر ۷۵۰ دلار بوده است. با این درآمد

سرانه کارهای بسیاری می‌توان انجام داد.

ارزایی شما از نحوه استفاده از پتانسیل‌های نفت در برنامه ریزی‌های توسعه‌ای چیست؟

به نظر من ما بنیان‌های فکری لازم را که بتواند ما را به جایی هدایت کند که به جای صرف درآمد نفتی برای هزینه‌های مصرفی آن را در زیربنای کشور و برای اهداف

## اما آیا می‌توان کیفیت خود را از طریق افزایش واردات خودرو بهبود بخشید؟ این تلخ‌ترین شوخی است که من تاکنون شنیده‌ام

بلندمدت سرمایه‌گذاری کنیم، نداشته ایم. به جای آن که سرمایه‌های کشور به دلیل ناامنی فرار کنند، با به وجود آوردن امنیت برای سرمایه‌گذاری، نه تنها می‌توانیم از فرار سرمایه جلوگیری کنیم، بلکه سرمایه‌های خارجی را نیز جلب خواهیم کرد. یعنی به جای خروج میلیارد‌ها دلار سرمایه از کشور، ۱۰۰۰ میلیارد دلار سرمایه ایرانیان خارج از کشور هم وارد ایران خواهد شد. آیا آن‌گاه باز هم کمبود سرمایه خواهیم داشت؟ کشور ایران صاحب جوان‌ترین جمعیت دنیاست و این یک سرمایه و فرصت به حساب می‌آید، به شرط آن که این جمعیت را آموزش دهیم و بهداشت و امنیت را برایش تامین کنیم. در غیر این صورت، همین جمعیت بزرگ‌ترین عامل تخریب کشور خواهد بود.

بنابراین برنامه‌ی توسعه باید راه‌های حفظ و گسترش این سرمایه و به‌کارگیری آن را در جهت توسعه مشخص کند.

بنابراین برنامه ریزی توسعه باید با محوریت زیرساخت‌های کشور توسط دستگاه برنامه ریزی تهیه و توسط دستگاه‌های اجرایی عملیاتی شود. در غیر این صورت برنامه ریزی به هدف خود یعنی توسعه نخواهد رسید.

در سال ۶۸ نیز برنامه ریزی در جهت رشد انجام شد و استراتژی‌های جانشینی واردات و توسعه صادرات با ابزارهایی مثل تولید، فلینانس و غیره در پیش گرفته شد.

یعنی از ابزارهای رشد برای توسعه استفاده شده است

و برنامه‌ها به جای توسعه محوری رشد محور بوده‌اند؟

جانشینی واردات و توسعه صادرات استراتژی توسعه‌ی تجاری و بازرگانی هستند، نه توسعه‌ی صنعتی. اما می‌دانید که هیچ‌کشوری و هیچ واحد تولیدی برای انبار کالا تولید نمی‌کند، بلکه با هدف بازاریابی و فروش تولید می‌کند. یعنی موتور حرکت هر واحد صنعتی، استراتژی جانشینی واردات با هدف وارد کردن تکنولوژی یا توسعه بازار است. این موتور حرکت در ساختار صنعت در کجا قرار

می‌گیرد؟ استراتژی توسعه‌ی صنعتی باید مشخص کند از چه مدلی استفاده کرده است و پایان راه در توسعه‌ی صنعتی کجا خواهد بود. آن چه در حال حاضر به عنوان استراتژی تهیه شده فقط مجموعه‌ای از توصیه‌هاست که هر چند مفید است، اما برای توسعه‌ی صنعتی کشور ناکافی است. اما به هر حال به عنوان گام اول که ضرورت تدوین استراتژی توسعه‌ی صنعتی را مشخص می‌کند، قابل تقدیر است.

در استراتژی توسعه‌ی صنعتی باید جایگاه توسعه‌ی تجاری هم مشخص شود. مثلا در استراتژی توسعه‌ی صنعتی آلمان خودرو و دارو به عنوان صنایع تجاری و مهم این کشور مطرح است.

این مساله با موضوع مزیت نسبی که به نظر من از سوی تنبیلان فکری مطرح می‌شود، بسیار متفاوت است. تولید کالایی که در آن مزیت نسبی داریم، ما را صنعتی نمی‌کند؛ چرا؟ برای پاسخ به این سوال کافی است نگاهی به ژاپن بیندازیم. این کشور در تولید چه کالایی مزیت نسبی داشته که اکنون به غول اقتصادی جهان تبدیل شده است؟ جز توفان و زلزله چه چیزی داشته است. آلمان چه طور؟ پس آن‌ها اول مزیت‌های نسبی اش را خلق کرده‌اند. خود تولید مزیت نسبی، کلر استراتژی توسعه‌ی صنعتی است. این استراتژی باید بگوید که با تولید چه کالاهایی می‌توان ارزش افزوده تولید کرد. البته روی تولید خودرو در ایران در بعضی مقاطع زمانی خوب کلر شده است. اما موانعی که بر سر راه این خودرو وجود دارد، اجازه نمی‌دهد این صنعت به یک صنعت محوری تبدیل شود.

من هم قبول دارم که کیفیت خودرو در ایران پایین و قیمت آن بالا است. اما آیا می‌توان کیفیت خودرو را از طریق افزایش واردات خودرو بهبود بخشید؟ این تلخ‌ترین شوخی است که من تاکنون شنیده‌ام. چگونه می‌توان کیفیت خودرو را افزایش و قیمت آن را کاهش داد؟ با سرمایه‌گذاری در صنعت خودرو و قطعه سازی و افزایش میزان تولید. تا ۱۰۰ هزار دستگاه تکنولوژی خاصی برای تولید خودرو وجود دارد. تا پانصد هزار دستگاه تکنولوژی دیگری وجود دارد و هنگامی که میزان تولید از این مقدار بیش‌تر می‌شود، تکنولوژی بسیار متفاوت خواهد بود.

بحث من این است نیروی‌هایی که در فرایند برنامه ریزی ایران صاحب نقش هستند، نیروهای ماقبل صنعتی شدن ایران هستند کسانی می‌توانند در خدمت صنعت ایران باشند که نماینده‌ی مناسبات صنعتی ایران باشند. در تمام دوران برنامه ریزی چنین خلایلی احساس می‌شود. به نظر من آن چه در باب برنامه ریزی مهم است، این است که ما چه قدر به علم و اهمیت آن در فرایند تصمیم‌گیری اعتقاد داریم؟ چه قدر مدیریت را علم و تخصص می‌دانیم؟ و از همه مهم‌تر چه قدر به علمی کردن روند برنامه ریزی و تصمیم‌گیری معتقد هستیم. با آگاهی به این که هرگونه برنامه ریزی‌های تدافعی و ملاحظه‌کارانه و مقررات محدود کننده نخواهند توانست مسایل عظیمی را که با آن روبه‌رو هستیم، حل کند ما باید به طور جدی در فکر اصلاح روند فعلی برنامه ریزی باشیم.

# سوسیالیسم و نوآوری

دیوید. ام. کوتز  
البرز دماوندی

## ۱- پیش گفتار

طی پانزده سال گذشته چندین مدل جدید اقتصاد سوسیالیستی طرح ریزی شده است. در این مدل ها تلاش می شود سه اصل زیر را با یکدیگر ترکیب کنند:

۱. اصل راهنما در فعالیت اقتصادی، نه بازار بلکه برنامه ریزی اقتصادی است.

۲. دموکراسی وجه مشخصه نهادهای اقتصادی - سیاسی است.

۳. مشارکت گسترده مردم در تصمیم گیری ها تشویق می شود.

این مدل ها را می توان سوسیالیسم مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک نامید. (DPPS) مبتکران آنها عبارتند از: دوین، آلبرت، هائل، کاک شات و کنترل

اقتصاددانان نامبرده در نوشته های خود بر برتری بالقوه سوسیالیسم مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک بر دیگر سیستم ها در رفع نیازهای بشری تاکید کرده اند. با این همه، ادعای برتری این اقتصاد در چارچوبی ایستاباکی مانده است و انتظار تحقق پویاترین جنبه ی زندگی اقتصادی در این سیستم، یعنی تغییر تکنیکی و نوآوری و فراگردی که آن را به وجود می آورد، نادیده گرفته شده است.

کاربرد بالقوه ی نوآوری در اقتصاد مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک برای ارزیابی عملی بودن چنین سیستمی اهمیت دارد. این اقتصاد ممکن است کاملاً با انتظارات مبتکران آن خوانایی داشته باشد، بدین صورت که از منابع و فنون قابل دسترس کنونی جهت رفع نیازهای بشری استفاده کند. با این وجود اگر این اقتصاد به لحاظ فنی دچار رکود شود، احتمال بقای آن وجود ندارد. یکی از دلایل این امر این است که سیستم اقتصاد مشارکتی آینده ناچار است با نظام سرمایه داری رقیب، زمانی طولانی رقابت کند، سیستمی که می دانیم به نوآوری میدان عمل گسترده می دهد. حتا اگر از رقابت با سرمایه داری حرفی در میان نباشد، پیشرفت فنی به میزان قابل ملاحظه ای تا مدت ها برای رفاه بشری یک امر اساسی است.

در این نوشته به تجزیه و تحلیل کاربرد طبیعی نوآوری در سیستم مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک و مقایسه ی آن با دیگر نظام ها پرداخته ام. در بخش دوم چارچوبی را برای تجزیه و تحلیل فراگرد نوآوری به طور عام ارائه کرده ام. در بخش سوم به طور مختصر به تفسیر کاربرد نوآوری در سرمایه داری معاصر پرداخته ام. در بخش چهارم به بررسی تجربه ی نوآوری در سوسیالیسم دولتی، به خصوص مورد شوروی

می پردازم و در بخش پنجم مستقیماً کاربرد طبیعی نوآوری را در سیستم اقتصاد مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک دنبال می کنم. از مدل دوین به مثابه الگو، جهت بحث و بررسی نوآوری در اقتصاد مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک استفاده خواهم کرد، در عین حال این تحلیل باید برای مدل های دیگر اقتصاد مشارکتی کم و بیش قابل اجرا باشد.

## ۲- فراگرد نوآوری

در ادبیات مربوطه معمولاً دو نوع نوآوری از یکدیگر متمایزند: نوآوری در روند تولید و نوآوری در تولیدات. فراگرد نوآوری را می توان به چهار مرحله تقسیم کرد: اختراع، تکامل، تولید و گسترش آن.

در اینجا مراد از اختراع، تولید ایده ی جدید است جهت محصول یا فراگرد جدید و تهیه ی آن در شکلی ابتدایی. تکامل عبارت است از تبدیل ایده ی نخست به محصول یا فراگردی که به لحاظ اقتصادی قابل تحقق باشد و طی آن بتوان محصول را در محدوده ی نظام اقتصادی موجود عملی و عرضه کرد.

تولید، مرحله ی اولیه ی تهیه ی محصول جدید یا آغاز فراگرد تولید جدید است. گسترش، عبارت از توزیع محصول جدید در میان دیگر تولیدکنندگان یا فراگرد جدید تولید به دیگر بهره برداران است.

اختراع، همان گونه که در بالا توضیح داده شد، تلاشی مخاطره آمیز است، زیرا تحقق همه ی ایده های جدید ممکن نیست. با این حال، اختراع به طور حتم کار پرخرجی نیست.

گسترش، مخاطره آمیز است اما نه به اندازه ی اختراع. اما، دشواری کاربرد یک ایده ی ابتدایی در روند تولید یا فراگرد به لحاظ اقتصادی قابل اجرا، این مرحله را مخصوصاً وقت گیر و پرخرج می سازد.

خطر تولید اولیه و عرضه ی آن از این هم کمتر و مخارج آن متناسب با هر موردی بسیار متفاوت است.

در مرحله ی پایانی نوآوری - یعنی پخش - تنها خطری که در کار است تجاری است و نه فنی.

برشماری مراحل بالا برای تجزیه و تحلیل مساله کمک می کند تا دریابیم یک چارچوب نهادی شده تا چنانچه برای تحقق یافتن نوآوری ضروری است. یک سیستم برای این که ضمانت اجرایی داشته باشد، باید برای همه ی مراحل

نوآوری مناسب باشد. در روی کرد به این نوع تجزیه و تحلیل می توانیم سه پرسش را در مورد یک سیستم مطرح کنیم:

۱- آیا این سیستم انگیزه های قوی برای نوآوری فراهم می سازد؟

۲- آیا این سیستم ابزار اساسی تحقق نوآوری را تدارک می بیند؟

۳- آیا این سیستم تلاش و ابتکار را تشویق می کند که به گونه ای موثر به پیشرفت رفاه بشر کمک کند؟

سه پرسش بالا را می توان در مورد تجزیه و تحلیل نوآوری تحت نظام سرمایه داری معاصر و نظام سوسیالیسم دولتی گذشته و سیستم آتی اقتصاد مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک مورد استفاده قرار داد.

## ۳- نوآوری در سرمایه داری

جریلن های اصلی علم اقتصاد در غرب، برای نوآوری در نظام سرمایه داری اهمیت زیادی قایل اند. تصور رایج این است که انگیزه ی قوی برای سودآوری افراد را به نوآوری یعنی اختراع، تکامل و تولید تشویق می کند و این سرمایه داران هستند که امکانات مالی را در اختیار نوآوران قرار می دهند. ورود آزاد به بازار به اجبار به گسترش سریع نوآوری می انجامد و در صورتی که سودآوری ارزش نهایی هر فعالیت اقتصادی را در جامعه بازتاب دهد، استفاده ی درست از نوآوری ها به رفاه بیشتر مردم کمک می کند.

اگرچه سرمایه داری نوع معینی از دگرگونی سریع فنی را تشویق می کند، اما توضیح بالا اشکالات جدی دارد. در فاز نخست یعنی اختراع، سودجویی نقش اساسی بازی نمی کند. تحقیقات نشان داده است که بخش عمده ی اختراعاتی که اهمیت اقتصادی دارند به همت دانشمندان دانشگاه ها، پژوهش گران دولتی و اختراع کنندگان مستقلی صورت می گیرند که از نظر آنها ملاحظه های مادی عمده نیست. در مرحله ی تکامل، که هنوز هم خالی از مخاطره نیست، گاهی اوقات مزایای گوناگون (و بنابراین غیر قابل پیش بینی) که محصول نوآوری است، با حاملیت (موثر) مالی دولت عملی می شود.

انگیزه ی سود در پیوند با نوآوری انگیزه های عمیقاً متناقض است. نوآوران اگر بخواهند در پرتو نوآوری های خود سود ببرند، باید بتوانند به طور انحصاری بر محصول و رقابتی عمده کنترل داشته باشند، در غیر این صورت سود حاصل از نوآوری ناچیز و کم دوام خواهد بود. با این حال، ابزار قانونی و فراقانونی ای که نوآوران سرمایه داری مورد استفاده قرار می دهند تا چنین قدرت انحصاری را (حق و ثبت اختراع، تاکتیک های غارت گرانه) به دست آورند، جلوی پخش سریع تولیدات و فرآیندهای جدید را سد می کند.

بزرگ ترین ضعف فرآیندهای نوآوری سرمایه دارانه به مساله ی سوم مربوط می شود یعنی اختصاص فعالیت نوآرانه در خدمت رفاه بشری. وقتی نوآوران سرمایه داری به دنبال سود هستند، مشکلات زیر پدید می آید:

۱. نوآوری ها به طور بی رویه ای در اختیار مصرف کنندگان با درآمد بالا قرار می گیرد.

۲. در فرآیند نوآوری به کالاهای همگانی و اساسی کم توجهی می شود.

۳. مزایای متفرقه ی نوآوری و هزینه های مختلف آن که می تواند بسیار هم بالا باشد در جریان تصمیم گیری های

مربوط به نوآوری مورد توجه قرار نمی گیرد.

۴. آن قدرت انحصاری که برای خلق نوآوری لازم است تا برای کار انگیزه ایجاد کنند، موجب می شود که تولید حاصل از آن قیمت انحصاری را افزایش دهد و بدین ترتیب استفاده از نوآوری جدید محدود شده و سود حاصله کاهش یابد.

۵. بخش بزرگی از فعالیت نوآورانه به هدر می رود، زیرا شرکت ها منابع نوآوری را بیشتر با هدف شکست رقبای خود مورد بهره برداری قرار می دهند تا فایده رساندن به مصرف کنندگان.

شیوه های کار سرمایه داری در عین حال که نیروهای مولده را تکامل می بخشد، بسیار ناقص است زیرا نوآوری را تنها در صورتی تشویق می کند که دولت و دیگر نهادهای عمومی نقش فعالی در سازماندهی و تامین مالی آن به خصوص در مرحله اختراع به عهده گیرند. سرمایه داری این کار را تنها با قدرت انحصاری قابل ملاحظه و ایجاد مانع جهت شرکت دیگر افراد و نیروها می تواند انجام دهد، به گونه ای که هم زمان هم پیشرفت فنی را سد می کند و هم آن را ممکن می سازد. فرایند نوآوری نیز با مشکلات عدیده ای مواجه می شود و پس از فاز معینی از پیشرفت می تواند به جای این که به رفاه بشری کمک کند به آن لطمه زند.

#### ۴- نوآوری در سوسیالیسم دولتی شوروی

نظام شوروی در خوش بینا نه ترین حالت نوعی سوسیالیسم بسیار ناقص و تحریف شده بود. با این همه، این نظام نخستین تلاش پر دامنه جهت پایه ریزی اقتصادی مدرن بر اساس مالکیت عمومی بر وسایل تولید و هماهنگ سازی اقتصاد از طریق برنامه ریزی اقتصادی بود. ازین رو، تجربه ای اقتصاد شوروی در حوزه نوآوری به دغدغه های ما در اینجا ربط پیدا می کند.

مدافعان نظام شوروی بر این باورند که این نظام به مثابه نظامی سوسیالیستی در ارتقای تکنولوژی بر سرمایه داری پیشی گرفت. امتیازهای مورد نظر آنها عبارت اند از: فقدان اسرار بازرگانی، اجتناب از دوباره کاری های زین بار در زمینه های تحقیق و توسعه که در نظام سرمایه داری وجود دارد و امتیاز گنجاندن مستقیم پیشرفت های فنی در برنامه های مرکزی به جای تکیه بر انگیزه های غیر مستقیم سودآوری. به رغم این باور، رهبری شوروی خیلی زود دریافت که نوآوری چنان چه تصور می رفت فرایند بدون اشکال و مستقیمی ندارد. در دهه های پس از جنگ این نظام بارها به منظور ارتقای کارکرد نوآوری، تعدیل و اصلاح شد.

نظام شوروی در حالت بلوغ یافته اش چند حوزه های نهادی را در خدمت سیستم نوآوری خود گرفته بود. از آن جمله می توان ادغام سال به سال تکنولوژی های برنامه ریزی شده ی مهم و جدید را در برنامه ی مرکزی از طریق گاسپلان نام برد. با این حال، در کارکرد نوآوری شوروی دو نهاد از همه مهم تر بود:

۱. نظام نهادهای تحقیق و توسعه که تنها رسالت شان نوآوری بود.

۲. بنگاه های صنعتی منفرد که مشخصا دارای بخش طراحی برای گسترش تولیدهای جدید خود بودند و شرکت های بزرگ تری که آزمایشگاه تحقیقی داشتند.

کارکرد نوآوری در سیستم شوروی نقطه قوت های قابل ملاحظه ای داشت. موسسه های تحقیق و توسعه ی

شوروی به پژوهش گرانی بسیار آرموده و علاقه مند مجهز بود و این نهادهای به اندازه ی کافی نیز بودجه دریافت می کردند. نهادهای و بنگاه های صنعتی به نوآوری های پراهمیت زیادی دست یافتند. موفقیت عمده ی شوروی سابق در تکنولوژی نظامی و فضایی بود و این موفقیت به پاره ای از تکنولوژی های صنعتی غیر نظامی نیز بسط پیدا کرد. بازده هر ساعت کار در اقتصاد شوروی تا سال ۱۹۷۵ بسیار سریع تر از ایالات متحد در خلال همان دوره رشد کرد. با این همه، کارکرد نوآوری در شوروی هرگز به میزان قابل انتظار تداوم نیافت. درک مسایلی که فرایند نوآوری در شوروی با آن روبه رو بود - منشا نهادی آن مسایل - در از یابی کارکرد بالقوه ی نوآوری در یک اقتصاد دموکراتیک مشارکتی و از جمله مسایل احتمالی دیگر در این جام مطرح اند.

در فرایند نوآوری شوروی مساله ای انگیزه یک معضل جدی بود. مساله ای انگیزه نه در موسسه های تحقیق و توسعه که در بنگاه های صنعتی موجود به یک معضل تبدیل شده بود. بنگاه های شوروی در خصوص نوآوری های فرعی وضعیت به نوبه خوبی داشتند. معضل انگیزه به دگرگونی های بزرگ در فرایند تولید و توسعه ی محصولات جدیدی مربوط می شد که اساسا با آن چه قبلا تولید شده بود تفاوت داشت. مدیر بنگاه صنعتی در شوروی برای نوآوری های موفق موقعیت به نوبه ضعیفی داشت که پاداش اعطاکند، در حالی که نوآوری های عمده با مخاصرات بسیار زیادی روبه رو بود. این وضعیت، مدیران شرکت های

### نهادهای دموکراتیک مشارکتی

### این سیستم به مردم اختیار

### می دهد تا خواستار آن نوآوری

### شوند که به نفع آنها است. تحت

### چنین نظامی، مردم در سه نقشی

### که به عهده می گیرند از نوآوری

### بهره می برند. این سه نقش

### عبارت اند از: نقش مصرف کننده،

### کارگر و عضو جامعه

صنعتی شوروی را در پیوند با نوآوری به سمت محافظه کاری سوق می داد و آنها را به گسترش تولیدات یا فرایندهای جدید یا عرضه آن چه از موسسات تحقیق و توسعه حاصل می شد، بی میل می ساخت.

مخاطرات نوآوری فقط از دیرکرد در تحویل کالاها و هزینه ی غیر قابل پیش بینی که از تلاش برای تولید جدید ناشی می شد به وجود نمی آمد. مشکل اساسی در سیستم برنامه ریزی شوروی در زمینه ی تدارکات بود. بنگاه های

صنعتی همواره نگران آن بودند که آیا تدارکات کافی به موقع در اختیار شان قرار می گیرد تا بتوانند به هدف های شان دست یابند. این امر خود نتیجه ی سیاست «برنامه ریزی سفت و سختی» بود که هدف اش را دست یابی به حداکثر بازده از درون داده های موجود قرار داده بود. نوآوری مستلزم دگرگونی های غیر قابل پیش بینی در درون داده های مورد نیاز است و سیستم برنامه ریزی سفت و سخت، تغییر ترکیب درون داد را در نیمه ی راه اجرای برنامه مشکل می ساخت. روابط هرمی برنامه ریزی شوروی به معنی آن بود که بنگاه های صنعتی روابط تنگاتنگی با تامین کننده ی ذخایر مورد نیاز خود ندارند و این خود به وخامت مساله می افزود. این شرایط نوآوری را به امری بسیار مخاطره آمیز تبدیل می کرد و احتمال داشت روال منظم تولید قطع شود که این امر به مجازات مالی مدیر بنگاه منجر می شد.

مساله ی دیگر در خصوص معضل انگیزه این بود که برای آن بنگاه هایی که تکنولوژی های موجود یا جدید را به کار نمی بستند مجازاتی در نظر نمی گرفتند. یک بنگاه صنعتی لخت با تکنولوژی قدیمی ممکن بود که هزینه هایش از متوسط هزینه ی صنعتی بیش تر شود، اما وزارتخانه ی ذی نفع تمایل داشت از بنگاه های صنعتی خود حمایت کرده و کمک مالی در اختیار شان بگذارد.

دست یابی به وسایل نوآوری هم مشکلات خود را داشت. نوآوری هایی که با تولیدات کاملا جدیدی سروکار داشت مستلزم این بود که بنگاه صنعتی موجود به خط تولید نوینی وارد شده یا بنگاه های جدیدی به وجود آید. در سیستم برنامه ریزی شوروی محدودیت های سفت و سختی در روابط بین صنایع وجود داشت و ورود یک بنگاه صنعتی موجود به خط تولید متفاوت توصیه نمی شد و تجاوز به حریم دیگران تلقی می شد. گه گاه بنگاه های جدیدی به وجود می آمد اما تعدادشان محدود بود و معمولا با مخالفت بنگاه های موجود روبه رو می شدند.

در نظام شوروی از مخترعان منفرد، بسیار کم استفاده می شد. سیاست رسمی اغلب بنگاه های صنعتی این بود که امکانات محدودی را در اختیار مخترعانی بگذارند که ایده های بزرگ دارند. این برنامه در جذب مخترعان منفرد با ابتکار، چندان موثر عمل نمی کرد، شاید به خاطر انفعالی که سیستم قهقراپی، متمرکز و هرمی شوروی به وجود آورده بود و فرد را از فعالیت خلاقه بازمی داشت.

در خصوص کارایی فعالیت خلاقه در پیشبرد رفاه بشری، سیستم شوروی از پاره ای مسایل مربوط به نوآوری که در نظام سرمایه داری وجود دارد اجتناب کرد. با نوآوری در کالاهای عمومی مخالفتی وجود نداشت. قیمت گذاری انحصاری بر تولیدات و فرایندهای جدید هم راه با محدودیتی که کاربرد آنها داشت نیز با مشکلی روبه رو نمی شد.

با این حال، نظام شوروی در زمینه ی کارایی فعالیت نوآورانه ضعف های قابل ملاحظه ای داشت. در این حوزه به سه مساله اشاره می کنیم: نخست این که، در عین حال که معیارهای نامعقول سودجویی عمدتا راهت های تلاش های نوآورانه در نظام سرمایه داری است، در نظام شوروی «اولویت های برنامه ریزان» مساله ی نوآوری را هدایت می کرد. راس هرم رهبری، طرف دار پاره ای بخش ها، به خصوص بخش نظامی، تحقیقات فضایی و بخش های صنعتی معینی بود، ولی کالاهای مصرفی در اولویت های شان

جلیگه نازلی داشت.

مساله‌ی دوم در مناسبات ضعیف بین دو نهاد درگیر با نوآوری، یعنی موسسه‌های تحقیق و توسعه و بنگاه‌های صنعتی ریشه داشت. موسسه‌های تحقیق و توسعه بهترین پژوهش‌گران و امکانات را در اختیار داشتند، آنها در زمینه‌ی تولیدات و فرآیندهای جدید در مقیاس وسیعی برنامه عرضه می‌کردند. با این حال، بنگاه‌های صنعتی که می‌باید محصول جدید را تولید و فرایند جدید را عرضه کنند، شکوه داشتند که برنامه‌هایی که به دست شان می‌رسد ناقص، غیرواقعی و غیرعملی است. موسسه‌های تحقیق و توسعه شکایت می‌کردند که بنگاه‌های صنعتی به پیشنهادهای آنها علاقه نشان نمی‌دهند. نتیجه این بود که بسیاری از تلاش‌های خلاقه بی‌ثمر می‌ماند. این امر در ظاهر پی‌آمد ماهیت هرمی نظام بود که در آن مناسبات بین نهادهای هم سطح بسیار ضعیف پایه‌گذاری شده بود.

مساله‌ی سوم و شاید هم مهم‌ترین مساله این بود که نوآوری در نظام شوروی هم چنین برای محل‌کل و در خصوص سلامت محیط زیست هزینه‌های مفرقه‌ی هنگفتی به بار می‌آورد. علتش در مورد شوروی نه سودجویی بلکه تاکیدیک جانبه بر رشد برون داد و ماهیت غیردموکراتیک و سرکوب گرانه‌ی نظام بود که نمی‌گذاشت افراد دینفع از خواست سلامتی و بهداشت خود دفاع کنند.

## ۵- نوآوری در نظام سوسیالیسم مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک

کاربرد نوآوری در نظام سوسیالیسم مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک در مقایسه با سرمایه داری و سوسیالیسم دولتی کدام است؟ آن گونه که دوین طرح ریزی کرده است سه مشخصه‌ی سوسیالیسم مشارکتی با کاربرد نوآوری ربط پیدا می‌کند.

نخست این که جنبه‌های اساسی و همه جانبه‌ی برنامه ریزی اقتصادی در فرآیندی دموکراتیک تعیین می‌شود.

دوم این که برنامه ریزی و هماهنگی اقتصاد نه از طریق نیروهای بازار یا برنامه ریزی مرکزی هرمی، بلکه در روند (مشارکت برپایه‌ی مشورت) صورت می‌گیرد. این بدان معنی است که هیات‌هایی که در زمینه‌ی تخصیص منابع تصمیم می‌گیرند، هیات‌های صنعتی، هیات‌های هماهنگی محلی و منطقه‌ای که از همه‌ی بخش‌های دینفع نمایندگی دارند، از این جمله‌اند: کارگران، مصرف‌کنندگان، تامین‌کنندگان کالا، جماعت محلی و حتا گروه‌های «آلترناتیو» نظیر طرف داران حفظ محیط زیست، فعالان در حوزه‌ی امنیت شغلی، فمینیست‌ها و غیره. این هیات‌ها از طریق سازگر کردن منافع گروه‌ها تصمیم‌ها را اتخاذ می‌کنند. افزون بر این، واحدهای پایه‌ی تولید اجتماعی یا بنگاه‌های صنعتی بخشی از دارایی اجتماعی محسوب می‌شوند و هیات‌های اداره‌کننده‌ی دارندنده در برگیرنده‌ی نمایندگان همه‌ی گروه‌هایی هستند که فعالیت بنگاه بر آنها اثر می‌گذارد، از این جمله‌اند کارگران، مصرف‌کنندگان، تامین‌کنندگان کالا، جماعت محلی. سوم این که از هر فرد انتظار می‌رود که بخشی از زندگی‌ی کاری خود را به یکی از کارهای اصلی اختصاص دهد. دوین این نوع کارها را عبارت می‌داند از: کار برنامه ریزی و مدیریت، کار خلاقه، کار پرورش و تربیت، کار دارای مهارت و کار ساده یا تکراری. این کار در عین حال که تقسیم اجتماعی کار را از بین می‌برد، تقسیم

فنی کار را همراه با امتیازهای کارایی و بازدهی حفظ می‌کند.

منشا نوآوری در غیاب یک سیستم مبتنی بر سودجویی و رقابت، یا نوآوری مورد درخواست «دفتر سیاسی» در اقتصاد مشارکتی چیست؟ نخست این که نهادهای دموکراتیک مشارکتی این سیستم به مردم اختیار می‌دهد تا خواستار آن نوآوری شوند که به نفع آنها است. تحت چنین نظامی، مردم در سه نقشی که به عهده می‌گیرند از نوآوری بهره می‌برند. این سه نقش عبارت‌اند از: نقش مصرف‌کننده، کارگر و عضو جامعه مصرف‌کنندگان از تولیدهای جدید، بهتر و ارزان‌تر بهره می‌برند، کارگران از کار کمتر طاقت فرسا و تجربه‌ی کاری رضایت بخش‌تر بهره مند می‌شوند؛ اعضای جامعه می‌توانند از تولیدهای و فرآیندهای کاری که زندگی اجتماعی را به جای آسیب رساندن ارتقا می‌دهد، بهره بگیرند.

اقتصاد مشارکتی با برنامه ریزی دموکراتیک می‌تواند از یک منبع نوآوری بالقوه‌ی دیگری هم استفاده کند. این منبع گرایش ویژه‌ی نوع بشر به جست و جوی راه‌های تغییر و ارتقای روش‌های کاری خود است. فارغ از آرزوی داشتن کالای بیشتر یا انجام کار کمتر. این توانایی در اغلب مردم، البته نه به یک نسبت و جود دارد، در صورتی که سیستم اقتصادی به آنها آزادی عمل دهد، نشان دهنده‌ی منشا مهم خلاقیت در مرحله‌ی اختراع است.

اقتصاد مشارکتی مزایای بالقوه‌ی نوآوری را چگونه به فعالیت خلاقه و کارآ و عملی تبدیل می‌کند؟ اقتصاد مشارکتی چگونه در چارچوب اقتصاد، گرایش طبیعی بشر به خلق چیزهای جدید را تشویق می‌کند؟

اگر مردم خواهان نوآوری اند، باید انگیزه‌های مناسبی در سیستم وجود داشته باشد تا کسانی بتوانند به نوآوری دست زنند. مدیران بنگاه‌ها و همه‌ی کسانی که در مرحله‌ی از نوآوری شرکت دارند باید بتوانند برای نوآوری‌های موفق پاداش دریافت کنند. این فرض که تصمیم گیرندگان ناچار به نوآوری رو می‌آورند کافی نیست، باید با ایجاد یک سیستم پاداش دهی به آنها نشان داد که جامعه برای نوآوری‌های آنها ارزش قایل است. لازم است چنین پاداش‌هایی صرف نظر از مجموعه‌ی انگیزه‌های مادی و اخلاقی وجود داشته باشد. انگیزه‌های پولی برای تشویق نوآوری لزومی ندارد بسیار زیاد باشد، بلکه باید در حدی باشد که برای نوآور و مبتکر، مزایای مصرفی قابل ملاحظه‌ای در بر داشته باشد.

همان گونه که تجربه‌ی شوروی نشان می‌دهد، اقتصاد برنامه ریزی شده، می‌تواند مخاطرات مربوط به نوآوری را افزایش دهد و مانع فعالیت خلاقه شود. با این حال، اقتصاد مشارکتی نباید از مسایلی چون تدارک نامطمئن (مواد و وسایل مورد نیاز) که ویژه‌ی برنامه ریزی شوروی بود، آسیب ببیند. از آن جلی که تامین‌کنندگان کالا و مصرف‌کنندگان از یک سو در هیات‌های تصمیم‌گیری یکدیگر نمایندگی دارند و از دیگر سو می‌توانند با هیات‌های هماهنگی بر پایه‌ی مشورت تماس برقرار کنند، بین آنها می‌تواند مناسبات مطمئن و منعطفی وجود داشته باشد. ضروری است از مشی برنامه ریزی سخت و شوری پرہیز شود و ظرفیت مولد مزاد به‌اندازهای باشد که بتوان به دگرگونی‌های غیر قابل پیش بینی در سرمایه‌گذاری‌های که لازمی نوآوری است، پاسخ داد.

آیامدیریت یک بنگاه صنعتی - که احتمالاً از نیروهای بی‌علاقه به دگرگونی هم حمایت می‌شود. بدون انگیزه‌ی رقابت که هدف آن تشویق بنگاه‌های صنعتی تحت به استفاده از بهترین تکنولوژی در صنعت است، می‌تواند بی‌چون و چرا از پذیرش اصلاحات سر باز زند؟ همان طور که در بالا اشاره شد در سیستم اقتصاد مشارکتی، بنگاه صنعتی تنها در تملک کارگران آن بنگاه نیست بلکه دارایی اجتماعی است و دیگر گروه‌های دینفع خارج از بنگاه حق قانونی نسبت به آن دارند. هیات‌های صنعتی باید بنگاه‌های تحت را تحت نظر داشته باشند و نماینده‌ی مصرف‌کنندگان هم در هیات مدیره‌ی صنعتی و هم در بنگاه‌ها باید از آن چنین قدرتی برخوردار باشند که برای تحقق دگرگونی‌ها اعمال فشار کنند و هر جا لازم باشد مجازات‌های مالی تحمیل کنند.

برای این که چنین سیستمی کارایی موثر داشته باشد، بهتر آن است که به استثنای موارد انحصاری طبیعی، در هر صنعتی بنگاه‌های چندی وجود داشته باشند. هدف تحمیل رقابت از نوع بازاری آن نیست، رقابتی که در آن ارزان‌ترین تولیدکننده دیگران را از میدان به در می‌کند، و روندی است که اغلب پی‌آمدهای اجتماعی نامعقول دارد، بلکه هدف ایجاد زمینه برای گردآوری اطلاعات تطبیقی پیرامون عمل کرد بنگاه‌هاست. این اطلاعات از مبادله‌ی بازاری و دیگر منابع حاصل می‌شود و هدف این است که در باره‌ی تغییراتی که بنگاه‌های صنعتی باید انجام دهند، آگاهانه تصمیم‌گیری شود. اصل این نیست که از تولیدکننده‌ی هزینه‌ی تولیداتش بالاست بخواهند نوآوری کنند. هرگونه تغییری برای کاهش هزینه‌ی تولید مطلوب نیست، چرا که بسیاری از روش‌های کاهش هزینه‌ی تولید وجود دارند که به ضرر جامعه و محیط زیست

**نماینده‌ی مصرف‌کنندگان هم در هیات مدیره‌ی صنعتی و هم در بنگاه‌ها باید از آن چنان قدرتی برخوردار باشند که برای تحقق دگرگونی‌ها اعمال فشار کنند و هر جا لازم باشد مجازات‌های مالی تحمیل کنند**

منجر می‌گردند.

مدت‌ها پیش آدام اسمیت شکوه کرده بود که تقسیم‌کار تا جزیی‌ترین زمینه‌ها کارگران را خرفت می‌کند. اقتصاد مشارکتی با تضمین شرکت همه در بالاترین سطح کار باید تاثیر عکس داشته باشد. در این نوع فعالیت‌ها مردم در سطح گسترده در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دارند. جامعه‌ی دارای سیستم مشارکتی علاوه بر تشویق مردم به شرکت در تصمیم‌گیری‌ها به فعالیت‌های خلاقه‌ی دامن می‌زند که برای نوع بشر طبیعی است. اقتصاد مشارکتی باید شرایط بروز واقعی خلاقیت مردم را فراهم سازد. بخشی از این خلاقیت در

حوزهی اقتصاد به صورت نوآوری تجلی می‌یابد.

در خصوص تضمین ابزار کافی برای نوآوری، اقتصاد مشارکتی با مسأله‌ی مهمی روبه‌روست. نهادهای اساسی اقتصاد مشارکتی ملزم نیستند امکانات در اختیار افرادی بگذارند که روی ایده‌های جدید کار می‌کنند و به لحاظ اقتصادی مطرح‌اند. معمولاً خطر این‌که هیات‌های تصمیم

**جامعه‌ی دارای سیستم مشارکتی علاوه بر تشویق مردم به شرکت در تصمیم‌گیری‌ها، به فعالیت‌های خلاقه‌ای دامن می‌زند که برای نوع بشر طبیعی است. اقتصاد مشارکتی باید شرایط بروز واقعی خلاقیت مردم را فراهم سازد. بخشی از این خلاقیت در حوزه‌ی اقتصاد به صورت نوآوری تجلی می‌یابد**

گیرنده در اقتصاد مشارکتی تنها از روش‌های موجود استفاده کنند و در مقابل نوآوری از خود مقاومت نشان دهند و وجود دارد. شهروندان جامعه‌ی مشارکتی با تأسیس یک هیات تصحیح‌پی در پی برای نوآوری‌که وظیفه‌اش ارتقای نوآوری در کل اقتصاد است می‌توانند این مسأله را حل کنند. بید از خزانه‌ی مرکزی سرمایه‌ی اساسی پی در پی در اختیار هیات تصحیح برای نوآوری گذاشته شود. این هیات در خواست‌های بنگاه‌های صنعتی، گروه‌های غیررسمی یا افرادی را که بخواهند روی اختراع، تولید یا فرایند جدیدی کار کنند یا در تکوین یک نوآوری شرکت کنند می‌پذیرد و می‌تواند کمک بلاعوضی در اختیار آنها بگذارد که در آن زمان لازم جهت فراهم کردن شانس موفقیت رعایت شده باشد.

تعیین اعضای هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری، اقتصاد مشارکتی را در مقابل مسأله‌ی حادی قرار می‌دهد. اگر در هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری نمایندگان همه‌ی طرف‌هایی که نوآوری بر آنها اثر می‌گذارد حضور داشته باشند، چنین وضعیتی می‌تواند کل‌کرد مورد نظر آن را متزلزل کند. نوآوری‌های مهم، به خصوص قربانی دارند و هزینه‌های بالقوه‌ی آنها در مراحل آغازین می‌تواند از مزایای بالقوه چشمگیرتر باشد. استفاده‌ی ساده از اصل نمایندگی گسترده می‌تواند مانع تکوین تولیدات و فرایندهای جدید پیش از آشکار شدن مزایای بالقوه‌ی آنها شود.

هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری برای این‌که بتواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد باید ساختار مستقلی داشته باشد،

ساختاری که احتمالاً از نمایندگان مصرف‌کنندگان و کارشناسان گوناگون تشکیل شده است. این گونه فاصله‌گیری از فعالیت معمول، مادام که تصمیم نهایی مربوط به پیش برد یک نوآوری بر هیات نمایندگی متکی باشد، با اصل اساسی اقتصاد مشارکتی انطباق دارد. هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری، مراحل اختراع و تکوین تولیدهای فرایندهای جدید را تسهیل و تشویق می‌کند. حمایت از مراحل آغازین نوآوری موجه به نظر می‌رسد و آن زمان که بسط و تکوین آن به نقطه‌ای رسید که بتوان آگاهانه پیرامون مزایا و هزینه‌های آن دلوری کرد، به طور اجتماعی تصمیم نهایی گرفته می‌شود.

با این همه، جامعه‌ی عمل پوشاندن به نوآوری باید فرایند اصلی ارزش‌گذاری سیستم اقتصادی را طی کرده باشد و مورد توافق همه طرف‌های سودبر قرار گیرد. لازمی آن یک نهاد جدید است: هیات تولید نوآوری. این هیات نیز به روش معمول ایجاد می‌شود و همه‌ی طرف‌های سودبر در آن نمایندگی دارند. وظیفه‌ی این هیات این است که مشخص کند آیا با تولید یا فرایند جدیدی که برنامه ریزی شده و منشا آن کمک بلاعوض هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری است، موافق است یا نه.

سرمایه داری با قوانین دولتی و شکلیت‌های فردی و گروهی محدودیت‌های تثبیت شده‌ای را بر نوآوری‌های اجتماعی مضر وضع می‌کند، در حالی که در اقتصاد مشارکتی در فرایند نوآوری اصل منافع اجتماعی مردم است. در عین حال که مخالفان نمی‌توانند به سادگی مانع پیشرفت مراحل پژوهش و تکوین پروژه‌ی بالقوه‌ی زین‌آورشوند، اجرا و تکمیل هزینه‌های آن بدون تولید اجتماعی ممکن نیست. افزون بر این، کسانی که بر مبنای کمک بلاعوض هیات تصحیح پی در پی برای نوآوری در کل اختراع و تکوین آن اند، معیارها را می‌دانند. با این معیارهاست که هیات تولید نوآوری سرانجام بر اجرای آن نظارت می‌کند. این نظارت باید بر هدایت و تکوین اختراع تأثیر مثبت داشته باشد.

مسأله‌ای که باقی می‌ماند این‌که ممکن است لازم باشد به بنگاه صنعتی اجازه‌ی ورود به خط تولیدی نوین یا ایجاد بنگاه جدیدی داده شود تا نوآوری مهمی را پیش برد. این امر می‌تواند مقاومت طرف‌های سودبر را برانگیزد. برای پرهیز از این مشکل باید به نوآوران پس از تصویب هیات تولید نوآوری، اجازه‌ی بنیان‌گذاری بنگاه جدید یا ثبت نام در بنگاهی که می‌خواهد از خط تولید پیشین خود خارج شده تا بتواند نوآوری جدیدی را محقق سازد، داده شود. تصمیم‌گیری پیرامون صدور چنین اجازه‌ای ممکن است مستلزم جلسهای مشترک هیات تصحیح پی در پی نوآوری و هیات تولید نوآوری باشد.

کل‌لی اجتماعی نوآوری در اقتصاد مشارکتی باید از پنج مسأله‌ی نوآوری نظام سرمایه‌داری که در بالا به آن اشاره شد بر کنتر باشد. نوآوری نباید طوری هدایت شود که به نفع ثروت مندان باشد، چرا که طبقه‌ی ثروت مندی در کل نیست و سودهای حاصله از فروش کالاها هم نباید نوآوری را هدایت کند. توازن بین کالاهای عمومی و خصوصی باید انعکاس

اولویت‌های شهروندی باشد، زیرا هیات‌های نمایندگی وظیفه‌ی تخصیص منابع نوآوری بین این دو نوع کالا را به عهده دارند و انگیزه‌های نوآوری بید بین این دو به تساوی عمل کند. هیات‌های نمایندگی که پیرامون عرضه‌ی تکنولوژی‌ها و تولیدات جدید تصمیم می‌گیرند، می‌باید سود و هزینه‌های متفرقه، از جمله آن روند‌هایی را که بر کل‌گران و محیط زیست اثر می‌گذارد در محاسبه‌های خود کاملاً در نظر گیرند. چنین تصمیم‌هایی با فشار جهت تحمیل هزینه‌ها به شرکای ثالث نیز مواجه نیست، منظور هزینه‌هایی است که در اثر رقابت به وجود می‌آیند. نه مسأله‌ی قیمت‌گذاری انحصاری در میان است که محدودکننده‌ی اجرای نوآوری است، و نه هدر دادن کوششی که پی‌آمد رقابت چند فروشنده است.

در اقتصاد مشارکتی جلی برای سه مسأله‌ای که کل‌لی نوآوری را در نظام سوسیالیستی برنامه ریزی دولتی تضعیف می‌کرد، نباید وجود داشته باشد: هیچ عضو دفتر سیاسی نباید اولویت‌های نوآوری را دیکته کند. بلکه این تصمیم‌گیری دموکراتیک است که مقدار و تخصیص کمک را برای نوآوری تعیین می‌کند؛ انفعال بی‌حاصلی که بین موسسه‌های تحقیق و توسعه و بنگاه‌های صنعتی وجود دارد، در اقتصاد مشارکتی جلی نخواهد داشت، زیرا مناسبات افقی بین نهادها در این اقتصاد قوی است. اگر موسسه‌های تحقیق و توسعه به مثابه بخشی از سیستم نوآوری اقتصاد مشارکتی طرح ریزی شوند، در آن صورت می‌توانند بین خود و بنگاه‌های صنعتی نمایندگی داشته باشند، در یک مکن تجمع کنند و بر یکدیگر اثر بگذارند؛ سرانجام، مشخصه‌ی اقتصاد مشارکتی نباید اختصاص هزینه‌های نجومی و متفرقه برای نوآوری که در نظام سوسیالیسم دولتی وجود داشت - تمرکز یک جانبه بر رشد برون دادها و نبود دموکراسی - باشد.

در نتیجه این‌که نهادهای اصلی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد مشارکتی عموماً برای نوآوری مناسب‌اند، اما به تله‌ی نمی‌توانند برای اجرای موفق آن کافی باشند. اقتصاد مشارکتی با افزودن نهادها و خط‌مشی‌های دیگری که در بالا به آنها اشاره رفت، می‌باید نشان دهنده‌ی اجرای نوآوری بسی فراتر از رفع نیازهای موجود بشری در نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی باشد. البته چنین نظامی ضمانت نمی‌کند که هر نوع نوآوری در خدمت رفاه بشر قرار گیرد. همیشه نمی‌توان پیشاپیش گفت پی‌آمدهای نهایی یک تولید یا فرایند جدید چه خواهد بود. با این همه، چنین نظامی باید در این نوع تصمیم‌گیری‌ها از نظام‌های پیشین بسیار فراتر رود.

این‌که جامعه‌ی بشری همیشه به نوآوری رومی‌آورد قطعی نیست. اگر اقتصاد مشارکتی پیشرفته‌ی آینده، روزگاری به سطح زندگی مرفه‌ی دست‌یابد و کار مناسب و حمایت اقتصادی لازم را برای تحقق زندگی اجتماعی همگن فراهم سازد، در آن صورت است که شهروندان می‌توانند در اولویت دادن به سطح زندگی تثبیت شده و قابل دوام خود، بدون تغییر دایمی زندگی اقتصادی، تصمیم بگیرند. در آن مرحله است که انگیزه‌ی خلاقه‌ی بشر احتمالاً به طور کامل به فعالیت‌های غیر اقتصادی سوق پیدا می‌کند. با این حال، چنین گزینشی مادام که فقر و محرومیت مادی پابرجاست قابل تحقق نیست و مادام که اقتصاد مشارکتی مجبور به رقابت با سرمایه‌داری است ممکن هم نیست.



# جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۶)

## تخصیص و توزیع به شیوهی مشارکتی

مایکل آلبرت  
بابک پاکزاد

به این سیاق بازار موجب می شود که مردم خوشبختی یکدیگر را زیر پا گذاشته و له کنند؛ بازار درون طبقات ذوق ها را همگن می کند؛ تمام ابعاد مختلف فعالیت را به رابطه ی پولی و مالی تقلیل می دهد؛ بر مبنای قدرت و میزان تولید دستمزد می دهد و کار را به اختلاف درآمد و ثروت های باور نکردنی می رساند و سهم نامتناسبی از قدرت را به طبقه ای که تصمیم گیری را در انحصار دارد اعطا می کند حتا اگر به بهای این باشد که اکثریت تنها پیرو دستورات باشند.

### برنامه ریزی متمرکز، نه

برنامه ریزی متمرکز از نظر مفهومی ساده تر از تخصیص از نوع بازار است. برنامه ریزان اطلاعات را به مدد ابزارهای متنوع جمع آوری می کنند و سپس پیرامون نرخ های مبادله، میزان تولید و درآمدها تصمیم گیری می کنند. کارگران و مصرف کنندگان منتظر تصمیم های برنامه ریزان هستند. تنها راهنمای عمل این است که برنامه ریزان دستورات را صادر کرده و برخی بازخوردها را در ارتباط با مسوولیت های شان دریافت می کنند؛ دستورها صادر می شود و بازخوردها برمی گردد، دستورها صادر می شود و اطاعت از دستورات باز خورد آن است. بازخوردها از طرف «عوامل» برنامه ریزان در هر محیط کار یعنی مدیران ارایه می شود.

از طرف دیگر، برنامه ریزی متمرکز احتمالا قادر است اثرهای فردگرایانه ی رقابت بازار را کاهش داده و حتا اثر آن بر کارگران را به حساب آورد و هم چنین احتمال دارد بتواند بر ناتوانی ذاتی بازار در به حساب آوردن مسائل عمومی و اجتماعی در معامله ها غلبه کند. اما نقص عمده ی برنامه ریزی متمرکز این است که به طور اجتناب ناپذیری طبقه ی هماهنگ کننده ای ایجاد می کند که برنامه ریزان در اثنای با عوامل و نهادهای مدیریتی در هر محیط کاری بر آن مسلط اند و کارگران با مشاغل سطح پایین را کنترل می کنند. هم چنین برنامه ریزی متمرکز اقتدارگرایی تصمیم یافته فزاینده و هم چنین نوعی تسلیم و عدم ابتکار را به اقتصاد تحمیل می کند و به این ترتیب به شدت خودگرانی را مختل می کند. علاوه بر این، تحرک طبقه و اقتدارگرایی فزاینده ی برنامه ریزی متمرکز در طی زمان گرایش به تحلیل بردن توانایی های فنی دارد که جهت توسعه ی فردی و اجتماعی شایسته ی توجه بیش تری است و به جای آن، به سوی کسب قدرت، موقعیت و شرایط بهتر برای برنامه ریزان، مدیران و دیگر افراد تحصیل کرده طبقه ی هماهنگ کننده جهت گیری شده است.

بنابراین بازار و برنامه ریزی متمرکز نه تنها کار عادلانه، خودگردانی و کار متناسب با شان انسانی را به پیش نمی برند بلکه به شدت مانع از تحقق چنین دستاوردهایی شده و همبستگی، تکرر و دیگر نرم های اجتماعی متمدانه را تحلیل می برند.

### برنامه ریزی مشارکتی، آری

بنابراین باید پرسید آلترناتیو ما چیست؟ بسیار خوب. چرا کارگران در شرکت ها و صنایع گوناگون و مصرف کنندگان در مناطق و محله ها نتوانند خودشان تلاش هماهنگی را به شیوه ی دموکراتیک، آگاهانه، برابر و کارا سازمان دهند؟ چرا شوراهای کارگران و مصرف کنندگان نتوانند آنچه می خواهند انجام دهند را پیشنهاد کرده و پیشنهاد های شان را هنگامی که از اثرات خواسته های شان بر دیگران مطلع شدند اصلاح کنند؟

چه چیزی در باره ی یک فرآیند برنامه ریزی گام به گام اجتماعی غیرممکن است هنگامی که کارگران در پرتو اطلاعات کامل و ارزیابی صحیح متقاعد شده باشند که پیشنهادها از زاویه ی

مایکل آلبرت و رابین هائل، اقتصاددانان آمریکایی، نظریه ی برنامه ریزی مشارکتی در اقتصاد را طرح و به این ترتیب در برابر نظریه های بازار محور از یک سو و نظریه های مبتنی بر برنامه ریزی متمرکز از سوی دیگر آن را مطرح کردند. هم چنین نظریه ی برنامه ریزی مشارکتی تفاوت های جدی و بنیادین با نظریه ی سوسیالیسم بازار دارد و هم اکنون آن ها دو آلترناتیو رقیب برای سرمایه داری و سوسیالیسم موجود به شمار می روند.

یک اقتصاد به فرآیندهایی برای هماهنگی فعالیت های گوناگون کارگران با یکدیگر از یک سو و با خواست مصرف کنندگان از سوی دیگر نیاز دارد. این فرآیند که تخصیص و توزیع اقتصادی نامیده می شود تعیین می کند میزان ورودی مصرف شده چه قدر است یا میزان خروجی تولید شده چه اندازه است و در کجا این روند شکل می گیرد.

اجماع بر این است که بازار نهاد تخصیص دهنده ی اقتصادی ارزشمندی است. برخی مخالفان، هنوز از برنامه ریزی متمرکز حمایت می کنند. به نظر ما، هم بازار و هم برنامه ریزی متمرکز هر دو ناکارآمد و نامطلوب اند و ما به مثابه ی یک آلترناتیو به برنامه ریزی مشارکتی نیاز داریم.

### بازار، نه

بازار شامل خریداران و فروشندگانی است که هر یک سعی می کنند سودشان را به حداکثر برسانند. در هر معامله ای خریدار و فروشنده به رقابت می پردازند تا ارزان بخرند و گران بفروشند. اگر یک طرف بیش تر ببرد طرف دیگر مجبور است به کم تر قناعت کند. به غیر از آنانی که به عنوان خریدار و فروشنده به طور مستقیم درگیرند، کسانی که از معامله متاثر می شوند هیچ گونه تسلط و احاطه ای بر آن ندارند. آلودگی یا دیگر اثراتی که بر مجموعه های دیگری غیر از خریداران و فروشندگان اثرگذار است به حساب نیامده و نمی تواند بر معامله تاثیرگذار باشد. حتا در صورتی که بازار به شکل کامل تحقق پیدا کرده و کار کند، عاملان فردگرا می شوند و انگیزه ها و اولویت های شان در جهت عبارت «اول من» منحرف شده و توسعه پیدا می کند. نرخ های مبادله، اثرات خارجی و اجتماعی را ندید گرفته و بنابراین از توجه به هزینه های اجتماعی واقعی فاصله می گیرد و در نهایت، تقسیم طبقاتی میان کسانی که مهارت های تصمیم گیری، فرصت ها اطلاعات را به انحصار خویش در آورده اند و خیل عظیمی از سلب قدرت و امتیاز شدگان پدیدار می گردد. ما گروه اول را هماهنگ کنندگان می نامیم که بر اقتصاد حکمفرمایی می کنند و گروه دوم کارگران اند که از دستورهای پیروی می کنند.

اجتماعی مفید و کارا است و سپس پیشنهاد تولید را تصویب کنند و هم چنین مصرف کنندگان در پرتو اطلاعات کامل متقاعد شوند که تقاضاهای آن از رویه‌ی اجتماعی مضرب و مخرب نبوده و با توجه به آن تقاضای مصرف را به تصویب رسانند؟ به بیان دیگر چه چیزی درباره‌ی این که تولیدکنندگان و مصرف کنندگان همبسته فعالیت‌های مربوط به خود را بدون آثار مخرب و فرسایشی بازار یا برنامه ریزی متمرکز، برنامه ریزی کنند غیرممکن است؟

ما قبلاً درباره‌ی شوراهای کارگران و مصرف کنندگان و فدراسیون شوراهادر مباحثی چون دستمزد براساس تلاش و ایثار، ترکیب شغلی متعادل و اثرگذاری هر فرد در تصمیم‌گیری به نسبتی که از آن متاثر می‌شود، سخن گفته‌ایم. شرکت کنندگان در فرآیند برنامه ریزی مشارکتی، فرد فرد کارگران و مصرف کنندگان، شوراهای کارگران، شوراهای مصرف کنندگان، فدراسیونی از آن‌ها و هم چنین هیات تسهیل بررسی مجدد Iteration Facilitation Board یا (IFBs) که افرادی را شامل می‌شود که بخشی از ترکیب شغلی متعادل آن‌ها کار با داده‌های هلی است که به تخصیص کمک می‌کند را در برمی‌گیرد.

از زاویه‌ی نظری، فرآیند برنامه ریزی مشارکتی بسیار ساده است اما در عین حال متفاوت از هر آن چیزی است که تاکنون به آن عادت کرده‌ایم. کارگران و مصرف کنندگان براساس شناخت کامل اثرها و هم چنین برخورداری از امکان اثرگذاری متناسب بر تصمیم‌ها، پیرامون خروجی بحث و مذاکره می‌کنند. هیات تسهیل بررسی مجدد آن چه «قیمت‌های راهنما» می‌نامیم را برای تمام کالاها، منابع، گونه‌های کار و سرمایه‌ی موجود اعلام می‌کند. این قیمت‌ها براساس تجربه‌ی سال پیش محاسبه می‌شود. مصرف کنندگان، شورای مصرف کنندگان و فدراسیون که پیشنهادها را مصرف را ارایه می‌کنند قیمت‌های راهنما را به مثابه‌ی تخمین ارزش واقعی تمام منابع، تجهیزات، کار، پیامدهای جانبی منفی و مزایای اجتماعی در رابطه با هر کالا و خدمات در نظر می‌گیرند. کارگران، شوراهای کارگران و فدراسیون که پیشنهادها را تولید را ارایه می‌دهند و تولیداتی که آن‌ها باید در دسترس قرار دهند و ملزوماتی که برای تولید آن‌ها نیاز دارند را فهرست می‌کنند قیمت‌های راهنما را به مثابه‌ی تخمین مزایای اجتماعی خروجی و هزینه فرصت واقعی ورودی در نظر می‌گیرند.

باید بگویم پیشنهادها عمومی از کارگران و مصرف کنندگان و شوراهای شان، هیات تسهیل بررسی مجدد میزان تقاضا و تامین برای هر کالا را محاسبه کرده و در پرتو اطلاعات جدید قیمت‌های راهنما را به صورت مکانیکی بالا و پایین می‌برد. سپس، با استفاده از قیمت‌های راهنمای جدید به علاوه‌ی دسترس‌ی به اطلاعات کیفی کامل، شوراهای کارگران و مصرف کنندگان و فدراسیون‌ها پیشنهادها را شان را بازنگری و مجدداً ارایه می‌دهند.

این فرآیند به دو روش پیشنهادها را بیش از اندازه خوشبینانه و غیرعملی را به برنامه‌ای عملی و ممکن تبدیل می‌کند: مصرف کنندگانی که به صورت فردی بیش از میزان تلاش تضمین شده‌شان یا همان میزان درآمدشان، طلب می‌کنند؛ یا به صورت جمعی بیش از مقدار کالایی که کارگران برای تولید پیشنهاد کرده‌اند، بخواهند؛ از طریق قیمت‌های راهنمای جدید تحت فشار قرار می‌گیرند و به دلیل خواست دستیابی به یک برنامه‌ی نهایی قابل تحقق، تقاضاهای شان را تقلیل یا از آن صرف نظر کرده و اقلام دیگری که از نظر

اجتماعی کم هزینه ترند را برمی‌گزینند که می‌تواند تولید دیگر شوراهای مصرف کنندگانی که تقاضای قبلی را آزموده‌اند تشخیص داده بودند یا خود همراه‌کنند و تمایل کارگرانی که ملل به تامین خروجی موردنظر نیستند را برانگیزد. به شوراهای کارگری که پیشنهادها را شان پایین‌تر از متوسط سود اجتماعی منابع در اختیارشان است یا به آن هلی که پیشنهادها را کم‌تر از میزان موردنظر مصرف کنندگان کالاها را شان می‌دهند فشار وارد می‌کنند تا تلاش یا کالایی شان (یا تعداد کارکنان شان) را بیش‌تر کنند تا تولید دیگر کارگران را به دست آورده و به خواست مصرف کنندگان پاسخ دهند. با بررسی مجدد، فرآیند برنامه ریزی پیشنهادها به سوی تحقق پذیری و عملی بودن نزدیک می‌شود و قیمت‌های راهنما با هزینه فرصت واقعی اجتماعی تلافی می‌کند. به دلیل این که هر یک از شرکت کنندگان در فرآیند برنامه ریزی، از مزیت اثرگذاری بر دیگران برخوردار می‌شود و از آن‌جا که هر شرکت کننده درست‌نظیر دیگران بر ارزیابی هزینه‌ها و مزایای اجتماعی تأثیر می‌گذارد اما در عین حال افراد بر آن چه در آن بیش‌تر درگیر هستند بیش‌تر اثرگذارند و روی آنچه از آن کم‌تر تأثیر می‌پذیرند تأثیر کم‌تری می‌گذارند، این فرآیند را برای، کارایی و خودگردانی را به طور هم‌زمان برمی‌انگیزد.

به بیان دیگر، افراد برای مصرف کالاهای شخصی‌اشان پیشنهادهایی مطرح می‌کنند. شوراهای محلی پیشنهادها را مطرح می‌کنند که شامل تقاضاهای تصویب شده برای کالاهای شخصی و به همان ترتیب تقاضاهای عمومی و مشترک برای مصرف جمعی محله است. فدراسیون‌های سطح بالاتر پیشنهادها را مطرح می‌کنند که شامل تقاضاهای تصویب شده از سوی شوراهای عضو و به همان ترتیب تقاضای مصرف جمعی فدراسیون باشد. به طرز مشابهی هر واحد تولیدی یک برنامه‌ی تولیدی پیشنهاد می‌کند. کارخانه ورودی هلی که می‌خواهد و آن خروجی که پیشنهاد می‌کند در دسترس قرار گیرد را برمی‌شمارد.

**بازار و برنامه ریزی متمرکز نه  
تنها کار عادلانه، خودگردانی  
و کار متناسب با شان انسانی را  
به پیش نمی‌برند بلکه به  
شدت مانع از تحقق چنین  
دستاوردهایی شده و  
همبستگی، تکثر و دیگر  
نرم‌های اجتماعی متمدنانه را  
تحلیل می‌برند**

فدراسیون‌های صنعتی و منطقهای پیشنهادها را جمع‌آوری کرده و میزان تامین و تقاضا را در نظر می‌گیرند. هر عامل (فردی یا جمعی) با ارایه‌ی پیشنهاد خود اطلاعاتی پیرامون پیشنهاد عوامل دیگر و پاسخ عوامل دیگر به آن پیشنهاد را

دریافت می‌کنند. سپس هر عامل (فردی یا جمعی) پیشنهاد جدیدی را طرح می‌کند. در حین آن که هر عامل در روند بررسی مجدد دست به چانه زنی می‌زند فرآیند تبدیل به یک برنامه‌ی عملی می‌شود. در طی این مسیر عاملان از اطلاعات گوناگون از جمله قیمت‌های راهنما، تمهیدهای توافق شده میان خودشان در مورد کار متضمن تلاش و ایثار و اطلاعات کیفی جزئی از یکدیگر در مورد تقاضای موردنظر، استفاده می‌کنند. برنامه‌ی بدست آمده بیانگر ترجیحات عاملان است البته به تناسبی که از آن متاثر می‌شوند. علاوه بر این، هر عامل، تنها به همان نسبتی که دیگران بهره‌مند می‌شوند بهره‌مند می‌شود. این یعنی درآمد من مستقیماً به متوسط درآمد اجتماعی و راحتی شغل من به کیفیت متوسط اجتماعی ترکیب شغلی بستگی دارد. حتماً سود من از هر سرمایه‌گذاری که برای محل کارم پیشنهاد می‌دهم بستگی به این دارد که چگونه آن سرمایه‌گذاری، متوسط اجتماعی را برای مشاغل یا برای درآمد افزایش دهد یا آن که محصول اجتماعی کل را که همه از جمله شما در آن شریک‌دار افزایش دهد. بنابراین همبستگی از طریق برنامه ریزی مشارکتی کسب می‌شود چرا که منافع ما در هم تنیده و محاسبه‌های اقتصادی روزانه‌ی مادر پرتو شرایط و موقعیت‌های یکدیگر رخ می‌دهد.

به منظور مشارکت در سودی که از طریق گزینه‌های متعدد، بررسی‌های مجدد و تعادل بخشی‌ها نباشته می‌گردد به تنوع و تکثر خوش آمد گفته می‌شود. برابری و تساوی براساس نرم حقوق و دستمزد تضمین می‌شود و خودگردانی امری درونی برای منطق بنیادی نظام تخصیص و عملکردش به شمار می‌رود که از طریق تمام اجزای آن به پیش می‌رود.

قیمت‌ها در فرآیند برنامه ریزی، راهنما، محسوب می‌شوند یعنی بهترین تخمین کنونی از قیمت‌گذاری نهایی را نشان می‌دهند. قیمت‌ها در هر مرحله مقطوع نمی‌شود بلکه انعطاف پذیر باقی می‌ماند تا در دور بعدی برنامه ریزی تغییر کند اما در این فرآیند اطلاعات کیفی، راهنمای اضافی مهمی را فراهم می‌کند که قادر است مردم را به سوی اقدامی هدایت کند که با آن چه قیمت‌های کمی نشان می‌دهد مغایر است. علاوه بر این، قیمت‌های راهنما که به نرخ‌های مبادله‌ی نهایی منتهی شده یا اساساً نرخ‌های مبادله‌ی نهایی را در برمی‌گیرد از رقابت یا تعیین تکلیف اقتدارگرایانه نشأت نمی‌گیرد بلکه برخاسته از مشورت و توافق اجتماعی است. اطلاعات کیفی اضافی مستقیماً از سوی طرفین ذی‌نفع ارایه می‌شود و برای کمک به صحت راهنماهای کمی تا جای ممکن وارد فرآیند می‌شوند و به همان نسبت حساسیت کارگران و مصرف کنندگان را نسبت به وضعیت دیگر کارگران و مصرف کنندگان بیش‌تر می‌کند و هم چنین درک افراد را از آن شبکه‌ی روابط انسانی که آن چه می‌توان و نمی‌توان تولید و مصرف کرد را تعیین می‌کند، گسترش می‌دهد. به روشنی توضیح فوق یک بررسی مختصر از برنامه ریزی مشارکتی است؛ نه یک تصویر یا جزئیات کلی از برنامه ریزی «بررسی مجدد» یا پیش‌زمینه‌ی انگیزه‌ها، اقدام‌ها و نهادهایی که آنها را عملی و ممکن می‌کنند می‌دهد و نه به جزئیات نقش‌های روز به روز و نه به امور ضمنی پرداخته است. اما اگر علاقه‌مند باشید می‌توانید برای دسترسی به بحث‌های جامع‌تر به بخش اقتصاد مشارکتی <http://www.parecon.org> زدن به آدرس: مراجعه کنید.



## در سوگ هری مگداف

سردیر مانتلی ریویو

فریبرز رییس دانا

من هرگز یک آمریکای سوسیالیستی را در طول عمر خود انتظار نکشیده‌ام. این حرف بدان معنا نیست که من باهوش‌تر از هرکس دیگرم بلکه این اصلا در خصلت من نیست. هر تابستان مدرسه‌ی مارکسیستی در منزل من یک پیک نیک بر پا می‌کند و وقتی شرکت کنندگان به آب تنی و غذا خوردن می‌روند ما برای چند ساعتی در زیر درخت می‌نشینیم و به گفت‌وگو می‌پردازیم. خیلی زیباست. در پایان این آخرین تابستان یکی گفت «چه انتظاری داری و چگونه می‌توانی بی‌انتظار سوسیالیسم‌راه بروی؟» من گفتم نمی‌دانم. من هیچ چیز مشخصی را انتظار نکشیده‌ام. اما این راه من است. من نمی‌توانم قدم در راه دیگری بگذارم. من باید بر این باور باشم که جهان بهتری ممکن است.»

هری مگداف

شماری از کتاب‌های معروف مگداف عبارتند از: هدف و روش اندازه‌گیری بهره‌وری (۱۹۲۹): آمریکای سیاه: ضربه‌گیر تکانه‌های اقتصادی (۱۹۱۵): پویایی سرمایه‌داری آمریکایی (۱۹۷۰ به اتفاق سوئیزی); ژرفایابی بحران در ایالات متحد (۱۹۷۹ به اتفاق سوئیزی) سکون اقتصادی و انفجار مالی (۱۹۸۷ به اتفاق سوئیزی). جهانی سازی با کدام مصرف (۱۹۹۲)، که بخشی از آن توسط ناصر زرافشان به فارسی برگردانده شده است؛ امپریالیسم بی‌مستعمره (۲۰۰۳).

هری مگداف هم چنین مقاله‌ها و مصاحبه‌های ماندگاری دارد که در مانتلی ریویو یا جاهای دیگر چاپ شده‌اند از جمله: آیا قوانین اقتصادی سوسیالیسم وجود دارند (۱۹۸۵) چرا سوسیالیسم بازار (۱۹۹۵)، رویارویی با چه (۲۰۰۴)، و مصاحبه با هری مگداف (۱۹۹۱) و هجوی به سوسیالیسم (۲۰۰۵) به اتفاق

فرد مگداف) و می‌بینیم که تا آخرین لحظه عمر به رغم کهنه‌ت مگداف از مبارزه‌ی قلمی و تحقیق دست برنداشته است.

برای یاران مانتلی ریویو به ویژه جان بلامی فاستر و الن میک سینزور و نیز برای سمیر امین و دیگران آرزوی شکیبایی و کارآمدی در عرصه‌ی مطالعات سوسیالیستی داریم. یادگارهای سوئیزی و مگداف چنان اند که سرمایه‌داری انحصاری و سلطه‌گر جهانی نمی‌تواند در نبود آنان نفس راحت بکشد.

هری مگداف رییس اقتصاددانان رادیکال، پس از پل سوئیزی، در نخستین روز سال ۲۰۰۶، آرام در بستر در حالی که پسر و عروسش بر بالینش بودند، در سن ۹۲ سالگی درگذشت. فوریه سال ۲۰۰۵ پل سوئیزی در سن ۹۴ سالگی درگذشته بود. هری مگداف آموزگار بزرگ مارکسیسم و پژوهشگر ارنده‌ی اقتصاد سیاسی و از همکاران قدیمی مانتلی ریویو بود.

ایستوان مزاروش پیش‌تر درباره‌ی او نوشته بود: «هری مگداف آموزگار بزرگ و رزمنده‌ای تسخیرناپذیر است. سهم او در نظریه‌ی سوسیالیستی - در زمینه‌ی امپریالیسم و توسعه‌ی انحصاری و نیز نقش حیاتی برنامه‌ریزی برای هر جامعه‌ی زنده‌ماندنی در آینده - به واقع اهمیتی جاودان دارد.»

هری مگداف صاحب‌کتاب‌ها، مقاله‌ها و مصاحبه‌های بسیار ارزشمند و نظریه‌سازانه و ماندگاری است که شماری از آن‌ها به اتفاق او و هم‌رزم دیرینه‌اش پل سوئیزی (همان‌که مگداف تقریباً آخرین مقاله‌اش را به نام بدرود رفیق پل، درباره‌ی او نوشت) نگاشته شده‌اند. او به اتفاق سوئیزی از پایه‌گذاران و ادامه‌دهندگان، مانتلی ریویو و نیز موسس مدارس و گروه‌های مطالعاتی مارکسیستی بود. او و یارانش پا در صحنه‌ی عمل نیز داشتند و پس از بازدید از کوبا و ملاقات با کاسترو در حدود ۴۵ سال پیش همیشه از طرفداران سوسیالیسم در این کشور بودند.

## گزارشی از سندیکای شرکت واحد

سیامک طاهری - کاظم فرج الهی

کلرگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه با دستمزد بسیار کم در شهر شلوغ تهران با هوایی آلوده و ترافیکی سنگین و کلافه کننده در حالی به جابه جایی هم شهریان خود مشغول اند که بسیاری مطالبات به حق و برآورده نشده دارند. رانندگان و کلرگران بخش تعمیرات و خدمات این شرکت پس از سال ها پافشاری بر مطالبات متعدد خود که به دلیل نبود تشکل مستقل و قدرتمند کلرگری معمولاً در صد بسیار کمی از آنان تحقق می یافت، در اردیبهشت ماه سال جاری با برگزاری مجمع عمومی و انتخاباتی موفق، اقدام به احیای سندیکای کلرگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران کردند که از سال های نخستین دهه ۶۰ از فعالیت بازمانده بود. کلرگران شرکت واحد از این پس به وسیله سندیکا مطالبات خود را طرح و تحقق آن ها را پی گیری می کنند. متأسفانه بسیاری از توافقاتی که به عمل آمده در جریان مذاکرات متعدد بین هیات مدیره این سندیکا و مسوولان مربوطه هرگز جامه عمل نپوشید و این خود زمینه نارضایتی وسیع تری را بین کلرگران دامن زد. مسوولان سندیکا اما هم چنین با استفاده از روش های مختلف مثل نامنگاری، شکایت به مراجع ذیصلاح، مراجعه های حضوری (گاه دسته جمعی) به مسوولان پی گیری تحقق خواسته های شان بودند، در عین حال کلاس های آموزشی در حوزه های قانون کُر، قانون اساسی تشکیلات کلرگری و مسایل سندیکایی و... برای بالا رفتن سطح آگاهی و فرهنگ کلرگران برگزار می شد. از جمله مباحث آموزشی سندیکا شکل های مختلف اعتراض و اعتراض های دسته جمعی از قبیل مراجعه به مسوولان، نامه نگاری و جمع آوری امضا، تجمع در مکان مربوطه، تحصن و اعتصاب است که به موازات بحث های آموزشی در عرصه های دیگر پی گرفته می شد.

در شرایطی که مطالبات بسیاری متحقق نشده و مذاکرات به نوعی معلق مانده بود در اقدامی بی سابقه و غیر مترقبه در اولین ساعت صبح روز ۸۴/۱۰/۱ هشت تن و سپس دوتن دیگر از اعضای هیات مدیره و فعالان این سندیکا توسط عوامل نیروی انتظامی در منازل شان دستگیر شدند و دفتر سندیکانیز پلمپ شد. این حادثه حساسیت و تشنج های بسیاری برانگیخت. جمعه ۸۴/۱۰/۲ اعضای سندیکای فراخوانی در اعتراض به دستگیری همکاران سندیکایی خود همه ی رانندگان و کلرگران شرکت واحد را در روز ۸۴/۱۰/۴ به اعتصاب دعوت می کنند. نه تن از دستگیر شدگان یکی دوساعت قبل از نیمه شب ۸۴/۱۰/۳ آزاد می شوند ولی رئیس هیات مدیره ی سندیکا منصور اسالو هم چنین در بازداشت می ماند.

صبح یکشنبه ۸۴/۱۰/۴ در پنج منطقه از کل ده منطقه ی شرکت واحد اعتصاب رانندگان آغاز می شود و شهروندان نیمه ی جنوبی تهران برای جابه جایی و رفتن به سرکار با مشکلات بسیاری مواجه می شوند. در اولین ساعات بامداد و

اعتصاب، دوباره تعدادی از فعالان سندیکا بازداشت می شوند که تعداد آن ها تا بعد از ظهر به ۱۶ نفر می رسد. اعتصاب در منطقه ی ۶ تا ساعتی پس از نیمه شب ادامه می یابد. با حضور آقای قالیباف شهردار تهران در بین رانندگان اعتصابی و قول مساعدات ایشلن مبنی بر آزادی کلیه ی دستگیر شدگان و پیگیری جهت تحقق سایر مطالبات صنفی کلرگران اعتصاب پابین می یابد. ده تن از دستگیر شدگان در آخرین ساعت های دوشنبه ۸۴/۱۰/۵ و شش نفر دیگر چهارشنبه ۸۴/۱۰/۷ آزاد می شوند. اما رئیس هیات مدیره ی سندیکا هم چنین در بازداشت است. مذاکره جهت تحقق آزادی منصور اسالو و دیگر خواسته ها ادامه دارد. رانندگان و اعضای سندیکا مصرانه بر آزادی همکاران شان پافشاری کرده و اظهار می کنند به هر اقدام و اعتراضی که جهت آزادی ایشلن لازم باشد دست خواهند زد. در روز شنبه در زیر باران شدید، خیابان های بخش های بزرگی از تهران شاهد هرج و مرج کم نظیری بود. مردم تهران به راه بندان های طولانی در هنگام بارندگی عادت دارند، اما راه بندان در این روز وضعیت دیگری داشت. مأموران راهنمایی و ترافیکی تلاش شدیدی برای حل این معضل به کلر بردند. سرویس های سیاه در مناطقی مسافران سرگردان را به مقصد می رساند. در مناطقی دیگر مأموران از مینی بوس ها می خواستند تا مسافران را سوار کرده و از خط ویژه ی اتوبوس های واحد استفاده کنند و در مواردی هم به تاکسی ها اجازه داده می شد از این مسیر ها استفاده کنند.

بنا به نوشته ی روزنامه ی شرق، سردار قالیباف ابراز امیدواری کرد که حرکت های خوبی در راستای برآورده کردن خواسته های منطقی رانندگان انجام شود. تقریباً تمام مدیران شهری از مسوولان شرکت واحد تا آقای قالیباف و نمایندگان شورای شهر از این حرکت به عنوان «اعتراضی به حق» نام بردند. آقای قالیباف در این باره به سایت خبری ایران نیز گفت: «صحبت های رانندگان حداقل آن چیزهایی است که این ها نیاز دارند و بنده قول دادم مشکلاتی را که از قدیم انباشته شده، حل کنم».

سندیکای شرکت واحد هم در اعلامیه های اعلام داشت: «طبق تعهدی که دکتر قالیباف به نمایندگان سندیکای کلرگران شرکت واحد در حضور کلرگران در اعتصاب مورخ ۸۴/۱۰/۴ مبنی بر آزادی کلیه ی بازداشت شدگان سندیکا داده بود، تعداد ۱۰ نفر در تاریخ ۸۴/۱۰/۵ در ساعت ۲۳ آزاد شدند و ۷ نفر باقی مانده با وجود رای دادگاه مبنی بر آزادی شان از بندرها نشد و تا ساعت ۲۲ مورخ ۸۴/۱۰/۶ با وجود گذشت ۲۴ ساعت از رای دادگاه نزد خانواده های شان بازنگشته اند. اسامی همکاران در بند: ۱- سعید ترابیان ۲- سعید داود رضوی ۳- ناصر غلامی ۴- منصور اسالو ۵- یعقوب سلیمی ۶- مصطفی امیری و ۷- جواد کفایتی. اخیر مربوط به این حرکت کلرگری در روزنامه های ایران،

همشهری، آفتاب یزد، صاحب قلم و عدالت و... انتشار یافت. و از طریق تلویزیون هم به آگاهی عموم رسید. از اوایل صبح چهارشنبه ۸۴/۱۰/۷ خانواده های بازداشت شدگان سندیکای شرکت واحد در دادگاه انقلاب حضور یافته و با توجه به آزاد نشدن هفت تن از فعالان سندیکا از جمله رئیس هیات مدیره (منصور اسالو) خواستار پاسخ گویی مسوولان نسبت به متوقف ساختن روند آزادی و اجرای احکام آزادی آن ها شدند. مقرر ساعت ۹ چهارشنبه شب، ۶ نفر از ۷ نفر افراد باقی مانده ی سندیکا که به رغم حکم آزادی در بازداشت بودند، آزاد شدند. بدین ترتیب تا لحظه ی تهیه این گزارش از مجموع نزدیک به ۲۰ نفر (حدود ده نفر به وسیله ی نیروهای انتظامی بعداً دست گیر شدند) فقط آقای اسالو در بازداشت باقی مانده است.

### پیشینه ی حوادث:

سندیکای کلرگران شرکت واحد در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد و در سال ۱۳۸۴ به همت پرامی از فعالان کارگری این شرکت بازگشایی و از ابتدای این بازگشایی با مخالفت هایی مواجه شد. مخالفان این حرکت را می توان به سه بخش تقسیم کرد: ۱- مسوولان و روسای شرکت واحد ۲- شورای اسلامی که مورد حمایت خانه ی کلرگر قرار داشت. ۳- عناصری در خارج شرکت واحد که با نهاد سندیکا به طور کلی مخالف بودند و آن را غیرقانونی می دانستند. ماهنامه ی تولید و مصرف مورخ ۱۵ اردیبهشت ۸۴ تا ۱۵ خرداد ۸۴ گزارش مفصلی از جمله از قول نگهبان ساختمان انجمن صنفی خبازان می نویسد: «حدود ۲۰۰ نفر در برابر دفتر انجمن تجمع کردند. آن ها شعارهایی چون «اسالو اعدام باید گردد» و «مرگ بر سندیکای طاغوتی» سر دادند. در راز پشت قفل کردم، چند نفر چوب پلاکاردها را از پارچه جدا کردند و با لگد شروع کردند به کوبیدن به در (دفتر انجمن صنفی خبازان). با شدت گرفتن ضربه ها در شکست و آن ها ریختند به طبقه ی بالا... هفتمین نفر بود که از پله ها بالا آمد. این حرف را من حاضر در دادگاه شهادت بدهم. شیشه ها را شکستند، تمامی کتاب های حسینی، پستی ها و عکس هایی را از پنجره به بیرون انداختند. ریختند سر اسالو و شروع کردند به زدن وی. یک لحظه دیدم که اسالو غرق در خون است. بلافاصله از طرف نیروی انتظامی ۲۰ سرباز آمدند که تخریب را سامان دهند، شیشه های شکسته را تمویض کردند و اکنون دو سرباز به صورت تمام وقت در ساختمان حضور دارند. از طرف نیروی انتظامی هم اعلام شد تا شنبه ی هفته آینده هیچ کس حق تردد در دفتر را ندارد».

همین نشریه در ادامه ی همین مطلب می نویسد: «اسالو عضو هیات موسسان سندیکایی کشور و عضو سندیکای شرکت واحد روز شنبه صبح در بیمارستان لقمان الدوله در حالی که در بخش اورژانس به علت حمله ی قلبی تحت نظر



شهرک غرب به سعادت آباد و بالعکس، کرایه‌های شهرک غرب به هفت تیر، مترو هفت تیر به شوش، مغازه داران خیابان شوش، اتوبوس از خیابان مصطفی خمینی به بهارستان و از بهارستان به میدان رسالت و رانندگان در ایستگاه پلانی میدان رسالت بودند.

### نتیجه گیری

حمایت صددرد رانندگان و بلیط فروشان از اعتصاب (فقط یک پیرمرد بلیط فروش در شهرک غرب از پاسخ خودداری کرد) سطح آگاهی صنفی در میان آنان به طور اعجاب انگیزی بالا بود. همه از کمبود حقوق و مزایا، زیادی ساعت کار، نداشتن کمک راننده برای گرفتن بلیط و تمیز کردن اتوبوس و... نداشتن توالت (در پارکای مواقع زמן حرکت از خانه تا بازگشت بیش از ۱۴ ساعت طول می کشید)، نداشتن شیر آب برای شستن دست و صورت و حمایت صددرد از سندیکا، مخالفت با شورا (به علت بی عملی)، طولانی بودن زمان انتظار و کم بودن وام و... شکایت داشتند و از رهبران سندیکا حمایت می کردند و خواهان آزادی آنان بودند. در حدود پنجاه درصد مسافران اتوبوس ها از اعتصاب خبر داشتند. اکثریت مطلق آنان خبر اعتصاب را از طریق صف‌ها دریافت کرده بودند. تعدادی هم منبع خبر خود را رادیوهای خارجی، تلویزیون ایران و روزنامه‌ها اعلام کردند (اکثریت هنوز روزنامه‌های صبح را نخوانده بودند). بیش تر رانندگان شرکت واحد از روزنامه‌ی همشهری استفاده می کردند. در مسیر کرایه‌ها اطلاع از اعتصاب در حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد بود و در مترو به جز تعداد انگشت شماری، کسی اطلاع نداشت. در میان فروشندگان و عابران در خیابان شوش اطلاع در حدود ۶۰ درصد بود.

همه‌ی افرادی که از آن‌ها پرسش شد چه آنان که از اعتصاب اطلاع داشتند و چه آنان که اطلاع نداشتند از رانندگان اعتصابی حمایت می کردند و همه نسبت به سخت بودن شرایط کاری آنان ابراز هم دردی می کردند. بسیاری پس از اطلاع از اعتصاب می گفتند حتما حق داشته‌اند. حتی یک مورد هم با اعتصاب کنندگان مخالفتی صورت نگرفت. این در حالی است که در اکثر کشورهایی که اعتصاب صورت می گیرد بخشی از مردم با اعتصاب به علت فشارهایی که به آنان صورت می گیرد مخالفت می کنند. به عنوان مثال می توان از اعتصاب نیویورک نام برد. جا دارد که مسوولان کشوری علت این پدیده را مورد بررسی قرار دهند.

پی نوشت ها:

۱- ما هنگام تقدیم در شرایط فعلی، ناگزیر اسمی را حذف کرده است با توجه به این که این اسمی قبلا چاپ شده و ممکن از آن آگاهی دارند عنر ما را برای چاپ مجدد آن‌ها پذیرد.  
۲- طبق مادی ۱۲ شورا آنان را مکلف نموده که هر یک سال یک بار مجمع برگزار کنند در طول ۱۴ سال حداکثر یک بار هم مجمع برگزار نشود مادی ۱۴ در مورد گزارش عملکرد سالانه در راستای فعالیت صنفی است. در این مورد شورای مربوطه هیچ قدمی تاکنون برنداشته است.

# گزارشی از بازسازی و نوسازی کارخانه‌ی الکتریک گیلان

کاظم فرج الهی

و نوجوانی شان را به میان سالی رسانده باشند، این احساس رادک می کنند. این تعلق خاطر و وابستگی عمیق و شریف را. چه کسانی این جا را خراب کردند و هیچ چیز به جای اش نساختند؟ چه احساس و نیتی داشتند؟ آن‌ها هرگز جلی را و کسانی را دوست داشته‌اند؟ در مورد رابطه‌ی منافع خودشان با مردم، شهر و کشورشان چگونه فکر می کنند؟

رشته محله‌ی پارک شهر - کارخانه‌ی الکتریک گیلان و زمینی به وسعت ۱۳ هکتار. قیمت روز منطقه‌ای زمین در این محله به گفته‌ی اهالی هر یک مترمربع ۶۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان است. زمین مرغوب، خصوصی سازی و سیاست‌های ضدکلرگری و ضد تولیدی بالای جان این کارخانه و کارگانش شده است.

یکی از کلرکنان قدیمی این کارخانه می گوید: «کارخانه‌ی الکتریک گیلان در سال ۱۳۳۴ توسط شخصی به نام مهدی لشکری و چند سهام دار دیگر تاسیس شد. در ابتدا با ۱۰ کلرگر کار را شروع کردند، به تدریج بزرگ و بزرگ تر شد. در سال ۱۳۵۷ دارای پنج کلرگاه اصلی تولیدی و سه کلرگاه تکمیلی بود محصولات عمده‌ی این شرکت انواع کلید و پریز برق (خانگی و صنعتی)، کلید فیوز مینیاتوری با آمپراژ مختلف و قاب کنتر بود که تحت لیسانس FDA آلمانی تولید می شد. در این کارخانه چرخه‌ی کامل تولید شامل کلرگاه‌های مجهز و بزرگ قالب سازی، تولید قطعات فلزی، مورد نیاز محصولات خود کارخانه و سفارشات بیرونی، آبکاری فلزات، پیچ سازی، تولید و اشرو پرچ، پرس خانه (تولید قطعات پاکالیتی)، اشپریتس (قطعات نیم ساخته‌ی پلاستیکی)، جعبه سازی و بسته بندی و بالاخره کلرگاه‌های مونتاژ کلید و پریز و فیوز وجود داشت. به همین دلیل با توان تولید و فروش حدود ۱۲۰ نوع محصول کالا (اعم از محصولات اصلی خود کارخانه و پاکالا و خدمات طبق سفارش و برای خراج از کارخانه مثل قالب، پیچ و واشرو قطعات فلزی، خدمات آبکاری فلزات و حنادر خمیر دندان و بطری و برخی قطعات پلاستیکی خودرو) بالقوه از امکان سوددهی و بهره‌وری بالایی برخوردار بود. بعد از انقلاب (سال ۵۷) ابتدا کارخانه تحت مدیریت و نظارت (مالکیت) سازمان صنایع و بخش خصوصی بود. در سال ۱۳۶۲ به «بانک صنعت و معدن» واگذار و کاملاً دولتی شد و از ۱۳۷۰ سازمان صنایع مالکیت و مسوولیت کارخانه را عهده دار گردید. چند سال بعد به شرکت سرمایه گذاری آتیه دهلوند واگذار شد و در سال ۱۳۸۲ کاملاً به چهار نفر سرمایه دار فروخته شد.

در سال‌های اول بعد از انقلاب به تدریج و گاه به سرعت تعداد کلرگران اضافه شد. متأسفانه این افزایش تعداد نیرو بدون توجه به ظرفیت‌های کارخانه‌ی موجب تورم بیش از

تاریک روشن بعد از غروب بود که به محل کارخانه رسیدیم. در و پنجره‌های اتاقی را که زمانی دفتر نگهبانی و انتظامات کارخانه بودند و در آهنی بزرگ را هم با زنجیری زنگ زده بسته و قفل کردند.

خرابه‌ای بزرگ و مغفوم آن طرف میله‌ها چشم به راه است. این جاییش تر به مدخل شهری جنگ زده می ماند تا دروازه‌ی یک کارخانه‌ی صنعتی. جلوتر می رویم. احساس بدی دارم. کپه‌های سنگ و بقایای مصالح ساختمانی روی آسفالت جلی را که قبلاً خیابان‌های کارخانه بودند، پوشانده است. از ساختمان دو طبقه‌ی نه چندان کوچک فقط دو دیوار بلند با جای خالی در و پنجره‌ها دیده می شوند؛ این جا کلرگزینی کارخانه بوده است. کمی جلوتر محوطه‌ی بزرگی است پر از توده‌های نخاله‌های ساختمانی و در انتهای آن بقایای دو آسانسور با شرمندگی هم چنان ایستاده‌اند. احمد می گوید: «این جا سالن مونتاژ بوده در این بخش بیش از ۳۰۰ نفر که اکثر آن‌ها خانم بودند کلر می کردند و آن قسمت اتاق سرپرست... این کلر دستگاه پرچ قرار داشت. یادش به خیر سال‌ها پیش موقع تعمیر این دستگاه چه مشاجره‌ای در گرفت، مدت‌ها با هم قهر بودیم.»

حرفش با بغض تمام شد و سکوتی سنگین. همکار فوت شده‌اش را می گفت... همه جا پر از تکه‌های گچ و سیمان و آجر و میل گرده‌های گچ و معوج است. هیچ خرابه‌ای این طور نیست.

«احساس می کنم در قبرستانی راه می روم که عزیزان و بستگان ام در آن دفن شده‌اند.»

احسان: «این جا سر این دستگاه چه قدر با... سر به سر هم دیگر می گذاشتیم و می خندیدیم. حسین همیشه دیر سرکلر می آمد. یادش به خیر، خنده از صورتش محو نمی شد. حتی موقع جرو بحث با همکاران و رئیس قسمت.»

«من ۱۲ سال در این خط و روی این ماشین‌ها کلر می کردم. آرتور گردن گرفتم.»

«هر سه بچه‌ی من که الان مدرسه و دبیرستان می روند توی این مهد کودک بزرگ شدند. فکر می کردم پسر بزرگم وقتی مهندس شد توی همین کارخانه استخدامش خواهم کرد. تو آرزو هام طوری با کلرگرها رفتار می کرد که همه دوستش داشتند.»

«آن جا پرس خانه بود. بیش تر یا همه‌ی کلرکنان این قسمت خانم بودند، خواهر من هم توی این قسمت کلر می کرد... به هر طرف که نگاه می کنی یاد و خاطره‌ای زنده می شود، بغض گلو می را گرفته. فقط کلرگران قدیمی و کسانی که سال‌های طولانی در یک کارگاه و کارخانه کار کرده

اندازه‌ی بخش خدمات و اداری شد؛ در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ کارخانه‌ی گیلان الکتریک حدود ۱۶۰۰ پرسنل داشت و تا سال‌های ۷۹ و ۱۳۸۰ وضع به همین گونه بود. در این دوره‌ها هیچ نوع تشکّل صنفی و کارگری (به جز انجمن اسلامی که نهاد ایدئولوژیک کارگری است) در کارخانه وجود نداشت. کارگران صورت و قانع این واحد صنعتی و تولیدی خواسته‌هایی در حد دریافت به موقع حقوق و مزایا (که همواره بسیار پایین و حداقل بود)، یک وعده غذای گرم و مهدکودک برای نگره‌داری فرزندان کارگران زن داشتند که معمولاً تأمین می‌شد. در آن سال‌ها با توجه به ضعف مدیریت و وضع نابه‌سامان اقتصادی کل کشور مواد اولیه در حد و تنوع مورد نیاز وارد نمی‌شد (مثلاً کنتاکت‌های مربوط به انواع کلید فیوزهای مینیاتوری و...) در نتیجه محصولات تولید شده از تنوع لازم و جوری جنس مورد نیاز بازار برخوردار نبودند و به تدریج بازار فروش خود را از دست دادند.

اثرات ضعف مدیریت در ابتدا کاهش بازده و سوددهی کارخانه بود و در ادامه پایین آمدن بهره‌وری که در نهایت به زیان‌دهی کارخانه‌ای انجامید. سال‌های ۶۶ و ۱۳۶۷ وضع مالی شرکت رو به خرابی گذاشت و در میانه و اواخر دهه‌ی هفتاد زیان انباشته ایجاد شد. در این دوره سقوط کارخانه برای بسیاری از آگاهان و دوراندیشان کاملاً قابل پیش‌بینی بود. تا اواخر سال ۷۹ و اوایل ۸۰ دست‌مزد‌ها هر چند کم و ناچیز و گاه با تأخیر اما بالاخره پرداخت می‌شد، کارگران نیازی به داشتن تشکّل کارگری احساس نمی‌کردند و اساساً چیزی به نام شورا یا تشکّل مطرح نبود. رفته رفته موارد تأخیر در پرداخت حقوق بیش‌تر می‌شد و گاه مشکلی در قسمت یا جایی از کارخانه بروز می‌کرد ولی هنوز با اندک تجمعی در داخل کارخانه مساله حل می‌شد. با گذشت زمان وضع مالی شرکت هر چه بیش‌تر خراب می‌شد، بالاخره در سال ۱۳۸۰ مساله‌ی تغییر ساختار کارخانه مطرح گردید. تا این زمان به دلیل بازنشستگی‌های تدریجی، بازخریدهای داوطلبانه و جای‌گزین نشدن کارگران جدید پرسنل کارخانه به حدود ۸۰۰ نفر و کم‌تر از آن رسیده بود...

طرح تغییر ساختار کارخانه‌ی گیلان الکتریک در سازمان صنایع به تصویب رسید و برای اجرای این طرح مبلغ ۲/۸ میلیارد تومان به کارخانه وام داده شد. ظاهراً طرح به طور جدی در دستور کار قرار گرفت. زمان اجرای طرح ۱۸ ماه پیش‌بینی شده بود.

سه کارخانه‌ی متروک در شهر صنعتی رشت و جاده‌ی سنگر به این منظور خریداری شد. مقرر بود بخش آبکاری به سمیک، بخش مونتاژ به شهر صنعتی و قسمت‌های پرس خانه و اتوماتیک به جاده‌ی سنگر (بخشی از کارخانه‌ی کنف کار که به این منظور خریداری شده بود) منتقل گردد. در اصل می‌بایست ساختمان‌های محل‌های خریداری شده بازسازی یا از نو ساخته شوند و ماشین‌آلات نیز پس از بازسازی و نوسازی به محل‌های جدید منتقل گردند.

یکی از خانم‌های کارگر پرس خانه می‌گوید: «پول‌های هنگفتی مثلاً صرف هزینه‌ی بازسازی ساختمان‌ها شد. اما در عمل فقط مقداری سقف ساختمان‌ها تعویض یا ترمیم و در دیوارها رنگ آمیزی شدند. در طرح آمده بود کارگرانی که در این دوره مورد نیاز نیستند، ابتدا داوطلب زیادی وجود نداشت. بیکاری قرار بگیرند. ابتدا داوطلب زیادی وجود نداشت. کارگران نگران بودند. برای تشویق آنان به داوطلب شدن اعلام گردید پس از تغییر ساختار کارخانه تا حدود ۲ هزار نیرو جذب خواهد شد و اولویت با فرزندان و اعضای خانوادگی

کارگرانی است که تحت پوشش بیمه‌ی بیکاری قرار می‌گیرند. حتی فرم‌هایی توزیع شد که کارگران برای فرزندان‌شان پر کردند. بالاخره با ترفند‌های گوناگون ۵۴۰ نفر به بیمه‌ی بیکاری فرستاده شدند. در مرداد ۱۳۸۱ کم‌تر از ۲۰۰ نفر و طبق برخی گفته‌ها ۱۸۰ نفر در کارخانه باقی مانده بودند. تعدادی از ماشین‌آلات نیز فقط رنگ آمیزی شده و به محل‌های جدید منتقل شدند. در این جابه‌جایی‌ها دلیل بی‌دقتی و بی‌مبالاتی به بسیاری از ماشین‌آلات آسیب‌های جدی وارد شد و هرگز کسی در پی ترمیم آن‌ها بر نیامد! البته امروز می‌فهمیم که مدیران از ابتدا انگیزه و هدفی برای راه‌اندازی مجدد تولید در این شرکت نداشتند و همه‌ی این کارها برای حفظ ظاهر، گرفتن و

خرج کردن وام تغییر ساختار بوده است. مهلت ۱۸ ماهه به سرعت سپری شد. تغییر ساختار و نوسازی جدی‌ای قابل مشاهده نبود. از ۵۴۰ نفر کم‌تر از ۴۰۰ کارگر به کارخانه بازگشتند. در این مدت عده‌ای بازنشسته یا باز خرید شده بودند. چیزی که کارفرمای جدید (شرکت سرمایه‌گذاری آتیبه دماوند) روی آن خیلی حساب باز کرده و از بازگشت به کار بقیه اصلاً خوشنود نبود. کارگران باقی‌مانده به شدت تحت فشار بودند. برای خرد کردن اعصاب آن‌ها وادار کردن‌شان به باز خرید شدن با صدور احکام نابه‌جا و غیرمعمول آن‌ها را به کارهایی می‌گماردند که تحقیرکننده و نسبت به کارهای قبلی آن‌ها پست‌تر باشد. اساساً تولیدی در کار نبود. به وضوح و آشکارا گفته می‌شد تولید این کارخانه اصلاً به دردمانی خورد و ارزشی ندارد، ما فقط می‌خواهیم مقداری سروصدا باشد یعنی که این جا کارخانه است. کارخانه‌های جدید (شهرک صنعتی رشت و جاده‌ی سنگر) هم هرگز تولیدی به خود ندیدند. یک تعمیرکار را به یادویی یا نظافت و یک کارگر متخصص را البته ظاهراً با حفظ همان دست‌مزد قبلی به کاری ساده، پر زحمت و بی‌اهمیت وامی‌داشتند. این قبیل جابه‌جایی‌ها و نداشتن امید به آینده رو حبه‌ی کارگران را به شدت خراب کرده بود و مزید بر علت تأخیر در پرداخت حقوق ماهانه بود که پس از گذشت چندماه دیگر یک رویه‌ی معمول به حساب می‌آمد.

یکی از کارگران خانم بخش مونتاژ می‌گوید: «سال ۸۲ شرکت سرمایه‌گذاری آتیبه دماوند کارخانه را به مزایده گذاشت و چوب حراج به آن زد؛ مجموعه‌ی کارخانه (زمین و ماشین‌آلات و...) به قیمت ۱/۸ میلیارد تومان با اقساط ۵ ساله فروخته شد. خریداران واقعی چهار خانم هستند که هیچ‌کس تاکنون آن‌ها را ندیده - اما اسم‌های آن‌ها بالاخره و به طور غیررسمی معلوم شده... سخن‌گو و نماینده‌ی تام‌الاختیار آن‌ها نیز آقای قبه است. بازی تعطیل کردن کارخانه به دقیقه‌ی (۹۰) نزدیک شده بود. حالا دیگر علاوه بر تأخیر پرداخت حقوق‌ها، تحقیر کارگران، عدم وجود تولید و بی‌اهمیت‌نشان دادن آن در کارخانه‌های جدید اعتبار دفترچه‌های بیمه‌ی کارگران هم به - به دلیل واریز نشدن حق بیمه‌ی آن‌ها به حساب سازمان تأمین اجتماعی - تصدیع نمی‌شد. تولید اندکی در کارگاه‌های قدیمی کارخانه جریان داشت ولی به طور



واضح و عمد به کارگران گفته می‌شد این تولید صوری و فاقد ارزش است. به کیفیت محصولات تولید شده، تدارک و کیفیت مواد اولیه و هم چنین تذکره‌های کارگران در این مورد اهمیت داده نمی‌شد. یک روز کارگران را برای کاری از کارگاه‌ها صدا کردند. فردا صبح با در قفل شده ساختمان اداری مواجه شدیم و کسی (حتی کارکنان این ساختمان) را به داخل راه نمی‌دادند. یک روز هم در حضور کارگران شروع به تخریب دیوار و بخشی از ساختمان یک سالن کردند که با واکنش شدید کارگران مواجه و کار متوقف شد. در این شرایط کارگران احساس ناامنی شدید داشتند و هر لحظه در انتظار تعطیلی کارخانه و پرداخت نشدن حق و حقوق خود بودند.

از اوایل سال ۱۳۸۳ برای درخواست کمک از مسوولان و اعتراض به وضع موجود اعتراض‌های خیابانی مابین شکل راه پیمایی و تجمع اعتراضی مقابل استانداری - اداره‌ی صنایع - اداره‌ی کار و سازمان تأمین اجتماعی انجام می‌شد. یک بار هم دست به تجمع اعتراضی در تهران و مقابل سازمان صنایع زدیم و در نهایت از هیچ کدام نتیجه‌ای حاصل نشد. عده‌ای باز خرید شده می‌رفتند. اکثر کارگران مانند در کارخانه و حفظ شغل و زندگی‌شان را می‌خواستند. احساس غالب این بود که اگر عده‌ی زیادی باز خرید شده و کارخانه را ترک کنند، شرایط برای بقیه که در کارخانه مانده‌اند سخت‌تر خواهد شد، امکانات و سرویس‌ها قطع می‌شود. کما این که در بعضی قسمت‌ها در همین زمان آب و بعضی خدمات و امکانات به دلایل مختلف قطع شده بود.

در این اوضاع و شرایط کارگران بالاخره تصمیم گرفتند که «یا همه با هم می‌مانیم و کار می‌کنیم - که البته کار کردن موضوعیتی نداشت و دست‌مزدی هم پرداخت نمی‌شد. یا همه با هم می‌رویم و تکلیف همه‌ی کارگران و کارخانه یک جا روشن می‌شود.» گل‌طلایی زده شد. کارفرمایان جدید گفتند: «همه با هم باز خرید و اخراج. این در حالی بود که در برنامه و طرح قبلی مورد نظر کارفرما، می‌بایست ۱۸۰ کارگر در کارخانه بمانند ولی در شرایط جدید و متأسفانه با همان سقف بودجه‌ای که قبلاً پیش‌بینی شده بود، همه‌ی کارگران طرح قبل به اضافه‌ی این ۱۸۰ نفر باز خرید می‌شدند. ترفند جدیدی به کار بسته شد و جواب هم داد؛ به کارگران خبر رسید که در

روزی معین در سازمان صنایع جلسه‌ای برای رسیدگی به وضع کارخانه تشکیل می‌شود. برای این که نماینده‌ی کارگران در این جلسه حضور داشته باشد، با اجاره‌ی چند دستگاه اتوبوس خود را به تهران و سازمان صنایع رساندیم و موفق شدیم حضور نماینده‌های خود را در جلسه‌ی تعیین سرنوشت تحمیل کنیم (۱) در این جلسه موافقت نامه‌ای که بعداً معلوم شد از قبل پیش‌بینی و تهیه شده بود به امضای نمایندگان ما می‌رسید. براساس این قرارداد: ۱- کلیه‌ی کارگران بازخرید شده و تحت پوشش بیمه بیکاری قرار می‌گیرند. ۲- حق سنوات کارگران بر مبنای به ازای هر سال سابقه معادل ۲/۵ ماه حقوق پایه محاسبه می‌شود. ۳- کارگران باید کارخانه را ترک و تخلیه کنند. ۴- و مهم‌تر از همه بودجه و اعتبار پرداخت حق سنوات کارگران از محل فروش یک قسمت مشخص از زمین ۱۳ هکتاری کارخانه تامین خواهد شد. در حالی که زمان امضای قرارداد شهریور ۱۳۸۳ بود تاریخ اجرایی قرارداد را ۸۳/۴/۱۱ تنظیم کرده بودند.

آن روز دو نکته از نظر کارگران نادیده ماند. یکی تخلیه‌ی سریع کارخانه و تبعات آن و دوم این که تامین اعتبار بودجه، حق سنوات عملاً در گرو تفکیک کل زمین و صدور مجوز تغییر کاربری آن است. امر بسیار مهم و پرهزینه‌ای که هنوز هم بعد از گذشت ۱۸ ماه تحقق پیدا نکرده است.

یکی از کارگران می‌گوید: «آقای قبه که خود سال‌ها در شهرداری تهران مسوولیت‌های مهم داشته‌اند به خوبی می‌دانستند که تفکیک و صدور مجوز تغییر کاربری زمین چه قدر هزینه‌ی ریالی و چه قدر زمین نیاز دارد. با گذشت زمان هر روز ارزش ریالی زمین افزون‌تر می‌شود در حالی که حق و سنوات کارگران بر مبنای همان دست‌مزد ناچیز سال ۸۳ و نرخ ثابت ۲/۵ ماه محاسبه می‌گردد. مهم‌تر آن که کارگران خود عامل فشاری خواهند بود (همین طوره که امروز در عمل دارد اتفاق می‌افتد) برای تسریع و تخفیف در هزینه ریالی صدور مجوز و تفکیک زمین.»

کارخانه به سرعت تخلیه شد و کارگران در دو مرحله تحت پوشش بیمه بیکاری قرار گرفتند. کارفرما هم از همان روز اول

شرکت تعاونی مصرف کارگران کارخانه بود. معازهای در نزدیکی کارخانه که سرقتی آن به وسیله‌ی این شرکت و سرمایه‌کارگران خریداری شده یعنی جزاموال آنان است.

یکی از کارگران می‌گوید: «تا فروردین ۸۴ همه اجرای توافق نامه از طرف کارفرما انتظار می‌کشیدیم. کم‌کم متوجه شدیم کسی به فکر ما نیست و اجرای توافق نامه گویا دارد فراموش می‌شود یا برای شان چندان مهم نیست. کارگران روی مبلغی که طبق قرارداد باید به عنوان حق سنوات و در ازای سال‌ها کار کردن و گذاشتن عمر و جوانی شان به آتن پرداخت شود برای گذران زندگی شان حساب کرده‌اند. از بین همه‌ی کارگران اخراج شده فقط چند نفر انگشت شمار توانسته‌اند به کار جدیدی مشغول شوند. بیکاری در استان گیلان خیلی حادثر از بقیه‌ی جاهاست. کارگران هر روز برای چاره جویی ... در تعاونی مصرف تجمع می‌کنند. تاکنون دوبار دسته جمعی به تهران و سازمان صنایع برای پی‌گیری اجرای توافق نامه مراجعه کرده‌ایم. حتی یک مرتبه در اعتراض به این وضعیت ۳ روز جلوی ساختمان تحصن کردیم ولی هنوز به جایی نرسیده‌ایم. چندماه پیش از طرف شهرداری و شورای شهر به ما گفتند برای تفکیک زمین و صدور مجوز تغییر کاربری باید ۱/۵ میلیارد تومان بپردازید. این چه استدلال و چه مستطقی است! چون گذشت زمان به نفع کارفرماست، اقدامی نمی‌کند. کارگران که اصولاً نمی‌توانند در مورد چنین پولی حتی فکر بکنند، مسوولان هم توجهی به این مساله ندارند. پس تکلیف کارگران گیلان الکتریک، حق و حقوق و سنوات شان چه می‌شود. ما با هادر اعتراض مقابل شهرداری و شورای شهر که مشکل ما باید توسط آن‌ها حل بشود تجمع کرده ۱۸ ماه است که اخراج شده‌ایم و برای پرداخت حق سنوات ما هنوز هیچ روزنه‌ی امیدی وجود ندارد. به دلیل استفاده‌ی یک دوره‌ی ۱۸ ماهه از حقوق بیمه بیکاری در سال‌های ۸۲ و ۸۳، حقوق بیکاری بسیاری از کارگران قطع شده و هیچ منبعی برای تامین هزینه زندگی شان ندارند.»

یکی از کارگران خانم می‌گوید: «تعداد زیادی از زنان کارگر این جا خود سرپرست هستند و مسوولیت چند فرزند را هم به عهده دارند. بیمه‌ی بیکاری

تعدادی از این خانم‌ها قطع شده. عده‌ای نیز با استفاده از قانون بازنشستگی پیش از موعد زنان با داشتن ۴۲ سال سن و ۲۰ سال سابقه‌ی کار بازنشسته شده‌اند اما چون دست‌مزد پایه‌ی آن‌ها خیلی پایین بوده و براساس این قانون ماهانه فقط ۲۰ روز حقوق می‌گیرند. عملاً مستماری بازنشستگی این زنان ماهانه ۵۰ یا ۶۰ هزار تومان است. با این وضعیت احتمال آسیب پذیری بیش‌تر این زنان و

خانواده‌ی تحت سرپرستی اشان بسیار زیاد است. فرزندان عده‌ای از این زنان و برخی همکاران مرد به‌رغم قبول شدن در دانشگاه و به دلیل مشکلات مالی به جای درس خواندن و دانشگاه رفتن راهی آشفته بازار کارهای کاذب یا خانه نشین شده‌اند. تاکنون حداقل ۳ نفر از همکاران ما به دلیل شدت فشارهای عصبی و تنگناهای مالی سکنه و فوت کرده‌اند.

آخرین این‌ها عیسی زارودی است. او برای حل و یا شاید تخفیف شدت بحران مالی خانواده‌اش به ۳۰۰ هزار تومان پول نیاز داشت و چون وضع مالی بقیه همکاران را می‌دانست به هیچ کس چیزی نمی‌گفت. بعد از سکنه و فوت او متوجه شدت گرفتاری‌اش شدیم.»

کارگران گیلان الکتریک بعد از امضای موافقت نامه اضافه بر مراجعه‌ی دسته جمعی و اعتراض مقابل اداره‌های مختلف استان تاکنون دوبار برای اعتراض به عدم اجرای توافق نامه به سازمان صنایع در تهران مراجعه کرده‌اند و اکنون هم از روز ۸۲/۹/۲۸ همه روزه مقابل استانداری، شورای شهر و یا شهرداری رشت تجمع می‌کنند. می‌گویند: «راه دیگری نمانده. هر روز صبح ابتدا در تعاونی مان جمع می‌شویم و بعد به طرف استانداری و شورای شهر راه پیمایی می‌کنیم. می‌آییم و می‌مانیم تا نتیجه بگیریم. نتیجه مورد نظر ما: «صدور مجوز تفکیک و تغییر کاربری زمین است. تا بعد از صدور این مجوز سرمایه‌دار دیگری پیدا شود و زمینی را که ما سال‌ها روی آن رنج و عذاب کشیده‌ایم خریداری کند.» و در ازای این معامله‌ی پُرسود برای خریدار و فروشنده‌ی زمین، کارگران به حق سنوات شان برسند.

در اتوبوس و در راه بازگشت به تهران عکس و خبر یک روزنامه‌کهنه توجه ما را به خود جلب کرد. خبر مربوط به سال گذشته‌ی میلادی بود: «به دعوت یک اتحادیه‌ی کارگری ایتالیا و در اعتراض به در دستور کار قرار گرفتن طرح تعدیل نیروی انسانی و اخراج تعدادی از کارگران (درصد و تعداد کارگرانی که می‌بایست اخراج شوند به دلیل کهنه و پاره بودن روزنامه قابل خواندن نبود) چند کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی فیات در چند شهر مختلف، کارگران در چندین شهر به راهپیمایی و اعتراض‌های خیابانی پرداخته و گروهی از دانشجویان نیز از آنان حمایت کرده‌اند.» راستی اگر در ایران تشکلهای مستقل و قوی کارگری (سندیکا و اتحادیه‌ها) حضور داشتند، باز هم چنین کلاه‌گشادی بر سر کارگران گیلان الکتریک گذاشته می‌شد.

کارگران گیلان الکتریک به تجمع هر روزه‌ی خود تا زمان تنظیم این گزارش ۸۴/۱۰/۶ ادامه داده‌اند. مسوولان شهر در مواجهه‌ی رودررو با کارگران و صحبت با نمایندگان آن‌ها حق را به کارگران می‌دهند و نیت مساعدت به آنان را از خود بروز می‌دهند اما متأسفانه تاکنون مشکل آن‌ها حل نشده است.

در پایان برخی شعارهایی که کارگران در تجمع‌های اعتراضی شان سر می‌دهند آورده می‌شود:

- ۱- مشکل ما کارگران: شورای شهر شهرداری
- ۲- استاندار مردمی پاسخ باید گوید.
- ۳- یا حجت‌ابن الحسن ریشه‌ی ظلم را بکن.
- ۴- قبه ... می‌کند، استان حمایت می‌کند.
- ۵- مسوولین اجرایی شهر ما باید مشخص شود وضع ما
- ۶- حقوق تعیین شده پرداخت باید گردد وضعیت کارگروشن باید گردد
- ۷- رهبر رهبر! برس به فریاد ما
- ۸- حکومت اسلامی عدالت عدالت
- ۹- خریدارز باله‌های تهران برای غارت آمده به گیلان
- ۱۰- می‌جنگیم - می‌میریم حق خود را می‌گیریم.

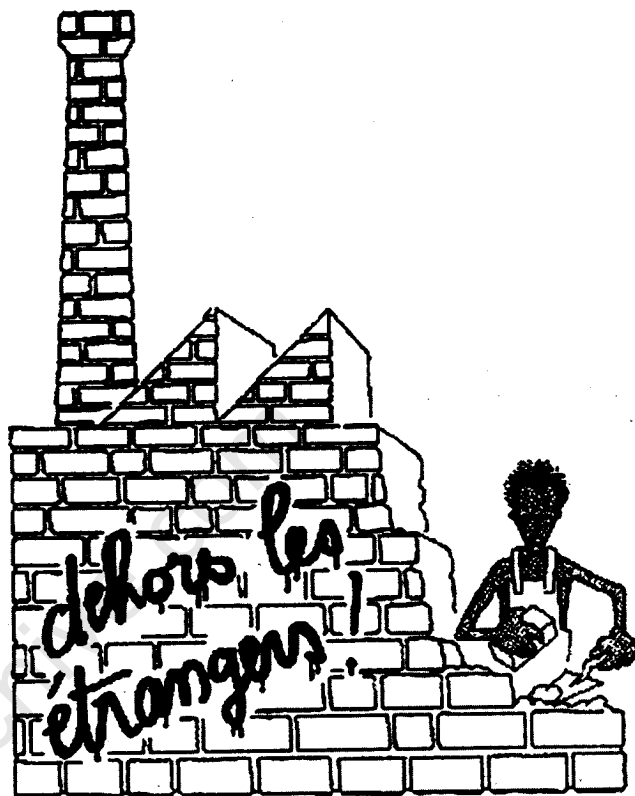


شروع به تخریب کرد، در مدت دو ماه به کلی ساختمان کارخانه تخریب به صورت وضعیت فعلی درآمد.

کارگران برای پی‌گیری کارهای مربوط به بیمه بیکاری و پرداخت حق سنوات شان از بین خود ۵ نفر نماینده انتخاب کردند. بعد از همه‌ی این ماجراها تنها امکان و جایی که به عنوان پایگاه، محل تجمع و گفت‌وگوی کارگران باقی ماند،

طرح‌ها از:

پلانتو، طراح و کاریکاتوریست فرانسوی (۱۹۵۱-)



نژاد پرستی - ۱۹۸۷ - (خارجی‌ها بیرون!)

PLANTU

استعمار - ۱۹۸۷

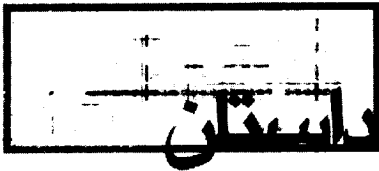


اعدام - ۱۹۸۷



سرکوب - ۱۹۸۷

PLANTU



# مجلس یادبود

علی اشرف درویشیان

«نوکران استکبار!»

ورو می‌کند به من.

«خیلی رنگت پریده پسر. نترس. از ما دورند.»

«نمی‌ترسم بابا. از خون پیشانی‌ات می‌ترسم. هنوز دارد می‌آید.»

«نترس، چیزی نشده. آن پیرمرد بی‌چاره را دیدی چه به سرش آمد؟»

پیرمرد در یادم می‌دود. توی راه که می‌رفتیم او را دیدیم. بابا به او سلام کرد و دست دادند. بابا آهسته در گوشم گفت: «از شاعران خیلی قدیمی است.» با او چند قدم همراه شدیم. وقتی می‌خواست از تنها پله‌ی مسجد بالا برود زیر بغلش را گرفتیم. به سختی نفس می‌زد و پوست صورتش مثل کاغذ مچاله شده بود. توی سالن صندلی چیده بودند. در کنار پیرمرد شاعر نشستیم. قاری، عینک سیاهی روی چشمش بود و داشت قرائت می‌کرد. مردم آمدند و صندلی‌ها پر شدند. عده‌ای روی زمین نشستند و بعضی هم کنار دیوارها ایستادند.

دو نفر از دو طرف سالن بادوربین. با دقت فیلم برداری می‌کردند. سالن که پر شد، دو نفر جوان از چپ و راست آمدند به طرف میز خطابه. یک نفر که سنش بیشتر بود و هیكل لاغری داشت، از روی صندلی ردیف جنوب‌بند شد و رفت به سوی قاری. کاغذی از جیب بیرون آورد و با کف دست رد روی پشت قاری که بلند شود و برود. قاری، عصا نمان رفت. مرد لاغر به مرد قاری که می‌رفت با صدای بلند گفت: «خوش به حال تو که چشم نداری تا ببینی چه کسانی در این جا جمع شده‌اند.» یکهو جمعیت پی برد که چه خبر است. عده‌ای به طرف در بزرگ ورودی هجوم بردند. صدای شدید شکستن شیشه به گوش رسید. صدای بکوب بکوب زنجیر و داد و فریاد بلند شد. مرد لاغر فریاد زد: «آقایان بنشینید سر جای تان و تکان نخورید. ساکت باشید تا درباره‌ی سوابق شخص مرده به شما اطلاعاتی بدهم. البته عده‌ای از شمار برای شرکت در ترحیم آمده‌اید و بی‌خبرید، اما عده‌ای دیگر آگاهانه آمده‌اند و روی سخن من با این عده است.»

مردی با سر و روی خون آلود جلوی پای من و بابام و آن پیرمرد شاعر، دراز به دراز افتاد. پیرمرد شاعر با دیدن سرو صورت غرقه به خون او بلند شد و با عصا به طرف مرد لاغر اشاره کرد و فریاد زد:

«این وحشی بازی‌ها چیست آقا؟!»

مرد لاغر به طرف همراهانش برگشت و با اشاره به پیرمرد داد زد:

«این خود ابو جهل است!»

چند نفر به سوی ابو جهل حمله بردند و یکی از آنها کراوات ابو جهل را گرفت و گره‌اش را محکم کرد. دیگر من ابو جهل را ندیدم.

جمعیت، به هم ریخته بود و صدای ضربه‌های زنجیر می‌آمد. بابام زود جنبید و دست مرا گرفت و به طرف در بزرگ دویدیم. جلوتر، مردم را با زنجیر می‌کوفتند و می‌گفتند:

«بروید به سخنرانی گوش بدهید.»

زنجیرها از حلقه‌های درشت و ضخیم بودند. آنها که زنجیر در دست داشتند روی گردن دوستان خودشان سوار شده بودند و مثل اسب سوارها از بالا ضربه‌ها را وارد می‌کردند. یکی از سوارها به ما رسید و زنجیرش را حواله‌ی سر بابام کرد. بابام روی زمین پهن شد؛ اما دست مرا ول نکرد. من افتادم روی سینه‌ی بابام و دیدم که صورتش پر از خون شده و عینکش شکسته است. بابام مثل گربه از جا پرید و مرا با خودش به گوشه‌ای کشاند. بابام خیلی زرنگی کرد. او مرا محکم گرفته بود و می‌دوید. زیر پای مان پر از شیشه، عینک شکسته و دندان مصنوعی بود. زنجیرها بالا می‌رفتند و روی سر جمعیت پایین می‌آمدند. عده‌ای روی زمین افتاده بودند و ناله می‌کردند. یک وقت دیدم که توی کوچه‌ایم، کوچه‌ی پشت مسجد، بلندگوها می‌داد می‌زدند: «استکبار... استکبار... استکبار...»

تند و تند دویدیم تا به کوچه‌ی خلوتی رسیدیم.

□

بابام تکه‌ای پارچه زیر قاب شکسته‌ی عینکش می‌گذارد. با یک چشم به من نگاه می‌کند و می‌گوید:

«دست و پایت صدمه ندیده؟»

«نه.»

«پس راه بیفت و یادت نرود که به مامانت بگویی که توی صف اتوبوس...»

می‌دویم، تند و هراسان، با شتاب. مثل این که قلبم افتاده است توی جیب تنگ بغلم و نمی‌تواند بیرون بیاید. بابا خم می‌شود. دیگر نمی‌تواند برود. توی کوچه می‌نشینم و بابام به دیوار تکیه می‌دهد. بلندگوها از دور فریاد می‌زنند: «با مشت محکم، دهان نوکران استکبار را خرد می‌کنیم.»

به دهن بابام نگاه می‌کنم. لب‌هایش سفید شده است و می‌لرزد. دلم نمی‌آید به صورتش نگاه کنم. شیشه‌ی عینک چشم چپش شکسته است. خون از پیشانی‌اش پایین آمده و ریخته روی پلک چپ و از آن جا آمده تا زیر چانه‌اش و چکه چکه می‌پاشد روی سینه‌اش. سه تا غده‌ی درشت روی سرش ردیف شده. غده‌ی جلوی روی پیشانی، ترکیده است و دوتای دیگر از زیر موهای کم پشتش به کبودی می‌زنند.

بابام، نفسی تازه می‌کند. ساکت است. با خودم می‌گویم نکند لال شده باشد. دست در جیب می‌کند و با یک تکان آستر پاره‌ی آن را بیرون می‌آورد. روی زمین می‌گذارد. کبریت می‌کشد و پارچه را می‌سوزاند. بوی کهنه‌ی سوخته، حالم را جا می‌آورد. بابام پارچه‌ی سوخته را روی دهان باز غده‌ی جلویی می‌گذارد و با نفس نفس می‌گوید:

«داغم‌هی، دردم!»

تازه می‌فهمم که لال نشده است. ادامه می‌دهد:

«به مامان نگو که کجارتفته ایم.»

«چشم بابا، نمی‌گویم. اما اگر پرسید...»

«آخ داغم، هی دردم. خُب چه می‌گویی؟»

«نمی‌دانم چه بگویم.»

«بگویی خواستیم سوار اتوبوس بشویم که...»

لب‌های بی‌رنگش را با زبان ترمی‌کند و می‌گوید:

«خیلی تشنه‌ام.»

به دور و برم نگاه می‌کنم. از دور عده‌ای دارند فرار می‌کنند و صدای بلندگو یک‌ریز به استکبار جهانی و نوکرانش فحش می‌دهد.

«این نزدیکی‌ها آب نیست بابا.»

«به مادرت بگو که می‌خواستیم سوار اتوبوس بشویم که دعوا شد. بر سر نوبت، دو نفر به هم پریدند و ما سعی کردیم آنها را جدا کنیم. بعد...»

«و بعد یکی از آنها آمد برزند توی سر دیگری که خورد توی سر بابا...»

«بگویم که با چه زد؟»

«با چوب. باز زنجیر. با میله‌ی آهنی. با هر چه که خودت بهتر می‌دانی. با یک چیزی دیگر. مگر تا به حال دعوا ندیده‌ای. توی تلویزیون که شب و روز پر از دعوا و زدو خورد است.»

عینک شکسته‌اش را از روی چشم برمی‌دارد و با گوشه‌ی پیرهنش که در اثر دویدن از زیر شلوارش بیرون آمده، پاک می‌کند. پوست سفید شکمش را می‌بینم که جابه‌جا، جای سوختگی بدرنگی روی آن پیدا است.

«آخ داغم، هی دردم.»

دست روی پوست سوخته می‌کشد. به من نگاه می‌کند. با چشم راست، در نگاهش برای چندمین بار خاطره‌هایش را می‌خوانم:

«باز جو مرا خوابانده بود روی تخت. پاهایم را بسته بود و با سیگار پوست سینه و شکم را می‌سوزاند. دست‌هایم را برای نوشتن باز گذاشته بود. هر چند دقیقه یک بار بلندم می‌کرد و می‌گفت: «بنویس.» من که خیلی درمانده و خسته بودم، سیگار را از دست او می‌گرفتم و یکی می‌زدم و دوباره به دستش می‌دادم و او با همان سیگار مرا می‌سوزاند.»

از دور، بلندگو نعره می‌زند. «مرگ بر نوکران استکبار!»

بابام بانوک انگشتان، کهنه‌ی سوخته‌ی روی سرش را فشار می‌دهد و می‌گوید:

## استحاله

امیر (پرویز) پویان

سلول شماره ۵ تا نزدیک سقف مرطوب است. از پنجره خبری نیست. روزنه‌ای کوچک‌تر از یک خشت که نور از آن به درون سلول می‌تابد. چراغ همیشه روشن است. شب و روز. تمام شب. تمام روز.

پتوی زمختی که روی زمین پهن کرده‌اند، تری‌تر است. تمام اتاق بوی ترشی می‌دهد. از ستون‌های سقف عنکبوت‌ها آویزانند. در زاویه‌ی دیوار چیزی مانند خزه وجود دارد. سبز و چسبان و مرطوب. چند حلزون کوچک به آن چسبیده‌اند. سوسک‌های قهوه‌ای و سیاه شب سرو صدا به پا می‌کنند. این هم نشانه‌ای است برای این که بدانیم شب کی فرامی‌رسد. گرچه یقین نداریم.

سقف بلند است. لامپ خاک گرفته‌ی کوچکی به فاصله‌ی ده سانتی متر از آن آویزان است. دست زدن به آن غیرممکن به نظر می‌رسد. از این گذشته سوراخ گردی که روی در اتاق است و هر لحظه چشمان گودنشسته‌ی نگهبان از آن به درون سلول نگاه می‌اندازد، هرگونه کوششی را

خواهرم. مهنوش با دیدن بابام به گریه می‌افتد. مامان دست روی دست می‌زند و می‌گوید:

«شما چه کار به کار دعوای مردم دارید آخر؟ مگر پاسباید، مگر مامور انتظامات هستید، ای بی چاره‌ها! چرا هر جا لانه‌ی زنبوری هست می‌روید و سر می‌کشید آن تو؟! زود می‌رود و کاسه‌ای آب داغ با حوله می‌آورد و رو به بابام ادامه می‌دهد: «دیگر ریش و سبیل سفید شده، ای مرد. چرا دست بر نمی‌داری؟ بینم با چه زدنند توی سرت؟!»

«نمی‌دانم. با یک چیزی زدند دیگر. چوب دستی بود؟ نمی‌دانم. میله‌ی آهنی بود؟ باز هم نمی‌دانم.»

مهنوش با مهربانی، جوراب بابام را از پای او در می‌آورد. مامان حوله را با خشم می‌چلاند:

«به به! چشمم روشن. از کی رسم شده که مردم با چوب و چماق توی صف اتوبوس بایستند؟!»

بابام چشم راستش را زیر می‌اندازد:

«اتفاقی بود زن، اتفاقی بود.»

«چرا اتفاقی خوب برای من می‌افتد. یک روز هم بیا و بگو که کار خوبی به دست آورده‌ای. تا کی چشمم به این در باشد آخر؟ به ریخت بچه هلیت نگاه کن، بعد برو بیفت وسط جنگ و دعوای مردم.»

بابام از داغی حوله سر خود را کنار می‌کشد:

«اخ داغم می‌دردم وای! حالا امروز این طور شده. برو خوشحال باش که جنازه‌ام را در خانه نیاورده‌اند.»

«خوشحال باشم؟ از چه خوشحال باشم؟ از این که پس از بیست و پنج سال پای تخته

سیاه گچ خوردن، پاکسازیات کرده‌اند. از این که زندگی‌مان را فروختیم تا وصله‌ی شکم بچه هامان بکنیم؟»

«زنده هستیم زن، زنده. به بچه هامان نگاه کن و خوشحال باش.»

مامان آه می‌کشد و آشتی جویانه می‌گوید:

«بچه هامان راه سختی در پیش دارند.»

بابام رو به من می‌کند و آهسته می‌گوید:

«پسر، باید راستش را گفت. دروغ خانه را سیاه می‌کند.»

مامان با حیرت از من می‌پرسد:

«کیوان بگو چه شده؟»

می‌گویم: «مجلس یادبود یک شاعر بود.»

مامان و مهنوش با هم جیغ می‌زنند:

«پس چرا ما را نبردید؟!»

و مامان از بابام می‌پرسد:

«همان که دیشب گفتم؟!»

بابام با حوله، خون روی پیشانی و چشم خود را پاک می‌کند و می‌خواند:

«آری آری، زندگی زیباست.»

مامان حوله را در آب داغ کاسه می‌زند و در جواب می‌خواند:

«زندگی آتشگاهی دیرنده پابر جاست.»

مهنوش که شیشه‌ی سالم عینک بابا را با دستمال پاک می‌کند می‌خواند:

«گریبفر ویش، رقص شعله‌اش در هر کران پیدا است.»

و من اشک هلیم را پاک می‌کنم و می‌خوانم:

«ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.»

بیهوده می‌نماید.

پلیز بود که مرا به این جا آوردند. گمان نمی‌کنم اکنون زمستان باشد. می‌توانم حدس بزنم که چند روز بیشتر نیست در این جا به سرمی‌برم. لباس سیاه رنگ و از ریخت افتاده‌ام کافی نیست. سردم می‌شود. با این همه باید سرمای پلیز را به هیچ گرفت. زمستان به زودی فرامی‌رسد.

سربازی لاغر و ریزنقش، صبح‌ها ساعت هفت، ظهرها ساعت یک و شب‌ها ساعت هفت در را باز می‌کند و سینی به دست غذایم را می‌آورد. در که باز می‌شود، من چشم هلیم را با دست هلیم می‌پوشانم. حالا دیگر نور چشمم را می‌زند.

— سرکار؟

— ها؟

شهری نباید باشد. لهجه‌اش به روستاییان اطراف تهران می‌ماند. هرگز نتوانسته‌ام چهره‌اش را به دقت تماشا کنم. لابد سیاه چرده است. فقط می‌پندارم که صورتی آفتاب سوخته، چشمان درشت و میشی و دست هلیی بزرگ و استخوانی دارد.

— امروز چندشنبه است؟

— جمعه.

— ساعت چنده؟

— هفت.

او سینی را به زمین می‌گذارد و به سوی در راه می‌افتد.

عجله دارد. ولی ناگهان برمی‌گردد و می‌پرسد: زن داری؟

— نه.

— مادر؟

— نه.

لبخندی می‌زند و دوباره به من پشت می‌کند. من جیب‌های کتم را می‌کاوم و اسکناس مجاله شده‌ای پیدا می‌کنم. آن را زیر نور چراغ می‌گیرم. ده تومن است.

تمام ثروتم توی زندان. می‌شود دنیا را با آن چه در آن است به مسخره گرفت. حتا در یک صومعه ارزش پول بیشتر است. همه‌ی اینها یک لحظه بیشتر طول نمی‌کشد. حالا در باز شده و سرباز بیرون می‌رود.

— سرکار؟

— ها؟

برادر این پول و واسم سیگار بخر. یه تومنش مال خودت.

باقیشو سیگار بخر.

— همشو؟

— آره.

مرا با تعجب ورنانداز می‌کند. اسکناس را می‌گیرد و در را پشت سرش می‌بندد. ساعتی دیگر زندگی لذت بخش خواهد شد. در انتظار پاکت‌های سیگار روی پتوی متعفن و خیس چمباتمه می‌زنم.

چند روز از بازداشتنم می‌گذرد؟ چند هفته؟ چند ماه؟ امروز همه چیز معلوم می‌شود. افسر نگهبان چند لحظه پیش به سراغم آمد. برای باز پرس‌ی احضار شده‌ام. چه چیز در انتظارم است؟ دست کم باید به صدها سوال پاسخ دهم. جواب‌ها دقیق، کوتاه، هوشیارانه. این جمله‌ای است که پس از دستگیری‌ام هزار بار تکرار کرده‌اند.

دوستانم نمی‌دانند که مرا برای جواب‌های دلخواه به سیخ می‌کشند. خیال کرده‌اند به یک محفل دوستانه می‌برند. به آسانی می‌توانند منم را خرد کنند. ناخن هلیم

را بکشند و آتش سیگار روی سینه ام بگذارند. مرا توی یک اتاق در بسته می گذارند و لحظه ای بعد از سوراخ های تهویه، اتاق را پرگار می کنند. من چند ثانیه گیج و بی حرکت می مانم و سپس برای ذره ای هوا به درمشت می گویم و ناخن هایم را به دیوار می کشم. اگر پنجره ای وجود داشته باشد آن را می شکم. اما اتاق فقط دری دارد که قفل شده. فقط چند ثانیه ی دیگر. آن گاه بی هوش به زمین می افتم. بیهوش و نیمه جان. و آنها که از پشت یک شیشه ی کدر مرا نگاه می کنند در مرا می گشایند و جسد مرا بیرون می برند.

با این همه باید جواب های «دقیق» کوتاه و هوشیارانه داد. وگرنه دوستانم به دام می افتند. چند نفرند؟ نمی دانم. ده تاشان را می شناسم. ده زندگی و بعد ده ها زندگی در گرو جواب های من. کاش نام هیچ کس را نمی دانستم. اما اکنون چهره هاشان رو شن تر از همیشه به نظرم می رسد. به هیچ قیمتی نمی توانم نام شان را فراموش کنم. آه، چه بسیار وقت ها که اسم شان از یادم می رفت. ذره ای فراموشی. این بهتر از همه چیز است. اما دست نیافتنی تر است.

اتوبوس سفید رنگی مرا به باز پرس می برد. از خیابان های شلوغ می گذرم. مردم همان اند که بودند. شهر بزرگ تر و روشن تر از گذشته است. مغازه ها زیباتر شده اند. دختران بدون استئنا قشنگ و جذابند. تنفس آشکارا آسان تر است. دو پاسبان، هردو میان سال، دو طرفم نشسته اند. بی اعتنا به من با هم گپ می زنند. دلم مالش می رود. مدتی است دور صبحانه را قلم گرفته ام.

— سرکار، باز پرس می از این جادوره؟

آنها به من نگاه می اندازند و دوباره به گفت و گو مشغول می شوند. راننده برمی گردد. حالم دارد به هم می خورد. اما این را نمی شود گفت، چه ام شده؟ لغت مناسب را می یابم. — اضطراب.

— سرکار؟

— چیه؟

— چه جوری از آدم باز پرس می کنی؟

یکی شان دارد ناخنش را می جود. خیلی بی تفاوت بی آن که نگاهم کند می گوید:

— چوب تو.... می کنی.

پاکت سیگار را در می آورم. سیگاری برمی دارم.

— سیگار؟

هر دو حریصانه سیگاری به لب می گذارند. یکی شان کبریت می کشد.

— اذیت نمی کنی. جرمت چیه؟

— سیاسی.

— حزبی س؟

— آره.

— حزبی هارو اذیت نمی کنی.

ماشین کنار ساختمان بزرگی با دیوارهایی از سنگ می ایستد. دود آهنی بزرگ و کوچک به دیوار چسبیده اند.

راننده بوق می زند و در بزرگ باز می شود. به حیاط می رسیم. در بسته شده، پیاده می شویم. مستراح کجاست؟ حالم دارد به هم می خورد.

اتاق ۱۱۳، دست چپ.

در پشت سرم بسته می شود. به یک مهمانی شبیه است. فقط بیش از اندازه برهنه است. کف آن از موازیک سیاه فرش شده. از سقف لوستر آویزان است و به دیوار شرقی اتاق

پنجره ای ست. و پشت آن صندلی چرمی دسته داری قرار دارد که خالی است. به دیوار غربی دو تمثال آویزان است. من روی میلی می نشینم. در مقابلم میز کوچک و سه گوشه ای است. جاسیگاری تمیزی روی میز است. اکنون ترسم به یک انتظار بی رمق تبدیل شده. پشت صندلی دسته دار باز پرس، دو لنگه در فلزی به هم چفت شده، دستگیره ندارد. کنار آن دکمه ی سفیدی به دیوار نصب شده است. بلند در خروجی باشد. در ورودی بازی می شود و مردکی کوتاه قد و خپله به درون می آید. چهره اش سرخ و میان سرش بی پوست. صورتش را به دقت اصلاح کرده. فرزو چابک به طرف میزش می رود. روی صندلی می افتد و نفس تازه می کند. بسته ی سیگار فرنگی اش را بیرون می آورد و ناگهان چشمش به من می افتد. لبانش را به خنده می گشاید.

— راضی هستی؟

— از چی؟

— از زندان؟

— نه.

خوب عوضش این یک سوزش. بعد می تونین در باره اش داستان بنویسین. راستی تا اون جاکه من اطلاع دارم آخرین رومانتون زیر چاپ مونده. نه؟ اسمش چیه؟

— خورشید سر خواهد زد.

— که این طور. چه وقت؟ در آینده ای بس نزدیک و درخشان؟ هه، هه، خوبه. اما من اگر جای شما بودم می نوشتم: خورشید هر وقت دلش بخواهد سر می زند.

— حالا که نیستی.

— خوب بگذریم. چن وقته تو حزب «ب» فعالیت می کنی؟

— ای، یکی دو سال است.

— حوزه داشتی؟

— ای...

— چند نفری؟

من به جای جواب شانه هایم را بالا می اندازم.

— اسمشون چی بود؟ افراد حوزه، رابط، سخنگو... ما با آدم های سرشناس مٹ شما خیلی محترمانه رفتار می کنیم.

این جا همه جور آدم می آرن. بعضی ها را همان اول می پریمشون اون اتاق (اتاق شکنجه را نشان می دهد). اما شمارونه.

— یادم رفته.

— این تو آدم یادش نمی ره. — خوب نگفتی.

— من کسی را نمی شناسم.

— تا اون جایی که من می دونم آدمای ساتیمالی مٹ شما نمی تونن شکنجه های این جالرو تحمل کنن. خوب گفتی اسمشون چی بود؟

— نمی دونم.

— نشد. باس یه جوری با هم کنار بیایم. این طوری هردومون تو دردرس می افتم. می دونم، بهتون سفارش کردن جواب های کوتاه و دقیق بدین. شما هم قول دادین لوشان ندین. اما خوب ما هم این جا این دمیک و دستک ها را واسه ی سردی و گرمی نذاشته ایم.

تکمه را فشار می دهد و دری پشت سرش باز می شود. اسباب ها و ماشین های بزرگ و کوچکی توی اتاق قرار داده شده. او هم چنان حرف می زند و من به آن چه در برابرم در اتاق دیگر نهادم اند خیره گشته ام. اتاق شکنجه است.

این طور خیال می کنم: با این اسباب ها چند جور می شود آدم کشت؟ کدامش قابل تحمل تر است؟ با گاز طول می کشد. آمپول هوا؟ نه. این قدر فوری کلک آدم را نمی کند. زندگی شکنجه ای ست که خیلی دیر منتهی به قتل می شود. این جمله را کجا خواندم؟ آه، خودم آن را نوشته ام. رمان مرگ قهرمان. چه اباطیلی. این جمله مسخره ترین حرفی است که تا به حال شنیده ام. دنباله ی حرف باز پرس را می شنوم.

— ما با آدم های سرشناسی مٹ شما خیلی محترمانه برخورد می کنیم. این جا همه جور آدمی می آرن و بعضی ها را همان اول می پریمشون اون اتاق (اتاق شکنجه را نشان می دهد) اما شمارونه. نه، احتیاجی به این کار نیست. شما واسه چی خودتونو تو دردرس انداختین؟ گمون می کنین رسالتی دارین؟ واسه ی کیا؟ شما سنگ اونایی را به سینه می زنین که حرف هاتونو نمی فهمن. حتا یک کلمه شنون. خودتونو فریب می دین. فقط همین. وگرنه می تونم شرط ببندم که شما هم از شون خوشتون نمی آد.

زنگ می زند و مرد درازی با انیفورم قهوه ای به درون می آید. سلام می کند و خبردار می ایستد.

— بله قربان.

— شماره ی سیزده را بیار تو.

— بله قربان.

باز پرس با دستمالی پیشانی اش را پاک می کند که من هم برمی دارم.

جعبه ی شکلاتی از کشوی میز بیرون می کشد و باز هم تعارف می کند. برمی دارم. روی میبل یله می دهم و سیگار معطر مرا دود می کنم. هردو سکوت کرده ایم. من لحظه ای خودم را آزاد می انگارم. می خواهم این طور بیاندیشم. اکنون تصور می کنم که به دیدن دوستی آمده ام. او رئیس اداره ای است و من روی میبل اتاق کارش لمیده ام. اگر سکوت کرده ایم مهم نیست. به هر حال روابط مان دوستانه است. ساعت یک اداره تعطیل می شود. با او خواهم رفت به یک رستوران، مشروب مفصلی خواهیم خورد. نه، زودتر از یک. برای او چه اهمیتی دارد. می تواند هر وقت خواست برود. کاش دختری انتظارم را می کشید. آن وقت همه چیز آسان برایم حل می شد. عشق همه ی کارهای آدم را تو جیه می کند. و راستی آیا کسی انتظارم را نمی کشد؟ من چه طور؟ عاشق نیستم؟ آن دخترک موخرمایی که گاه گاه به دیدنم می آمد تا شعرش را بخوانم و اصلاح کنم چندبار به خانه ام سرزده. مرا دوست دارد. نه؟ از روزگار من مطلع است؟ قاعدتا این طور است. برایم گریه نمی کند؟ چندبار به خانه ام سرزده، اما من هیچ وقت از او خوشم نمی آمد.

شما، ای فانوسک ها

مرا بنگرید

بر بستر سرد زمین

عطر گل های افاقی

مستم کرده اند

و عشقی که

هر اسانم ساخته....

چه جملات بی سرو تهی. آن وقت او به اینها می بالد و هر وقت انتقاد می کنم اشک در چشمانش جمع می شود.

دوباره در با ناله ای کوتاه باز می شود و مردک سیه چرده و لاغری را به درون می فرستند.

— سلام علیکم.



من خیره شده. توی چشم هایم نگاه می کند، مثل آدمی که دیگران را دروغ گومی داند و خود را معصوم می پندارد. هیکل او درشت است. با دست های بزرگش می تواند به آسانی مرا خفه کند. حتی می تواند هیکل فربه باز پرس را زیر دست و پایش از شکل بیندازد. من چه چیزی دارم که به او بگویم؟ حرف های او باید برایم تکراری و بدیهی و خسته کننده باشد. اما حرف های من، او یک کلمه اش را نمی فهمد. راستی اگر او داستان های مرا خوانده بود و لذت برده بود چه احساس خفتی می کردم. نه، هنوز هنر من با ابتذال زندگی اینها در نیامیخته. او چه می خواهد؟ خیال می کنی برای چه او را به این جا آورده اند؟ دودستی به زندگی اش چسبیده. فقط می خواهد به جای نان و پنیر، نان و کره بخورد. همین. تمام فلسفه ی حیاتش در همین خلاصه می شود. او از یک درک هنری فرسنگ ها فاصله دارد. چه چیزی جز ابتذال می تواند او را به هیجان آورد؟ به جای او اگر بقالی باشد چه فرقی می کند که پنیر را ای صفحه ی روز نامه به دست مشتری بدهد یا لای برگی از «جنگ و صلح»؟ به، تو نویسنده ی خودتو نمی شناسی؟ خیال می کند من این را برای خودم افتخار می دانم که نویسنده ی این جماعت باشم. اگر این مردک اثر مرا بفهمد و لذت ببرد در حد یک نقال قهوه خانه پایین آمده ام. فرسنگ ها از هم دوریم. من که از هر حادثه، هر پدیده و هر چیز ساده برداشت هنرمندانه ای دارم، با او که هم و غمش در یک زندگی مبتذل و تشکیل یافته از بدوی ترین نیازها و تنها همان خلاصه می شود، نمی توانم کنار بیایم. اصلا مرده شور مردم را ببرد. هر که خواست و توانست بفهمد. به درک. من اصالت همه را برای خویش نگاه خواهم داشت.

باز پرس زنگ می زند.

— بله قربان.

— بپریدش.

— خوب واسه ی امروز سه. مجبورم دوباره برتون گردونم به سلولتون. خودتون این جوری خواستین. ما هیچ وقت نخواستیم با آدمای مٹ شما فهمیده، بی ادبانه رفتار کنیم. سینه ی یارو رو دیدین؟ کاش نشوتون می دادم. گله گله جای آتیش سیگار روشن. ناخونای پاشم کشیدیم. خیلی چیزام گفته. ولی خوب، هنوز باید سر به سرشون گذاشت. هیچ کس نمی تونه طاقت بیاره. آدم آدمه، اما شما بهتره بازم فکر کنین. خوب، به امید دیدار.

زنگ می زند.

— بله قربان.

— ایشونو برگردونین. خیلی محترمانه و بی دستبند. تمام این ها چه زود گذشت. حالا دوباره همان سلول پنج و رطوبت و سوسک ها و عنکبوت ها. سه بسته از سیگارهایم نیست. در دیده اند. باید درباره ی بازپرسی امروز صبح بیندیشم. این منم که باید خویشتن را آزاد سازم. هیچ کس به فکر من نیست. دوستانم هیچ خبری از من نگرفته اند. البته برای شان خطرناک است. این قانون حزب است. وقتی کسی گیر افتاد باید فراموشش کرد و گرنه همه چیز به خطر می افتد. تا کنون هیچ کس به ملاقاتم نیامده. حتا دوستانی که بیرون از جنجال های سیاسی برای خودم دست و پا کرده ام هم خودشان را بیشتر دوست دارند. فداکاری حماقت است. همین است که توی هر داد و فریادی اول از همه احمق ها شهید می شوند. آدم های زرنگ تا آخر قضیه سالم می مانند. چرا کسی به دیدنم نیامده؟ همه شان ترسیده اند. شاید اجازه ی ملاقات نداشته اند. نه این خوش بینی ابلهانه ای

— بله. بعضی وقتا می خونم.

— خوب. یه داستان نخوندی که اسمش «مرگ قهرمان» باشه؟

— نه.

— اصلا اسم «خروش» به گوشت نخورده؟

— نه.

باز پرس با لبانی گشاده از خنده به من نگاه می کند و می گوید:

— جدأ معذرت می خواهم. من اگر جای این احمق بودم، بهتون می گفتم که همه کتاباتونو خوندم. مهم نیست. می بینین؟ اون وقت شما خودتونو واسه ی اینا تو دردرس می اندازین. حتا اسمتونو بلد نیست. شما به من بیشتر بدهکارین تا اون. ده تومن دادم کتابتونو خریدم. دو روز تمام نشسته خوندمش. من حرفاتونو می فهمم. ازش لذت می برم. اینو جدی می گم. فقط حیفم می آد با این استعدادی که شما داری. حیفه جدا حیفه.

من یک بار دیگر زندانی را نگاه می کنم. بی هیچ خجالتی به

او که اکنون دستبندی ندارد مچش را با آزادی حرکت می دهد. باز پرس صندلی ای نشانش می دهد و اشاره می کند که بنشیند.

مرد لباس چرک و کثیفی به تن دارد.

لکه های چربی در همه جا هست. چشمانش گود نشسته است و پیشانی بلندی دارد. موهای ژولیده ای را روی پیشانی ریخته. ریش نتراشیده ی کوتاه و نامرتبی صورت استخوانیش را پوشانده. او به من نگاه می کند و اندکی مردد است. باز پرس می پرسد:

— آقا رو می شناسی؟

— نه.

— به، چه طور نمی شناسی؟ تو نویسنده ی خودتو نمی شناسی؟ نکند سواد نداری، ها؟

— چرا آقا داریم.

— چه قد؟ می تونی هر جور کتابی را بخونی؟

— بله. ما روزنومه هم می خونیم.

— از این کتاب های داستان هم می خونی؟

است. حالا وقتی است که از خودم بیرسم چرا به این جا آمده‌ام. همه اش نتیجه‌ی یک خودخواهی پوچ است. دلم برای لقب «نویسنده‌ی مردم» لک زده بود. مردمی که از سر تفتن نیز به آن چه برای شان نوشته‌ام نگاه نمی‌اندازند. چه چیز جز ابتذال می‌تواند مردم را خشنود کند. ارزش‌های هنری را به هیچ می‌گیرند و به دور می‌اندازند و آن چه که غرایز پستشان را به هیجان می‌آورد نخست عزیز می‌دارند. روشنفکر تنه‌است. با دست‌های آلوده با حکومت سازش نمی‌کند و از ابتذال مردم نیز خودش را دور نگه می‌دارد. و پاداش این اصالت چیست؟ این که هر دو بیگانه و دشمنش می‌پندارند. آن وقت او دل می‌سوزاند بی آن که توده محل سگ بهش بگذارد. حبشش می‌کنند و آب از آب تکان نمی‌خورد. اگر شانس بیاید با او خوب تا می‌کنند و گرنه چوب تو... می‌کنند. و اصلاً چه جوری معنایی برای زندگی بیایم جز این که بنویسم؟ و این نوشتن صداقت نیست که به مردم بدهم یا منتی که بر سرشان بگذارم. من برای خودم می‌نویسم. یک احتیاج، یک مخدر، هیچ چیز بیش از این نیست. فقط نوشتن مهم است. «چگونه نوشتن» یک فریب است. هر چیز مرا به خود بکشد درباره‌اش قلم می‌زنم. هر نویسنده‌ی واقعی به درون خود پاسخ می‌دهد. اجابت آن چه خارج از ماست تصنع و مسخره بازی ست. تعهدی جز در مقابل نیازهای درونی‌ام وجود ندارد. من نمی‌توانم به‌توون را با سمفونی هایش توی زباله دان بریزم. زولا نیز به‌اندازه‌ی چخوف عزیز است. در اجابت آن چه از درون ندایش می‌دهد... نگهبان از دریچه‌ی سلول مرا که گاه می‌اندیشم و گاه با خودم حرف می‌زنم نگاه می‌کند. تا صبح فردا دراز است. این راه را باید به تنهایی از میان تاریکی شب طی کنم. به خواب می‌روم تا فاصله را کوتاه‌کنم.

دیشب، هم دراز، سیاه و وحشت آور بود. همه اش خواب‌های تکه تکه و کابوس. از نوک تپه پایم لغزید و توی دره افتادم. توی دره یک مرداب بود. گود و متعفن. دست و پا زدم. دستم را به چیزی مثل یک شاخه زیتون گرفتم. کنده شد و من توی مرداب فرو رفتم. صبح، طلوع خورشید را تماشا کردم. اول یک سفیدی کم رنگ و بی رمق. بعد یک سفیدی دیگر پررنگ تر و بعد قرمزی افق و آن گاه زردی طلایی خورشید. دوباره توی رختخواب افتادم و هر چه در خاطر داشتم مزمزه کردم. کیست؟ در می‌زند. باید برای بازپرسی آماده شوم. لباسم را می‌پوشم و همراه استواری به حیاط زندان می‌روم. توی ماشین میان دو پاسبان می‌نشینم و موتور ماشین صدا می‌کند و ما از زمین کنده می‌شویم و لحظه‌ای بعد در خیابان شهریم.

اتاق ۱۱۳، دست چپ.

این بار بازپرس بیش از همیشه منتظرم بود. آنجش را روی دسته‌ی چرمی صندلی گذاشته و بالبخند مرا می‌نگرد. نگاهش را خیره به چهره‌ام دوخته است. آیا بخند و نگاهش مرا مردد نمی‌کند؟ آیا بر آن چه اندیشیده‌ام آگاهی دارد؟ او یک شیطان است. من اکنون باید مثل یک مسیحی صادق نزد این کشیش قره، به همه چیز اعتراف کنم و بعد؟ مرا به سلولم باز خواهند گرداند؟ آزاد خواهند کرد؟ من می‌توانم با خشنودی به صدای بلند فریاد بزنم که اشتباه کرده‌ام. باید بفهمم که این همه‌ی آن چیزی است که می‌توانم بگویم.

— امروز شنگول به نظر می‌رسین.

— برعکس. دیشب خیلی بد خوابیدم.

— همش دچار کلبوس بودید و با تردید تلن می‌جنگیدید. این حرف مثل پتک به سرم می‌خورد. گیج‌م می‌کند و پس از چند لحظه‌ای در می‌یابم که گفته‌ام بله.

— خوب، عالی. و بالاخره پیروز شدین.

— نه.

— متأسفم. هنوز تحت تأثیر خرافه هاتون هستین. از پیش هیچ ملاکی واسه آدم و جود نداره. انسان می‌تونه هر وقت خواست ملاک تازه‌ای برای خودش بسازه. مترتونو عوض کنین. بایه چیز دیگه اندازه بگیرین. این پیلای که دور خودتون تنیدین، زودتر از همه خودتونو کلافه می‌کنه. «تعهد» نویسنده رو عقیم می‌کنه. توی یه زمان، و «مکان» محدود حبشش می‌کنه. این قفسو بشکنین و جاودان بشین.

آن چه که می‌گوید حساب شده و منطقی است. پاک‌نویس اندیشه‌های دیشم. اما من مثل هر متهم دیگری به تهیه‌ی پاسخی وادار می‌شوم.

— نه آقای عزیز. «تعهد» آدمو عقیم نمی‌کنه. برعکس باروری نویسنده رو زیاد می‌کنه. از اون گذشته حصار دور آدم کشیده می‌شه. چه واسه‌ی مردم بنویسی، چه واسه خودت.

— درسته. اما نویسنده‌ی «مردم امروز»، نویسنده‌ی «مردم فردا» نمی‌تونه باشه. مگه این که کلی باقی کنه. می‌تونین یه فیلسوف باشین. درباره‌ی همه چیز بنویسین. چرا به وجود آمدین؟ هدف زندگی چیه؟ آخر و عاقبت انسان چیه؟ خدایی هست؟ خدایی نیست؟ عشق چیه؟ می‌بینین که همه‌ی این چیزا به مردم مربوط می‌شه. خدا و عشق چیزی که انسان از اول خلقت بهش فکر می‌کرد، هنوزم موضوعیه ترو تازه. جاودانگی یعنی این. به مردم یاد بدین فکر کنن. اینو که یاد گرفتن خودنشون راه میفتن. اما شما میلیون اصول تونوبه مردم تحمیل می‌کنین. این هم خودش راهیه برای تحمیل. بایه جور بردگی مبارزه می‌کنین و از شون یه جور گوسفند و گاو می‌سازین. اون وقت اومدیم از اصول تون برگشتین و تو حرفا تون تجدید نظر کردین و به خیلی چیزایی که می‌گفتین بی اعتقاد شدین، تکلیف این مردمی که حرفای شمارو و حی منزل تلقی کردن چی می‌شه. نتیجه‌اش یه نهیلیسمه؟

— وظیفه‌ی نویسنده‌ی رأیست اینه که هر چیزی رو می‌بینه بنویسه. این یه واقعیه که وضع مردم افضاچه. که خیلیا گشتن. که باید بالاخره یه کاری بکنن. اینا اصول خودساخته‌ی من نیست. منتها یه نویسنده این واقعیتارو زودتر درک می‌کنه. حرف نویسنده یه هشدار و یه آگاهی به مردم. نه تحمیل، نه تحمیل.

— یه خورده زیادی می‌ری. اون که گشته است خیلی زودتر از حضرت عالی اینو می‌فهمه که بالاخره یه کاری بکنه. ضرب المثل رو همین مردم کوچ و بازار می‌سازن: «تا بچه‌گریه نکند نعلش بهش شیر نمی‌دهد». اینو مردم گفتن. شاید قرن‌ها پیش. می‌بینین که حرف‌های شمارو از پیش می‌دونن.

او که مردم را تحقیر می‌کرد اکنون به تحلیل آنها پرداخته. من می‌دانم که همه‌ی حرف هایش از پیش حساب شده است.

— و اما مردم آگه سازمان نداشته باشن هیچ غلطی نمی‌تونن بکنن. سازمان دادن هم کار نویسنده نیست. اینو واگذار کنین به حزب و حزبی. راستی بذارین یه چیزی نشون

تون بدم. کشوی میزش را بیرون می‌کشد و یک مجله بیرون می‌آورد. با این مجله آشنا هستم. شعر سپیدی نشانم می‌دهد.

بالای شعر نوشته شده: «به خروش». به پاس صداقت و محبت‌های بی پایانش. شعریک صفحه را پر کرده.

پر احساس است و نخستین چیزی است که از آن دخترک موخرملی، ترو تمیز از آب درآمد:

دروش خدایی است

خورشید فروزان

و مردم

بدان خیره گشتند.

— می‌بینین؟ انتظار تونو می‌کشن. اما نه مردم. اینا آدم هلی از قماش خودتونن. قهوه می‌خورین؟

— بله، لطفا.

زنگ می‌زند و دستور قهوه می‌دهد.

— خوب انگار خیلی صغرا کبرا به هم بافتیم. حرف آخر تونو بزنین.

— من هیچ حرفی ندارم.

— خوبه. بهتون تبریک می‌گم. پیش خودم می‌گفتم که با آدم یه دنده‌ای طرفم. اما نظرمو عوض کردم. شما آدم منصفی هستین. مامی تونیم با هم کنار بیاییم بی آن که به هیچ کدوم مون توهینی بشه.

— بله.

— خوب، حالا فقط یک کلمه روی این کاغذ بنویسین. تمومه. فقط یه اسم. با دست چپ تون بنویسین. بدخط بنویسین، نه امضا، نه چیز دیگه. فقط اسم رابط تون. ساعت چند؟ یازده؟ خیلی دیر شده. امروز مهمون منین. با هم ناهار می‌خوریم. چه طوره؟ آگه دل تون بخواد می‌ریم دخترمو و خانم موبا خودمون می‌بریم. هر جور میل سرکاره. خوب من برم به انگشت نگاری سری بزنم. فقط یه دقیقه. اسموبهم ردکنین و باهم می‌ریم.

بیرون می‌رود. سرم گیج می‌خورد. ته فنجان قهوه‌ام مردک زشت چهره‌ای قهقهه می‌زند. رنگش مثل ذغال سیاه است. باید دستی پیش رویم باشد. فرار کنم و فریاد بکشم. باز پرس کی باز خواهد گشت؟ راه فراری نیست تا بگریزم و خودم را در گوشه‌ای پنهان کنم و برای همیشه توی دخمه‌ای معتکف شوم. درها بسته است. من خالیم. تهی و بیچاره. در درون من نیز همه‌ی درها بسته است. لحظه‌ای بعد مالیخولیا خودش را نشانم می‌دهد. علامت یک حمله. مثل یک سیاه مست از جلیم برمی‌خیزم. تلوتلو می‌خورم و کاغذ و قلم را از روی میز باز پرس برمی‌دارم. چشمم سیاهی می‌رود. آن چه می‌نویسم نمی‌بینم. هیچ اراده‌ای در کار نیست. تنها دستم ناخودآگاه قلم را می‌فشارد و بر روی کاغذ علامتی رسم می‌کند. دوباره روی مبل می‌افتم و احساس می‌کنم عرق بر بدنم نشسته است. باز پرس باز می‌گردد. کاغذ را از روی میز برمی‌دارد و با صدای پراز پیروزی زمزمه می‌کند:

— اصغر هاشمی.

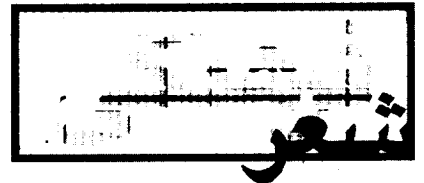
علامتی که رسم کرده‌ام نام رابط حوزه‌ی ماست.

دوشنبه. پانزدهم. یک و پانزده دقیقه. رستوران «شهاب

بنفشه». باز پرس، زنش، دخترش و من. لحظه‌ای پیش

حالم بهم خورد.

مهم نیست. به زودی اخت خواهیم شد با همه چیز. ■



## سه شعر از محمد خلیلی

### درفش

به خاک و خاشاک

آمیخته بود،

بعد از هزار سال؛

که با باد رفته بود.

□

به همون تو و من

آغشته بود،

بعد از هزار

کشتار

که دیده بود.

□

چرخیده بودیم

با پال اسب ها

به هامون ها.

□

پوینده بودیم

ویرانه ها را

در تب طاعون ها.

از سبز تاک زار

تا سپید نمک زار

پیموده بودیم.

□

از آتش سراسر برزخ

گذشته بودیم.

□

رسیده بودیم

کنار جنگل خاکستر

ویافته بودیم

گل طالع های سوخته اش را،

خونریز گونه هایش را

که افتاده بود.

□

و باز

افراشته بودیم

قامت بلندش را

از خال

تا سر کجای افلاک.

□

پوینده بودیم

ویرانه ها را

در تب طاعون ها.

□

برای ناصر شهاب

## در خطه ای کبود

با واژه های تلخ

پی راه این سحابی دود

در خطه ای کبود.

□

پوینده بود

تا چه نامی به گوش هایش خواندند

که از ازل

بالید و گفت:

« — تنها

شیدایی،

شور شکفتن و رفتن. »

□

هنوز

با کهرهای منقارش می زدید

که دانست

باید آتش را بنوشد

و نام گل سرخ را

به یاد بسپارد.

□

گذشت

از تلاطم خیزاخیز

و خواند و رفت

از پی سوداها.

□

از بیست و چندمین که فرا روید،

گفت:

« — عطش

عطشی ناب

از تلخه زار خونین

تا خوشه زار زرین! »

□

رسید،

به سایه ها که رسید

نسیم سرخ سبب و

گلشنک باغ را جوید،

اما نیافت

و ماند

در کرانه ی سنگستان.

□

از شصتمین که برآمد،

گفت:

« — هیهات

سیاره ی زمین

سوزان

به خون شعله های کین. »

## میهن

به زانو درآمدی

از زخم

در گردبادی عاصی،

حال

می روی

ناسور سینه و

بازو

با آرزو.

□

دمی بمان و

بنشین

تا پسترم

خونابه ها را

از چشم ها،

تا بینم

بنشین.

□

دمی بگو

از خونسار

از سهم و

سختی

از روزگار.

□

بگو از تسمه های آهن،

از فرود درد،

از زغنه های عصب

بگو.

□

دمی بمان

تا سرود پاره — پاره ات را

یادآوری،

تا برندی

« پاتاوه » ها را

باز

بر پاها.

□

نه،

نمی مانی

از تیغه های آتش می گذری

و می خوانی:

« — ماندن

— حتا به لحظه ای —

گندیدن است و

ویرانی. »

محمد آبان

## کارنامه‌ی آذر ۷۷

## انتظار

فرو شکست

فرو شکست

صدا در گلوهای به سیم تابیده

صدا در سینه‌های مجروح

صدا در کوچه‌های قدیمی، در بیابان دور نمور

گردباد اندوه فرا رسید، به سرب آمیخته

پس دود شد، خاکستری، به هوا تنوره کشید

طعام جشن مردارخواران، بر سفره‌ی باشیان چیدند

شادمانی بوزینه‌ها به صحن خانه‌ی خراج گیران باز آمد

عاملان، به پای مزد حضور در محکمه‌ی قتل بی دلان

و آمران به دست مزد دشنه و طناب

تنگ خونابه‌ی فتح سر کشیدند

و غارغار زدند که، های! مومنان به ما!

بشمارید، این مایه‌های تالم خاطر را

آنکس مصلحان بدر رفته خون

اینک مردتان نجس

بشماریدشان که باز واصل می شوند

و کار ما شد نعل عزیزان آذرماه را سپردن به گور

بازگشتن،

و به آرزوی آویختن در ستاره‌ها، ماندن

زان میان باز کار بی قراران ما شد

اختران شمردن به کوچه‌ها

یاد عزیزان را نهادن به دوش شهر

ترانه خواندن

شکوفه‌ی شعر سرخ عاشقانه بر سبز ساقه نشانندن

تا کارنامه‌ی سپید

در شب هفتاب گون بیابان بر قیر سیاه شب نوشته آید

که آمدست.

کار ما اکنون همین است.

تا آن زمان که هر ستاره، این کارنامه را به هشتی هر

خانه اندازد

و آفتاب‌رها گردد از اندوه سرب آلود

و جوانه‌ها به روی ساقه‌ی بید گوزها

با ترنم جیک جیک گنجشکان برویند

کار ما این است.

این سرب‌ها که به جان مان نشست

نفس کشیدن را از ما ربوده

چشم مان را به اشک نشانده

سروهایی که می افتند

عاشقانی که سایه‌ی سروی می جویند

این غوغایی که در مغزمان جا خوش کرده

اندیشیدن را از ما گرفته

گوش مان را به انتظار کشانده

شعرهایی که به خون می نشینند

طنین آوازی که می‌غرد

این سروستان گم کرده عاشق

خلوت جان مان را برهنه کرده

تن مان را پوشانده

برگ‌های خزانیش

ساقه‌هایی تکیه گاه عاشقان دور

خاکی مزار بی سنگ گور

این درها و کوچه‌ها

این معبرهای بی رهگذر

راه از جایی نمی‌گیرند

راه به جایی نمی‌برند

چشم مان را خشک کرده

پرهیب به در نمانده

یاران خاک راه نتکانده

این حرف‌های مگو

این حرف‌های اشاره روی بینی

این واژه‌های از دست داده معنی

سردرگم مان کرده

حسرت جان مان را پروبال داده

رویای بال نگشوده

شعر نیامده

رضا مرادی اسپیلی

آهن ۸۲

فرزام وامند

تهران - بهمن ۱۳۹۷

بی‌هوده

نیست

سرخ‌ی سبب در نگاه هیاهویت

بی‌هوده

نیست

گل‌سرخ در باور باغ

هنگامی که دستان پر اعتماد تو

در تمنای ابر آشفته

خون هزار هزار کبوتر را در ذهن شکوفه بیدار می‌کند

یونس اورنگ خدیوی

# پارس و سکوت

## بازخوانی یک شعر

رضا عابد

### بی خوابی

چه فرق می‌کرد زندانی در چشم انداز باشد یا دانشگاهی؟  
اگر که رویا تنها احتمالی بود باز یگوشانه  
تشنج پوستم را که می‌شنوم سوزن سوزن که می‌شود کف پا  
علامت این است که چیزی خراب می‌شود  
دمی که یک کلمه هم زیادی است  
درخت و سنگ و سار و سنگسار و دار  
سایه‌ی دستی ست که می‌پندارد دنیا را باید از چیزهایی پاک کرد  
چه قدر باید در این دومتر جاماند تا تحلیل جسم حد زبان را رعایت کند؟  
چه تازیانه کف پا خورده باشد  
چه از فشار خونی موروث در رنج بوده باشی  
قرار جایش را می‌سپارد به بی‌قراری  
گه وقت و بی وقت سایه به سایه  
رگ به رگ دنبال کرده است تا این خواب

زبان عزیزتر است اکنون یا دهان؟  
که سنگ راه دهان را هزار بار تمرین کرده است  
صدا که می‌شکند حرف که چرک می‌کند  
جمله‌ها که نقطه چین می‌شوند پیری یا بچه‌ای که خود را می‌کشد  
تازه معنا روشن می‌شود  
سگی که می‌افتاد در نمکزار و این نمک که خود افتاده است  
خلاف رای اولوالالباب نیست  
که ماه رنگ عوض کرده باشد یا شب مثل آزادی زنگ زند  
اگر که لاله زرد باشد یا سیاه  
استعاره‌ی خون  
به مضحکه خواهد انجامید  
گچ سفید جای سرت را نشان می‌دهد  
که چند سالی انگار در این جا می‌نشسته‌ای  
و رد انکارت افتاده است بر دیوار  
یا شاید نقشی مانده است از تسلیمت  
گزاره‌ای اصلاً ناتمام  
و تازه این بی‌تابی  
که هیچ چیز آرامش نمی‌کند

در التهاب درهایی که باز می‌شوند  
و کتاب‌هایی که باز می‌شوند / و دست‌هایی که بسته می‌شوند  
و دست‌هایی که سنگ‌ها را می‌پرانند  
و سارهایی که از درخت‌ها می‌پرنند  
درخت‌هایی که دار می‌شوند دهان‌هایی که گچ می‌شوند  
زبان‌هایی که لال مانی می‌گیرند

صدای گنگ و چشم انداز گنگ و خواب گنگ  
و مهممه که می‌انبوه می‌ترکد رویا که تکه تکه می‌پراکند  
دانشگاهی که حل می‌شود در زندانی و  
چشم اندازی که از هم می‌پاشد  
خوابی که می‌شکند در چشم و چشم

که میخ می‌شود در نقطه‌ای و نقطه‌ای که می‌ماند مگ  
در گوشه‌ای سر از کاسه‌ی سر

که هم چنان غلت می‌خورد غلت می‌خورد غلت می‌خورد...

تظاهرات تورم را طی می‌کنم در گذر دلان  
سر چهار راه صدایی درشت می‌پرسد:  
ویدیو مخرب‌تر است یا بمب اتم  
مسیح هم که بیاید انگار صلیبش را باید حراج کند  
صدای زنگ فلز در دندان‌های طلا  
و خارش کپک در لاله‌های گوش  
نصیب نسلی که خیلی دیر کرده است  
و فکر سیب و زمین در سیصد سالگی جاذبه  
و کودکان چند هزار ساله که انگار  
برای اولین بار هستی را در وان حمام سبک‌تر یافته‌اند

نه سینما و نه میهمانی در تاریخ  
هجوم کاشفانی با تاخیر حضور  
هزار کس می‌آیند و هزار کس می‌روند  
و هیچ کس، هیچ کس به خاطر نمی‌آورد  
صدا همان که می‌شنوی نیست  
سگ از سکوت به وجد می‌آید  
و دزد بر سر بام بلند سماع می‌کند با ماه

# پارس و سکوت

## بازخوانی یک شعر

رضا عابد

اول کس که در عالم شعر گفت آدم بود و سبب آن بود که... هابیل مظلوم را قابیل مشنوم بکشت و آدم را داغ غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و در مرثیه‌ی فرزندش شعر گفت.

### تذکرة الشعرا

اگر شعر ناسروده‌ی آدم را در باب مذمت دنیا بدانیم و آن را به بی‌تابی آدم یا آدمی نسبت دهیم، شعر مختاری را که با عنوان بی‌خوابی سروده شده است، به چه باید حواله داد؟ مختاری چون آدم داغ بر دل داشته است؟ به هابیل می‌اندیشید؟ یا... پرسش‌هایی از این دست بسیار است و «غم این خفته‌ی چند خواب در چشم ترم می‌شکند».

در تقطیع شعر بی‌خوابی به مفردات‌اش از همان مطلع شعر با دقایق و ظرایف خاصی روبه‌رو می‌شویم. با نظری به لوسین گلدمن که خالق یک اثر ادبی را هیچ‌گاه فرد نمی‌دید و آفرینش ادبی را متعلق به جمع می‌دانست، در می‌یابیم که شاعر در مقام جمع و فاعل جمعی، عناصر آفرینش خود را از زمانه‌ی خودش و پیرامون برگرفته است و ما در این شعر با روح جمعی اثر روبه‌رو هستیم و تمام قصد و غرض سراینده این بوده است که آن «حداکثر آگاهی ممکن» را، که گلدمن درباره‌ی اهمیت مفهوم آن در امر ارتباطات‌کنار دیگر قوانین عمده مانند جبر اقتصادی و کارکرد تاریخی طبقات گذارده‌است، بپراکند و از آگاهی کاذب و روزمره دوری جوید.

چه فرقی می‌کرد زندانی در چشم انداز باشد یا دانشگاهی؟ شعر در همان سطر نخست با ارجاع بیرونی خود به دو مکان متضاد اشاره دارد. زندان و دانشگاه از منظر کارکرد و شأن اجتماعی در تقابل با هم قرار دارند. شاعر با اعلان شاعرانه‌ی خود آن دو را کنار هم قرار می‌دهد. غرض شاعر چه می‌تواند باشد؟ قصد غلط خوانی دارد؟ یا می‌خواهد از طریق واژگون‌سازی واژه‌ها، به آن جوهر اصلی برسد و با نفی آگاهی روزمره و جوتیلیغاتی پیرامون پدیده‌ها و کارکردشان، آگاهی ممکن را به کرسی بنشاند و نقاب از رخ کنار زند. بیان «چه فرق می‌کرد» حکایت از این تلاش دارد و ایقان شاعرانه را



ملکه می‌سازد و با ریختن شک در شریان اصلی شعر، جایی می‌سراید: بین شعر و مخاطب پل می‌زند.

### اگر که رویا تنها احتمالی بود باز یگو شانه

انتخاب واژه‌ی «احتلام»، که «مباضعت در خواب، انزال در خواب» معنی داشته است و قرار دادن آن در کنار واژه‌ی رویا و مرتبط ساختن آن دو با ترکیب باز یگو شانه، مصرع طنزآلودی را پدید آورده است. کاشانی درباره‌ی رویا تعبیری دارد: «نفس در اتصال به نقوش فلکی نقوشی در وی مرتسم می‌گردد و به حوادث آینده علم پیدا می‌کند که این معنی هم در عالم خواب دست می‌دهد و هم در بیداری. آن چه در خواب باشد، رویای صادق و آن چه در بیداری باشد مکاشفه. آن چه مابین نوم (خواب) و یقظه (بیداری) دست دهد، خلسه گویند.» عنوان سروده، بی‌خوابی است. در یک منظر می‌توان واژه‌ی «احتلام» را در حالت خلسه تبیین کرد و ترکیب باز یگو شانه را در کنارش قرار داد و در منظری دیگر «باز یگوشی» را در «تحلیل رفتار متقابل» انسان دید که بیش از هر چیز حکایت از نیروهای متضاد درون دارد. «اشخاص درون» همیشه جنبه‌ی اغفال‌کنندگی و ناشناخته ماندگی خود را حفظ کرده، شخصیت پیچیده‌ی انسان را برجسته می‌سازند. **والثمن** در

جایی می‌سراید:

من با خود در تعارضم

من عظیمم

من شامل چندینم

طرفه این جاست که صاحبان زر و قدرت با نگاه تک بعدی به انسان تمام عوامل سیر درونی را نادیده می‌انگارند و این تنها تقلیل انسان است و در پرتابی روانی و شخصیتی تقلیل رویا.

تشنج پوستم را که می‌شنوم سوزن سوزن که می‌شود کف پا/ علامت این است که چیزی خراب می‌شود/ دمی که یک کلمه هم زیادی است سطر «تشنج پوستم...» را به راحتی می‌شد در دو سطر از نظر آیین نگارش به شکل زیر نوشت:

تشنج پوستم را که می‌شنوم

سوزن سوزن که می‌شود کف پا

شاعر در یک سطر و با تعمدی آشکار مصرع خود را نوشته است. این تعمد را در تحلیل درونی شعر به

راحتی می توان دریافت. ارتباط ساختاری میان «تشنج پوست» و «سوزن سوزن» و برآیند آن دواز طریق ساختار حاکمی که در شعر ایجاد می شود، یکی از عوامل اصلی این تعمد است و به راحتی به سطر بعدی که جنبه ی خبری دارد گره می خورد. «علامت این است...» با توجه به خبری بودن، ارجاع بیرونی دارد و به حکمی شاعرانه منتج می شود: «دمی که یک کلمه هم زیادی است».

درخت و سنگ و سار و سنگسار و دار/ سایه ی دستی ست که می پندارد دنیا را باید از چیزهایی پاک کرد «درخت و سنگ و سار» در ارتباط با یکدیگر دست مایه ای متداول در شعر و شاعری ما هستند. اما وقتی «سنگسار و دار» با آنها ردیف شوند، حکایت از بیان شاعرانه ای دیگر دارند. «دار» در کنار «درخت» گذشته از هم معنی بودن، معنی دیگری هم به ذهن متبادر می کند و آن وسیله ای است که با آن افراد را حلق آویز می کنند و این معنی در کنار واژه ی سنگسار بیشتر خود را می نمایاند. حال چگونگی قرار گرفتن «درخت و سنگ و سار» در کنار این دو قابل بررسی است و سنگ پرانی به سار که معمولا میان کودکان جامعه متداول است با سنگسار کردن و به دار آویختن که پدیده های دیگری هستند، هم عرض نیستند و شاعر با ردیف کردن آنها فقط قصد دارد از تناقض موجود در جامعه، بهره برد و به «سایه ی دستی» برسد که «می پندارد دنیا را باید از چیزهایی پاک کرد» توجه به واژه ی «چیزها» می تواند ما را به مکث و تعمد شاعر رهنمون کند که هم حکایت از طبع «گلچین کن» دارد و هم حرص و آز را ملکه می سازد.

چه قدر باید در این دو متر جا ماند تا تحلیل جسم حد زبان را رعایت کند؟/ چه تازیانه کف پا خورده باشد/ چه از فشار خونی موروث/ در رنج بوده باشی علامت استفهامی هیچ گاه ما را دعوت به «خو کردن» نمی کند و وادار به این که مثلا «حد زبان» را رعایت کنیم. «زبان سرخ» و «سرسبز» در دو متر جا هم می توانند رخ بنمایانند و شاعر گویی به این نصیحت های مشفقانه بی توجه است.

همی گفتم زبانا را ز مگشای

نهال دل همه بادوست منمای

خردمند آن کسی را مرد خواند

که راز دل نگفتن به تواند

اسعد گرگانی

رفتم به طبیب جان و گفتم از درد نهان

گفتا از غیر دوست بر بند زبان

ابوسعید ابی الخیر

می بینیم مصرع به راحتی خود را به دیگر مصرع ها پیوند زده تا به «فشار خونی موروث» رسیده و به ذهن متبادر می شود که

آن یار کز او گشت سر دار بلند

جرمش این بوده که اسرار هویدا می کرد

حافظ

قرار جایش را می سپارد به بی قراری/ گه وقت و بی وقت/ سایه به سایه/ رگ به رگ دنبال کرده است تا این خواب

اگر قرار را به اعتبار وعده ی دیدار بگیریم و بخواهیم آن را با بی قراری تبیین کنیم، می بینیم که معنی دیگرش «آرام گرفتن» هم رخ می نمایاند و شاعر با بهره گیری از عنصر «نفی» جدلی که نشان از بی ثباتی پیرامون دارد از «قرار» به «بی قراری» و از «وقت» به «بی وقت» می رود و «سایه به سایه» یاد آورد همان «سایه ی دستی» می شود که می خواهد «دنیا را از چیزهایی پاک» کند و در این جا «رگ به رگ» شعر و شاعر را دنبال کرده است و «تا این خواب» که همان «بی خوابی» است.

تظاهرات تورم را طی می کنم در گذر دلان/ سر چهارراه صدایی درشت می پرسد: / ویدیو مخرب تر است یا بمب اتم

ترکیب «تظاهرات تورم» گذشته از زیبایی بصری که به گونه ی تجریدی تولید می کند در کنار «گذر دلان» خود را عریان ساخته و جلوه ی دیگری می کند. تورم در جامعه که ناشی از حضور دلان است از یک سو عبور دادن شاعرانه ی «تظاهرات تورم» از «گذر دلان» که با ترفند شاعرانه صورت پذیرفته است از سویی دیگر، به شعر بیان زیبایی داده است. این که ویدیو مخرب تر است یا بمب اتم، گذشته از یادآوری حرکت های فوئوریستی مایا کوفسکی در شعر، بیان طنزگونه ای از جامعه ی ما نیز هست و به اذهان پریشان در جامعه دلالت دارد. فراموش نکنیم که به تعبیر گلدمن هر هنرمند راستینی، عناصر خلاقیت خود را از جامعه ی خودش می گیرد.

مسیح هم که بیاید انگار صلیبش را باید حراج کند/

صدای زنگ فلز در دندان های طلا/ و خارش کپک در

لاکه های گوش/ نصیب نسلی که خیلی دیر کرده است

با یک نگاه دقیق به پیرامون می شود تمام این امیال

اجتماعی را دید. شاعر از این انباشت تمایلات،

خلاقیت خود را شکل داده است و عناصر آفرینش را از

زمانه ی خودش و پیرامون خود برگرفته است و انباشت

آگاهی تاریخی است که این چنین تبلور یافته است.

مسیح خود باید صلیب خودش را حراج کند و پارادوکس

زنگ زدن طلا و وضوح خودش را در «صدای زنگ» نشان دهد. و همه ی اینها نصیب نسلی است که خیلی دیر رسیده و افکارش دیگر محلی از اعراب ندارد. همان افکار و امیال که خود را چنین عرضه می کند.

و فکر سیب و زمین در سیصد سالگی جاذبه/ و

کودکان چند هزار ساله که انگار/ برای اولین بار هستی

را در وان حمام سبک تر یافته اند

اشاره ی تلمیحی به دو واقعه ی تاریخی، یکی افتادن سیب از درخت و کشف نیوتون و دیگری فریاد «اوره کا، اوره کا» آرشمیدس در این مصرع، تنها به استهزا و مسخره گرفتن تفکری است که هنوز به مکانیک نیوتونی در مقابل فیزیک کوانتوم و نظریه ی نسبیت دل خوش کرده است و هم چون ارشمیدس فریاد بر می آورد که اگر نقطه ی اتکالی به دست آورد می تواند کره ی زمین را بجنباند؟!

نه سینما و نه میهمانی در تاریخ/ هجوم کاشفانی با تاخیر حضور/ هزار کس می آیند و هزار کس می آیند / و هیچ کس، هیچ کس به خاطر نمی آورد/ صدا همان که می شنوی نیست/ سگ از سکوت به وجد می آید

«هزار کس می آیند و هزار کس می روند» حکایت از خود بیگانگی و الیناسیون می کند و اصولا در وضعیت پسامدرنیستی، نباید به انتظار نشست تا نخبه ای سربرکشد و برای روشنفکران دیگر آن رسالت «قدسی مآبانه» متصور نیست. اما این نمی تواند به این تعبیر باشد که دیگر کسی، کسی را به خاطر نیاورد و تنها در جوامع بحران زده است که این فراموشی حاصل می شود و شاعر عامل بروز این پدیده را «کاشفانی با تاخیر حضور» می بیند و صد البته از بخت دوام داشتن دولت مستعجل، بسامد حرف «س» در شعر، مرکز ثقل خود را در مصرع «سگ از سکوت به وجد می آید» یافته، ارتباط ساختاری شعر را قوام می بخشد و خواننده به تردستی شاعر وقوف می یابد که چگونه با استفاده از عناصر زیبایی شناسی بعد از مصرع «صدا همان که می شنوی نیست» به «سکوت» رسیده، از به وجد آمدن سگ از سکوت می گوید و این پارادوکس زیبا را خلق می کند که می توان از آن پارس و سکوت را استنباط کرد و تعمیش داد.

و دزد بر سر بام بلند/ سماع می کند با ماه/ زبان

عزیز تر است اکنون یا دهان/ که سنگ راه دهان را/ هزار

بار تمرین کرده است

می توان از «دزد بر سر بام بند» اشاره ی تلمیحی به

داستان ابراهیم ادهم را که عطار در تذکره الاولیاء

آورده است، استخراج کرد و مراد از «سنگ راه دهان» را/

هزار بار تمرین کرده است» می تواند این باشد که شاعر

نمی خواهد «زبان به کام گرفته شود»؛ در این مرز و بوم دهان دوخته شده‌ها فراوانند. ضمیمه **الدوله قشقلی** ها هنوز که هنوز است مترصد فرصت اند تا دستور دوختن دهان فرخی یزدی‌ها را به جرم شرع گفتن و ندای حق سر دادن، صادر کنند. این اشاره‌ی تلمیحی را هم می توان مستفاد کرد که مربوط به سیسرون خطیب معروف روم است که به علت داشتن لکنت زبان سنگریزه در دهان می کرد و در کودکی کنار رودخانه، تمرین خطابه می کرد. به هر حال آن چه که مسلم است حکایت از ایستادگی دارد و لاجرم شناختن «سنگ راه دهان» را.

صدا که می شکند / حرف که چرک می کند / جمله ها که نقطه چین / می شوند / پیری یا بچه ای که خود را می کشد / تازه معنا روشن می شود

این بریدگی ها و آیین نگارش ویژه در جنبه ی دیداری شعر را به چه تعبیری می توان گرفت؟ انگار تعمدی برای شاعر بوده است و شاعر می خواهد با گذاشتن نقطه چین دست خود را برای پر کردن شان در آینده باز بگذارد و به آن «آگاهی ممکن» مدنظر خود جامه ی عمل ببوشاند. همان تعبیری که گلدمن ارایه می دهد. «پس مساله این نیست که بدانیم یک گروه چه می اندیشد، بلکه می خواهیم بدانیم تغییراتی که ممکن است در آگاهی گروهی رخ دهد کدامند، بی آن که در ماهیت اساسی آن گروه تغییری پدیدار شود»<sup>۱</sup>. شاعر در این جا می کوشد از شکستن صدا، چرک حرف و باز شدن عقده از طریق چرک و لاجرم حرف، نقطه چین ها را پر کند. «پیری یا بچه ای که خود را می کشد». فاصله در این جا هم هویداست و مادر ظرفیت شعر، با نقطه چین روبه رو هستیم. جوان فاصله ای میان پیر و بچه، ایجاد کرده است و شاعر بیش از هر کس دیگری داند که جوان کشی در این مرز و بوم چگونه است. و از این زاویه است که «تازه معنا روشن می شود».

سگی که می افتاد در نمکزار و این نمک که خود افتاده است / خلاف رای اولوالالباب نیست / که ماه رنگ عوض کرده باشد یا شب مثل آزادی زنگ زند / اگر که لاله زرد باشد یا سیاه / استعاره ی خون / به مضحکه خواهد انجامید

باید گفت شاعر در این پاساژ شعری و مصرع اول، بیش از همه به خاطر اولوالالباب نظر داشته است.

لبش از هجو در لبچه کشم  
تا بخندند از او اولوالالباب

بیان تشنگی سگ از افتادن در نمکزار و به تصویر کشیدن آن و خواندن امروزی «وای به روزی که بگندد نمک» و آوردنش در سطر شعر، تلاشی است برای

نمایاندن وحشی گری موجود و جست و جوی دوباره ی معنی ممکن، که پس از هجو اولوالالباب (خرمدندان) خود را متبلور می سازد. «ماه رنگ عوض کند یا شب زنگ بزند آن هم مثل آزادی»، جناس لفظی شعر ما را به واژه ی «آزادی» رهنمون می کند و دغدغه ی شاعرانه از رنگ باختن آن و این که هنوز ما در بحث آزادی روی مسایل ابتدایی آن مانده ایم و مثلاً می خواهیم ثابت کنیم که آزادی گرفتنی است، نه دادنی و الخ.

سطر «لاله زرد باشد یا سیاه» که به استعاره ی لاله، به عنوان مظهر خون شهیدان اشاره دارد و بهره برداری ناصواب از آن که دست آوردش به مضحکه انجامیدن «استعاره ی خون» است، این گونه غلط خوانی رنگ ها شاید ناشی از سرنوشت هنرمندی است که به تعبیر صائب شاهد تمام دردمندی هاست و بختی سیاه دارد.

روزی که برف سرخ ببارد از آسمان

بخت سیاه اهل هنر سبز می شود

صائب تبریزی

گنج سفید جای سرت را نشان می دهد / که چند سالی انگار در این جا می نشست / ای / ورد انکارت افتاده است بر دیوار / یا شاید نقشی مانده است از تسلیمت شعر در این پاساژ جنبه ی اخبار می یابد و به همان «دو متر جا» بر می گردد و «بی خوابی، یکبار دیگر خود را نشان می دهد. به راستی مرز بین «انکار» و «تسلیم» با آن همه «تهدید» و «تحجیب» چیست. تنها دیوارهای گچی زندان باید سخن گویند و اشاره ی شاعر به ماندن و پوسیدن در شرایط است.

گزاره ای اصلاً ناتمام / و تازه این بی تابی / که هیچ چیز آرامش نمی کند

«گزاره ای» که شاعر با تاکید ناتمامی آورده است و به «تعبیر خواب» معنی می شود، حکایت از قرار داشتن در حالت «بی خوابی» است و آن «تلاسه ای» است که وجود دارد و اعلام شاعرانه که اشاره به بی تابی دارد و مترادف بی خوابی است و تاکید به آن «که هیچ چیز آرامش نمی کند» و در این راستا است که پاساژ بعدی شعر سروده شده است.

در التهاب درهایی که باز می شوند / و کتاب هایی که باز می شوند / دست هایی که بسته می شوند / دست هایی که سنگ ها را می پرانند / و سارهایی که از درخت ها می پرند / درخت هایی که دار می شوند / دهان هایی که کج می شوند / زبان هایی که لال مانی می گیرند

همه چیز حکایت از فضای مسلط جامعه دارد. شاعر به عنوان نبض هوشیار دست به آفرینش زده است و با حساسیت ویژه هنری خود به این بیان گلدمن که خالق آفرینش هنری را جمع می دانست، به آفرینش

جمعی دست زده است. شعر بی خوابی آگاهی ممکن را رصد می کند و با بیان «امکان» که مقوله ی عمده در درک تاریخ بشری است، سروده می شود. «کتاب هایی که باز می شوند»؛ ممکن است در «دو متر جا» هم اتفاقی فرخنده بیفتد یا به تعبیر دیگر کتاب سرنوشت کسی باز شود و به همان سیاق هم کتاب بسته شود؛ شاعر می آورد «دست هایی که بسته می شوند» و «درخت هایی که دار می شوند». آیا شاعر نمی خواهد عنوان کند که این درخت ها هستند که دار می شوند و ما را به دنبال خود می کشاند؛ همان تعبیری که گلدمن از کفش های داستان الن رب گریه دارد یعنی قرار گرفتن در وضعیت نامتعارف.

صدای گنگ و چشم انداز گنگ و خواب گنگ / و همه که می انبوهد / می ترکد / رویا که تکه تکه می پراکند / دانشگاهی که حل می شود در زندانی / و چشم اندازی که از هم می پاشد / خوابی که می شکند در چشم و چشم / که میخ می شود در نقطه ای / و نقطه ای که می ماند گنگ / در گوشه ای / از کاسه ی سر / که هم چنان غلت می خورد / غلت می خورد / غلت می خورد... «گنگ»؛ پاساژ پایانی شعر، این گونه رقم خورده است و این عامل ساختاری است. یعنی شعر به آن جایی پرتاب می شود که باید بشود و واژه ی «گنگ» خود شعر می شود و شعر از درون و بیرون واحد ساخته می شود «صدای گنگ»، «چشم انداز گنگ» و «خواب گنگ». به راستی این خواب است یا بی خوابی؟ این خواب که هیچ نشانی از اهلی بودن ندارد. هیچ چیز اعتبار ندارد. همه می انبوهد و بعد می ترکد. رویا تکه تکه خود را می پراکند و دوباره شعر به همان سطر اول خود پرتاب شده، دانشگاه و زندان رخ می نمایانند و این بار دانشگاه در زندان حل می شود. انگار همه چیز دارد در بی خوابی جلوی چشم شاعر و خواننده ی شعر رژه می رود. چشم انداز از هم می پاشد، همان چشم اندازی که شکل گرفته بود و خواب در چشم می شکند و چشم که چشم انداز را وسعت بخشیده بود و در مرکز بی خوابی قرار داشت میخ می شود در نقطه ای. همان نقطه ای که مگ است و انگار می خواهد ما را به دنبال خود بکشد و عجب آن که در گوشه ای از کاسه ی سر، جا خوش کرده است و پایانی برای او متصور نیست. چرا که...:

غلت می خورد غلت می خورد غلت می خورد...

بی نوشت

۱- از نیما.

۲- یافتم، یافتم.

۳- نقد تکوینی لوسین گلدمن، ترجمه ی غیاثی، ص ۶۷.

# یادداشتی بر تابلوی «سیاهکل» اثر یژن جزنی

علی داناییان

شرحی شتابان بر گوزن:

آن چه در تاریخ و آثار به جای مانده از دوران باستان موجود است، نشان می‌دهد که گوزن به گونه‌ای مقدس مورد ستایش مردم بوده. این موضوع در ساختار و نگاه آن‌ها به گوزن و قوچ، چه در طراحی بر روی سفال‌ها و ظروف مصرفی و دم دستی، و چه در تندیس‌های گلی و سنگی نمایان است. گوزن نیازهای اولیه‌ی مردم را از جمله خوراک و پوشاک و حمل و نقل فراهم می‌کرده است. در ایران قبل از دوران صفوی گله‌های گوزن موجود بوده و برای قوم‌های مختلف جنبه‌ی آیینی - مذهبی داشته است. گوزن زرد در شمال کشور، در اعماق جنگل یا غارها به طور گروهی یافت می‌شده و تا پنجاه، شصت سال پیش با نیازهای مردم رابطه‌ای تفکیک ناپذیر داشته است و مردم مانند این حیوان را اهلی کرده و در کشاورزی از آن استفاده می‌کردند.

اما گوزن در تابلوی سیاهکل، آیا می‌توان گفت این موجود نمادین گوزن است؟ من به دو دلیل گوزن را انتخاب می‌کنم: یکی این که در نگاه نخست همگان بر این باورند و دیگری این که گوزن در آن سال هانامد مبارزه‌ی مسلحانه و جنبش چریکی بوده، که در سایر آثار هنری نیز به آن اشاره شده است. تابلوی سیاهکل در سال ۱۳۵۰ (یک سال پس از تصرف پاسگاه ژاندارمری سیاهکل) با تکنیک رنگ روغن و در ابعاد ۷۰ × ۷۰ × ۵۰ کشیده شده است. این که بر سر این تابلو چه آمده، و اصلاً اکنون موجود می‌باشد یا نه، مشخص نیست. جنبه‌ی محتوایی این اثر گسترده و پر از جزئیات است. در این جا نقاش سر روایت دارد، روایتی نمادین. من قصد هیچ گونه قضوئی ندارم که روایت در نقاشی جایز است یا نه. این گونه بیان از دیرباز در ایران وجود داشته (در شاهنامه نگاری و مینیاتور کلاسیک). نقاشان کهن حتا با تاثیر گرفتن از چینی‌ها و ترک‌ها هم با این نوع بیان کار کرده‌اند. آیا هنرمند آزاد نیست از این نوع بیان نقاشانه استفاده کند؟

نمادها

نمادهای پیش زمینه از این قرار است: موجودی با دست‌های گشوده‌ی انسان، در یک دست خنجر و در دست دیگر که بالاتر قرار دارد، چشمی خیره. گردنی به شکل انسان، و سر و صورتی که فرم آن شکسته شده، دندان‌ها که همه‌ی آن‌ها نرسیده‌اند، دهانی که به حالت قریاد یا پوزخند باز شده، سینه و لگنی زنانه و آلت جنسی مردانه و پاهایی که حالت پرش و حرکت دارند. نمادهای پس زمینه نیز چنین است: درختان، گاوی در مرکز سمت چپ و بالای آن کرکسی نشسته، و در سمت راست و بالای تصویر دایره‌ای سیاه که خانه‌هایی گنگ در آن اند و خفاشانی که به دور آن می‌گردند. چیزی که به وضوح نمایان است گونه‌ای از سوررئالیسم، سمبولیسم و اکسپرسیونیسم در تابلو است. در واقع رد پای مارک شاگال در طراحی و رنگ پردازی پس زمینه و کارل اشمیت روتولف در پیش زمینه به شدت جلب توجه می‌کند.

در یکی از دست‌ها خنجر است ساده شده به مثالی، که در رنگ پردازی قسمتی از تن است با دسته‌ای از جنس سنگ یا جواهر، که با سیاهی در نبرد است. دستی که به شکل اغراق آمیزی شکسته شده، اما هیچ گونه افتادگی در آن نیست؛ خطوط افقی محکم و رنگ آمیزی گرم، آن را از پس زمینه جدا کرده و مانع حس افتادن دست می‌شود. این خطوط دست را با شکلی از خشونت و ایستادگی نمایان می‌کنند که این همه نمادی از مبارزه‌ی چریکی است. دست دیگر که بالاتر است به آزادی و نبرد اشاره می‌کند، و چشمی خیره در آن، که شاید چشم دیگر گوزن باشد و سبزی عمق جنگل در آن تاکید می‌شود. این دست علامت پنج تن که پس از صفویه در ایران رایج شده نیست، زیرا در علامت پنج تن انگشتان در هم فرو رفته‌اند، اما در اینجا انگشتان باز است و هیچ کدام بزرگ ترو بلندتر از دیگری نیست. این دست که در میان شب و سیاهی با

چشمی آگاه می‌درخشد نمادی است نوید دهنده‌ی خورشید و زندگی. هاله‌ی نورانی که اطراف آن را روشن کرده، با هاله‌هایی که در شبایل نگاری و نقاشی مذهبی به کار می‌رود متفاوت است در آن جا از خطوط منحنی و نرم استفاده می‌شود و در این جا خطوط محکم و شکسته به کار رفته است.

شاخ‌ها گرد و چاق اند و نمایان کننده‌ی زیبایی و تاکید نقاش بر گوزن بودن، و بیشتر جنبه‌ی تزیینی بر سر یافته‌اند. باین حال در جلوی دو بال خفاش نمایان اند. سر شکل حیوانی دارد و بزرگی آن بی دلیل نیست. سر گوزن به دلیل منحنی بودن با شاخ‌ها هماهنگی پیدا کرده است. چشم به شکلی خاص نمایان شده؛ درخشنده، با حالتی وهم آلود و خیره، چشمی که در سه رخ، تمام رخ کشیده شده است و توجه بیننده را به طور عجیبی جلب می‌کند. گویی بیننده را زیر نظر دارد و خط سیاه پهنی که برای چشم

به کار رفته، وهم آلود بودن آن‌ها را بر سر نشان داده و بر اجزای آن تاکید کرده است. دهان گوزن باز است که حالتی از حمله دارد و دندان‌های آن هم در رنگ آمیزی قسمتی از بدن اند. گوش در پس زمینه حل شده و تا یک سوم شاخ بالا رفته و با استفاده از خطوط محیطی از پیش زمینه جدا شده است. اندام حل شده‌اند و جنسیت مجهول است؛ نقاش با استفاده از سینه و لگن زنانه و آلت جنسی مردانه آگاهانه این مهم را به بیننده عرضه می‌کند.

در رنگ آمیزی گوزن رد پای از نقاشی ایرانی به چشم می‌خورد و رنگ مایه‌های زرد، آکر قمری و قهوه‌ای به طور ریتمیک و استادانه‌ای در آن پخش شده‌اند، جز در جاهایی که نقاش خواسته بر آن قسمت تاکید کند. هیچ رنگی جلب توجه نمی‌کند و با یک کل منسجم روبه رو هستیم. این رنگ آمیزی به شکل نمادین به کار رفته و درخت و ایستادگی آن را به یاد می‌آورد، هیچ گونه حجم پردازی به کار نرفته و رنگ پردازی بدن گوزن تخت و کوبیستی است. البته به خاطر کیفیت پایین تصویر مورد استفاده‌ی نگارنده نمی‌شود درباره‌ی نحوه‌ی قلم زنی و بافت آن صحبت کرد. در طراحی گوزن هم هیچ گونه خام دستی نیست و خطوط محکم و ایستای آن بر پایداری گوزن افزوده و خطوط محیطی آن باعث برجسته‌نمایی از پس زمینه شده است. این کار ماهرانه، هم در رنگ آمیزی و هم در طراحی به چشم می‌خورد، در این جا تصویر و جوه رویایی به خودگرفته: سایه روشن حذف شده، زمان تقلیل یافته، مکان مشخص نیست و پرسپکتیو (عمق نمایی) شکسته شده است. این کار القای مفاهیم گسترده‌ی موجود در اثر را برای نقاش ممکن کرده است. اما در طراحی ضعیفی وجود دارد و آن، محکم بودن بیش از حد است که حرکت را از پاها گرفته و آن‌ها را به شکل مجسمه‌وار نشان می‌دهد. ترکیب بندی (چینش عناصر تابلو یا کمپوزیسیون) گوزن هم به شکل ریتمیک می‌باشد و چشم به سهولت در گردش است. اما در پایین تصویر فضای خالی دیده می‌شود به دلیل این که اجزای پس زمینه در بالا بیش ترند و در پایین تنها جنگل نمایان است و این مهم باعث کم‌ترین دیدن قسمت پایین تابلو می‌شود.

جنگل و حشت آور و سیاه کشیده شده، گویی نوک درخت‌های آن از هاله‌ای مهین بیرون زده و در سیاهی حل شده است. شاید این نشان دهنده‌ی تهدیدی است که جنگل را فرا گرفته. گاو در این تابلو تداعی کننده‌ی خشونت و سستی است. خشونت به خاطر شاخ‌های تیز و سستی به خاطر بدن نرم اش. کرکسی بالای گاو قرار گرفته، ممکن آن حذف شده و در خلا نرفته است. کرکس در این تصویر حالت مشمئزکننده‌ای دارد و با پاهای چاق و ورم کرده و سینه‌ی پهن، خفت و زندگی را تشدید می‌کند. ضمن آن که این پرند نماد جهانی سرمایه داری، استعمار و دیکتاتوری و سلطه‌گری است اما بیش تر این اشاره‌ی این قسمت تابلو باز هم در خش دست است.

در سمت راست و بالای تصویر دایره‌ی سیاهی نمایان شده که نقاش به زیبایی با استفاده از تضاد در فضاها و رنگ، ماه را سیاه نمایان کرده که این خود نگاهی خاص است. ماه که سمبل زیبایی و آرامش است، به تباهی رسیده و هاله‌ای از نور اطراف آن، این سیاهی و مرگ را تشدید می‌کند. خفاش‌ها کنار ماه در حرکت اند؛ در کنار خانه‌های شیروانی داری که خود شهر سیاهکل است. از آن جاکه بعضی از نمادها به وضوح برای همه روشن است، دلیلی برای تکرار مکررات نمی‌بینم. اما با همه‌ی تفاسیر، خنجر که در دست گوزن است به سوی شهر نشانه رفته و خود را بیشتر نمایان می‌کند. پس زمینه‌ی تابلو رنگ آمیزی تیره و دود آلود دارد که با رنگ مایه‌های سرد، تشدید کننده‌ی فضای خفه و سیاه و یکی از دلایل دیگری است که باعث خودنمایی گوزن در پیش زمینه می‌شود. نقاش به خوبی موفق به رسیدن به این فضا شده و به دلیل ول شدگی و ریتم در رنگ آمیزی، پس زمینه چشم نواز است. در طراحی و رنگ آمیزی باز تاثیر شاگال رخ می‌نماید باید گفت که نقاش به نگاه شخصی نرسیده، زیباترین و جبهه‌ی پس زمینه ترکیب بندی آن است که با وجود زیاد بودن اجزا، هیچ گونه شلوغی به چشم نمی‌خورد که این به خاطر نوع رنگ آمیزی هم می‌باشد.

اما و جبهه‌ی اصلی این تابلو مفاهیم آن است که در بیشتر مواقع نقاش این را به خوبی ارایه کرده مگر در بخش‌هایی از تابلو که به دلیل ضعف‌های اجرایی به این مهم نرسیده، البته نباید فراموش کرد که این اثر در زندان کشیده شده است.

این نوشته نگاهی کوتاه و کلی به تابلوی سیاهکل است. واضح است که خوانندگان می‌توانند با دیدن و بررسی عمیق خود تابلو به درک عمیق تری از آن برسند.

بی‌نوشت

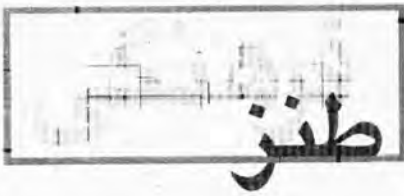
۱- Mark Chagall، نقاش، تصویرساز، و طراح روس (۱۹۸۵ - ۱۸۸۷). او در دوران فعالیت هنری خود در سه حوزه اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم و کوبیسم کار کرده است. آثار زیادی از وی به جامانده است. شاگال در اواخر دوران فعالیتش به بیانی ویژه و شخصی رسید، که تلفیقی از سه سبک بالا بود اما در عین حال در حوزه‌ی هیچ کدام تعریف نمی‌شد.

۲- Karl Schmid-Rottluff، طراح، حکاک، و از سردمداران اکسپرسیونیسم آلمانی است. او در زمینه‌ی چاپ هم آثاری دارد.

۳- بعد از گرینیک پیکاسو، گاو به گونه‌ای متعجب، غم زده، و چاق نمادی است از فاشیسم.



تابلوی سیاهکل به صورت رنگی در صفحه ۶۸ آورده شده.



## نقد دل طنزانه بشنو ز لب خندان

دندانه‌ی هر طنزی نقدی دهدت نو نو

علی امینی

### ورودیه

خواننده‌ی نقدنو در شماره‌ی ۸ این مجله ناگهان متوجه شد که یکی ناغافل و پابرهنه دویده توی حرف بزرگ ترها و یک تکه هایی از روزنامه را رونویس کرده و با کمی دست کاری می‌خواهد به اسم طنز بدهد به خورد مردم. در حالی که این روزها بسیاری از مطالب و اخبار خودش یک پارچه طنز است و هیچ احتیاجی هم به دست کاری ندارد.

نه دوستان، اشتباه می‌کنید کار به این آسانی‌ها هم نبود. این قلم زده‌ی بی چاره که من باشم سال‌ها برای خالی کردن عقده‌های این قلم به این رسانه و آن رسانه سر زدم و هر چی نوشتم و دادم گفتند چون هم خطت چپلو است و قابل خواندن نیست و هم مطالبیت یک نمونه به استالینیسیم می‌زند و با مشی بسیار آزاد رسانه‌ی ما سازگار نیست، برو بی کارت، دیگه هم این جا پیدات نشه که ناپیدات می‌کنیم‌ها.

این بود تا وقتی که مجله‌ی نقدنو درآمد و در همان شماره‌های اول چیزهایی نوشت که ما فهمیدیم کارگران و زحمت‌کشان و بدبخت بی چاره‌ها هم پله. خودمان را به تاخت رساندیم به نقدنو و گفتیم یک صفحه‌ای، ستونی، چیزی هم به ما بدهید که دیگر داریم می‌ترکیم و لازم است که حتما فی الفور قلم‌گشایی کنیم. مدیرمسئول با چهره‌ای غم زده اتاق تحریریه را به ما نشان داد. آقا چشم تان روز بد نبیند، اتاق پر بود از آدم‌هایی جدی که قلم تیز کرده و تند تند می‌نوشتند و گاهی هم وارد بحث می‌شدند و دست‌ها به یمین و پسر حرکت می‌دادند و استدلال‌ها می‌کردند که سنگ را آب می‌کرد، و خلاصه کار آن قدر جدی بود که آدم زهره ترک می‌شد.

مدیرمسئول گفت: می‌بینی، ما یک مجله داریم و این همه صاحب‌عله، شرم‌نده‌ی شما که جایی برای تان نداریم. گفتیم ای بابا شما که این همه بار تان سنگین است ما یک مرغ آدم با یک پر قلم که وزنی نداریم. مدیرمسئول با لحنی راضی کننده گفت: ببین عزیز من این همکاران ماکه این جامی‌بینی هم می‌نویسند هم کار می‌کنند. یکی تایپ می‌کند، یکی صفحه‌آرایی می‌کند، یکی غلط‌گیری و نمونه خوانی می‌کند. تا امور مجله بگذرد، کاری نمانده که شما انجام بدهید.

داشتیم کم کم قانع می‌شدیم که مایوس بشویم که ناگهان نگاهمان افتاد به آبدارخانه و استکان‌هایی که روی میزها ولو بودند و زیر سیگاری‌هایی که پر شده و چندتایی از ته سیگارهای شان را هم به استکان‌ها قرض داده بودند. ناگهان فریاد زدیم آقا پیدا کردیم. مدیرمسئول گفت: چی؟

گفتیم کار. گفت چه کاری؟ گفتیم ما می‌شویم آبدارچی این جا. مدیرمسئول مکثی کرد و فکری و گفت شرط دارد. گفتیم چه شرطی؟ گفت: جا رو و دستمال کشیدن میزها هم روش. ما به ازای یک صفحه، همه‌ی این کارها را قبول کردیم. البته چندی نگذشت که فت و فرمان و خریدمید هم به این کارها اضافه شد.

انگار توی این مملکت کار طنز راه نمی‌افتد، الا این که از آبدارخانه پله‌ها را بگیر و پله، پله ترقی کنی و برسی به آن

بالای نردبان که یحتمل اگر کله پلوت کردند پایین، پدر صاحب بچه در بیاید.

که گفته‌اند: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود  
صاحب قلم کسی شود که به آبدارخانه رفت

### هفته‌ی کتاب

به دنبال چاپ شعر ازدواج در شماری پیش برخی کج خیالان شباهت‌هایی را بین آن شعر با برخی شعرهای مهجور از شاعرانی گم‌نام پیدا کرده و این جا و آن جاشایع کردند که زبان شان لال، فلائی از شعر دیگران کش رفته است. درست است که زمانه، زمانه‌ی کش رفتن و کش آمدن و کش و قوس است ولی کور شود شاعری که من باشم اگر حتا نقطه‌ای به شعر شاعران دیگر چشم داشته باشم، البته مهم نیست بگذار ما شعر خودمان را بسراییم و کج خیالان هم کشک خودشان را بسایند. داور نهایی شما خوانندگان عزیز هستی که می‌دانم همه جا خواهید گفت فلائی به سیاق انبوه رانت خواران، اهل کش رفتن و بالا کشیدن نیست هیچ حنا سر سوزن تقلیدی هم از کسی نمی‌کند و با کمال تواضع، شاعری است مستقل و صاحب سبک، دلیلش هم شعری است که در پی می‌خوانید:

مرا تویی سببی نیستی  
به راستی کشک خورده‌ی کدام سانسوری ای کتاب  
پس پشت مردمکانت  
جای دست کاری کدام بورس است  
که آزادی را از تو گرفته  
و چون مرده کاغذی

به بایگانی نه توی فروتنی پرتاب می‌کند  
حاشا به نظر باز یاکه تو آغاز می‌کنی

ورنه زخم این همه قیچی  
در تحمل هیچ کس نیست

با این همه شمع آجین تن عریانت  
هنوز

چراغ راه این همه رندان است  
چرا که این جا

کتابان و ناشران  
چینی بند ززند

و وصله پینه می‌کنند و  
می‌چسباندند

تکه تکه‌های تنت را

آن سان که باز بدر خشی امروز

و رسوا کنی پلشتی امروز را فردا

که جای چسب حتا اگر دو قلو باشد و بی رنگ هم  
تا همیشه‌ی تاریخ می‌ماند.

### هفته‌ی بی کتاب

مرا تویی سببی نیستی  
به راستی تزریق کدام شور مهر و نشاطی

بر عضلات بی رمق سالیانم  
پس پشت مردمکانت  
غلیبان کدام نگاه غضب آلود است  
بر اندک آزادی غضب شده‌ی کشک خورده‌ام  
حاشا به سفر باز یاکه تو آغاز می‌کنی  
با کوچک امضانکی

بر برگه‌ی ماموریتی علی السویه  
و با امید پورسانتکی بی قابل

در حسابکی در بانک آن سوی دریاها  
دریغام و سوار یاکه تو آموخته‌ای

با چرخا چرخ بی راست  
با پروازی و پشتکی و پرشی به چپ

بی هیچ هراسی از تسونامی  
و در مسیر همواره‌ی بادهای موافق

و نزدیکی ساحلی که آدم‌ها در آن نشسته شاد و خندان  
اند.

مرا تویی سببی نیستی  
و گر نه من نبودم

این سان اسیر  
غریب

بی پول

شرمنده‌ی عیال مربوطه  
وامانده‌ی اجاره‌ی خانه

درمانده زیر چرخ نظامی  
که طمع را بنده است

و ولع را و سود را

و آینده و سعادت انسان را هم به تخی...  
نه به چیزش نیست.

### مخلوط

«می‌بینی چه می‌شود؟ تکنیک غربی به دست انسان شرقی بیافتد؟ می‌شود رسیدن به سرحدات اضطراب، هشدار. ماشین داری اما هوا نه. کوه داری اما دیده نمی‌شود. جاده داری اما تنگ [قاتل] است. اتوبان داری اما می‌شود پیاده رو. آپارتمان داری اما می‌شود «فرو» گاه. قرار است زودتر بررسی اما شاید هرگز نرسی...»

— خط تیره — می‌بینی وقتی ما بیست و هفت هشت سال پیش شعار دادیم: لاشر قیه لاغر قیه امروز را می‌دیدیم که این گفته‌ی خانم... در سر مقاله‌ی «شرق» شامل حال مان نشود! می‌بینی که ما امروز، هم تکنیک غرب را داریم و هم مشکلات شرق را نداریم! از آن بیش تر «استقلال» هم داریم، تازه استقلال، هم مثل آسمان پاک آئینه و هم در صدر جدول است. درست است که ما در همین استقلال نمونه‌ی منصوریان داریم که کله اش را تیغ می‌کشد ولی عوضش نیکیخت هم داریم که موهایش را بلند می‌کند و درست است که ما با همین استقلال در میادین ورزشی با از خودگذشتگی حاضر نیستیم با اسرائیل مسابقه بدهیم ولی ممکن است در

میدان سیاسی هرروز با اورودررو شویم. حالا تو این جور بازی ها گاهی هم اگر به خودمان گل می زنیم اصلا مهم نیست چون جذابیت فوتبال اتفاقا در همین چیزهاست.

## غزل پاره

بنویس لیست چون حقوق سرما هم آرزوست  
اعلام کن کوپن که قدقراوانم آرزوست  
زین همهران بی پول بدبخت شدم ملول  
پول زیاد نفست، بر سر این خوانم آرزوست  
دستی به قبض برق و اجاره، دستی به فیش موبایل  
این بارها نمود شاعر و افغانم آرزوست  
بالله که شهر پر ز سرب و منوکسیدکربن است  
تعطیلی اداره و دشت و بیابانم آرزوست  
دستی به جام باده و قرصی چو اکستازی  
رقصی به سان مایکل جکسانم آرزوست  
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
می گفت اجتماع بزرگ می دانم آرزوست  
گفتم یافت می نشود گشته ایم ما

در این جای کار ناگهان چراغ شیخ نفشت کم شد و افتاد به پت پت و رشته ی شعر هم پاره شد و از دست شاعر خارج و یکی در تاریکی فریاد زد: گشتم نبود، نگرد نیست و به جای گشتن بهتر است وعده های ناب بیندیم به ناف مردم: تقسیم اراضی بین رعایا. اعطای حق رای به نسوانم آرزوست. سهیم کردن کارگران در سودکارخانه ها. صدای دیگری گفت این شعارها خیلی قدیمی شده. شعارهای روز بدهید: تقسیم ماشین های از رده خارج بین کشاورزان برای مسافركشی. آزادی مبارزه های فمینیستی. تقسیم سهام عدالت بین کارکنان و در نهایت آوردن پول نفت بر سر سفره ها و زدن چوب حراج به سفره های نفتی.

بی نوشت:

۱- البته منظور شاعر نظام سرمایه داری جهانی است. یک وقت کج فهمان فکر نکنند منظور نظام سرمایه داری غیر جهانی است.

## نگاهی بر پیام طوبا و معنای شب

نوشته ی شهرنوش پارسى پور

صادق شکیب

آخرین صفحه ی کتاب رانیز می خوانم و اینک تمام: به کناری می نهمش و به فکر فرو می روم. چه برداشتی داشته ام؟ آیا توانسته اثر مثبتی بگذارد؟ یک هفته وقت صرف خواندن و حاصل چه بوده است؟ هررمان، هر اثر ادبی و هنری باید در ذات خود حامل پیامی باشد و اصولا فلسفه ی وجودی این آثار همین است که با شیوه و زبان هنری خاص خود. و هر هنرمندی لهجه ی مخصوص به خود دارد. بیانگر هدف و طرحی باشد تا نظرو برداشت خود از جامعه را به وسیله ی آن مشخص سازد. از درد، رنج، عشق، ناکامی، حسرت، امید و ایمان آدمیانی بگوید که در جامعه می زیند تا برای آیندگان گنجینه ای از تجربه بر جای گذارد، تجربه ی زندگی نسل زمان خود، مفهوم این گویش وسیع و عمیق است. بنابراین می باید با احساس مسوولیت با مساله برخورد کرد.

باسلیقه و سبک های متفاوت است که هر هنرمندی به آفرینش دست می زند. معنای نوآوری و خلاقت از این جاست که سرچشمه می گیرد. پس هدف ما نه قضاوت در سبک نویسندگی خانم پارسى پور است و نه کوشش در مشخص کردن مایه ی ادبی متن. بلکه می خواهیم پیام اثر را بشکافیم تا به روح و کنه آن مقصودی که نویسنده با آفریدن این اثر دارد، راهی بیابیم. منظور از «مقصود» در این جا نه انگیزه های شخصی برای نوشتن که شاید عده ای را برای دست به قلم بردن بس باشد، بلکه مراد ریشه یابی اجتماعی مساله است و این که نویسنده ی کتاب با خلق این اثر کدامین هدف اجتماعی را در سر دارد و چه چیزی را می خواهد به خواننده القاکند.

کتاب خانم پارسى پور آمیخته ای از احساسات عجیب و غریب طوبا خانم و توهماوت وی از جهان پیرامونش با برداشت های غیرطبیعی خود است که در نهایت هیچ هدفی را دنبال نمی کند جز این که به خواننده بیاورد که دنیا هیچ و پوچ است و در راه زیباسازی آن هر سعی و کوششی نهایت حماقت است و بس. در این راه با مسخره کردن و کم رنگ جلوه دادن تاریخ مبارزه های حماسی مردم ایران در سده ی اخیر به عبث می کوشد تا همه ی دستاوردهای این جانفشانی مردم را زیر سوال ببرد. در واقع نویسنده با این اثر نهایت کم لطفی را در حق تاریخ معاصر میهن اش به معرض تماشا و قضاوت می گذارد.

آیا صحبت از تاریخ جنبش مشروطه در یک کتاب، هر چند که کتاب تاریخ نباشد ولی به هر حال با طرح گوشه ای از زندگی مردم می خواهد بیانگر اثراتی باشد که این خیزش در بند بند زندگی اجتماعی میهن مان داشته، با آن سان کم مایه دادن به آن تاثیرات رواست؟ ما با چهره ی خیابانی این مبارز پر شور در این کتاب فقط از راه خیال پردازی های دیوانه گونه ی زنی (منظور طوبا است) آشنا می شویم که حتا حاه طلبی های وی را نیز با هیچ قالب و قواره ی مشخصی نمی شود تعریف کرد. آیا رواست؟ اسماعیل یکی از قهرمانان داستان درگیر مسایلی می شود که سرنوشت وی را در مقطعی از زمان به سرنوشت پنجاه و سه نفر می پیوندد پنجاه و سه نفری که در جریان تکامل جریان های بعدی اجتماعی میهن مان نقش بزرگی ایفا می کنند. ولی تصویری که کتاب از این جریان به دست می دهد واقعا ابتدایی و کودکانه است. آیا صحبت از یکی از مهم ترین جریان های روشنفکری میهن مان فقط می باید محدود به ارایه ی برداشت چند شاهزاده باشد که نسل شان منقرض شده و فقط به تاثیر این جریان در زندگی زنی (منظور مریم است) بپردازیم که از نسلی با توهم های ارتجاعی و عقب مانده آمده که خاص قشر به اصطلاح غرب زده است. پس مردمان واقعی جای شان کجاست؟ آنهایی که با کار، کوشش، رنج و محرومیت خود اجزای اصلی پیکره ی میهن مان را تشکیل می دهند.

هم چنین صحبت از جریان روشنفکری اواخر دهه ی چهل و اوایل پنجاه با آن شکل عقیم چه چیزی را می رساند. در بندهند کتاب تاثیر صدسال تتهلی مارکز کاملا عیان است. مخصوصا حضور ستاره با آن شکم بزرگش در زیر درخت انار که یادآور یکی از قهرمانان معروف مارکز است. ستاره شکل ایرانی شده ی آن قهرمان است. هر چند آن قهرمان در صدسال تتهلی چهره ی دلپذیر و دلنشینی از خود ارایه می دهد، چرا که برای حضور آن در متن اثر در کل ساخت کتاب زمینه سازی شده و در این کار نویسنده کاملا موفق است. ولی در طوبا و معنای شب چهره ی ستاره به تمام معنی مضحک به نظر می رسد چرا که صدسال تتهلی با ساختاری پی ریزی شده که همه ی اجزای اثر در پیوندی منطقی باهم سازگاری دارند ولی ستاره با آن شکم بزرگ خود با هزار من سریش هم به خیابانی یا به دسته ی روشنفکری پنجاه و سه نفر یا پر خاش جویان و عصیان گرانی چون مریم و کمال نمی چسبد، مگر در توهم های جدای از زمان و مکان یک پیروز در مانده. در زندگی روزمره ی اجتماعی آیا جایی برای این توهم ها وجود دارد.

واقعیت های سر سخت زندگی بی رحمت از آن است که بخواهیم چنین مواردی را بپذیریم. با پوزش از خانم پارسى پور به لحاظ این قضاوت تند، به طور حتم در آینده از ایشان شاهد ارایه ی آثار جدیدتر و موفق تری خواهیم بود.

نقد

سال دوم - شماره ی ۱۰ - دی و بهمن ۱۳۸۴

۹۲



## ستاد یاری بم (سیب)

بیانیه شماره ۱۷

۱۰ دی ماه ۱۳۸۴

مردم شریف ایران و جهانبان آزاده و انسان دوست، یاران سیب

با درود به شما و سپاس از یاری‌های مستمر و ارزنده‌تان که تاکنون توانسته‌است به‌طور جدی بر زندگی مردم مصیبت دیده‌ی بم و شماری از مناطق دیگر ایران اثر بگذارد، از دردهای آنان بکاهد و تا حدی مسایل شان را حل کند. در این بیانیه لازم می‌دانیم نخست بخشی از مسایل اجتماعی و زیستی ایران را که به نوعی به ما مربوط می‌شود با شما در میان بگذاریم. سپس به‌طور خلاصه و بند به بند اقدام‌های انجام شده در مورد شهر بم از سوی ستاد یاری بم را به آگاهی‌تان خواهیم رساند.

متأسفانه باید یادآور شویم اقدام‌های انجام شده در پی سیل گلستان نتایج کافی و موثر برای مردم بلادی‌دهی این استان به بار نیاورده است. وضع سکونت، خدمات بهداشتی، کار و وضعیت کودکان غیرقابل قبول است. ما این مهم را برای جلب نظر مسئولان و مردم شریف مان ناگزیر بازگو می‌کنیم. ارتباط ما با گلستان به‌طور محدود برقرار است. در فاصله‌ی بین صدور بیانیه‌ی شماره‌ی ۱۶ و این بیانیه فاصله‌ای بیش‌تر از سایر بیانیه‌ها ایجاد شد. البته فرصت کافی در اختیارمان نبود به‌هر روی از شما پوزش می‌طلبیم و اطمینان می‌دهیم که در این فاصله هیچ یک از اعضای هیات مدیره، همکاران و یاران بم دست روی دست نگذاشته بودند. توضیح خواهیم داد.

یکی از مهم‌ترین مشکلات اجتماعی که در بم شاهد رشد روزافزون آن هستیم مصرف مواد مخدر است. سابقه‌ی مصرف مواد در این شهرستان، نزدیکی به خطوط ترافیک مواد و از همه مهم‌تر فقر و محرومیت و مصیبت دیدگی دست به دست هم داده‌اند و از فرصت بی‌توجهی مسئولان سود می‌برند و مردم را به کام فلات‌های مرگ با می‌کشاند. مادر بم به سهم خود با این مشکل که به‌ویژه دامن دختران و پسران جوان را می‌گیرد مقابله می‌کنیم، اما با توجه به تخصص اعضای یاران سیب و با توجه به شمار گسترده‌ی اعلام همکاری‌های داوطلبانه به مامی توانیم در صورتی که مسئولان بخواهند و فضای کافی و امکانات مطابق استانداردهای لازم - و حتا حداقل - در اختیار بگذارند مبارزه با مصرف مواد مخدر را با رویکرد کنترل مصرف و ارایه زندگی جلیگین دیگر، آغاز کنیم. ما نمی‌دانیم این چه اهمال عجیبی است که در این شهر می‌رود.

ساختمان سازی و مرمت و بازسازی در تمام بم با مشکل روبه‌رو است. مصالح ساختمانی هرچه گران‌تر و خارج از استاندارد می‌شود، زلزله‌های پی در پی که خبر آن منتشر نمی‌شود در ساختمان‌های ساخته شده شکاف انداخته است. ساختمان سیب لرزید و شکاف نخورد اما در کتابخانه، کتاب‌ها به اطراف پرت شدند.

در حالی که منابع پیش‌بینی شده‌ی دولتی برای بازسازی بم جذب نشده است و در صد بسیار بالایی از آن پرداخت نگردیده است، سیاست‌های اقتصادی وعده‌ای اما ناسنجیده مثل وعده‌ی پرداخت وام برای جوانان که ازدواج می‌کنند و مسکن می‌سازند، موجب شده است که تقاضا برای زمین بیهوده بالا برود و بهای آن حداقل به اندازه‌ی همان وام پیشنهادی (۱۰ میلیون تومانی) بالا برود. بازار دلان مصالح ساختمانی، سرمایه‌داران بساز و بفروش، زمین بازاها، قاچاقچی‌ها و رباخواران روز به روز داغ‌تر می‌شود.

مدتی است که سخت‌گیری‌های دولتی و بوروکراتیک مبنی بر کنترل فعالیت‌ها در حدود هفت سازمان غیردولتی باقی مانده در شهر، زیاد شده است. از این تعداد نیز شماری در حالی بیرون رفتن از بم هستند. سیب با توجه به پر و نده‌های چند جانبه و زنده در بم ناگزیر می‌ماند و باید بماند.

در این فاصله متأسفانه یک حادثه‌ی خاص و یک حادثه‌ی عمومی، مردم ایران به‌ویژه مردم تهران را سخت متأثر و آزرده خاطر کرد. ما نیز از این رهگذر غم آلود میرانیدیم. در ماه‌های آذر و دی هوای آلوده‌ی تهران به حد مافوق خطرناک رسید و شمار زیادی از هم و وطنان ما را از حیث سلامت جمعی و روحی آزرده و روانه‌ی بیمارستان کرد، شماری نیز که زمینه‌ی بیماری داشتند جان باختند. در کنار ما، از اعضای یاران سیب، بودند کسانی که دچار حساسیت ریه و گلو و

فشارهای قلبی و ریوی شدند یا ناگزیر از کار بازماندند یا ترک تهران کردند. تکرار این حادثه می‌تواند به یکی از از بدآمدهای جدی در شهر تهران و شهرهای بزرگ دیگر تبدیل شود. با سیاست‌های جاری حمل و نقل شهری، نبود وسایط نقلیه‌ی عمومی، ازدحام خودروها و سیاست تولید خودرو که مبتنی بر سود و نه بر اساس رفاه اجتماعی است احتمال وقوع فاجعه زیست محیطی جدی است و ما آن را هشدار دهنده می‌دانیم.

حادثه‌ی دلخراش و اندوهباری که مردم ایران را داغدار کرد، سقوط هواپیمای نظامی مسافربر سی ۱۳ بود که منجر به کشته شدن ۱۰۸ نفر و در آن میان بیش از ۸۰ نفر خبرنگار گردید. تمام شواهد و بررسی‌هایی که تاکنون انجام شده نشان از سهل‌انگاری و بی‌توجهی به نقایص فنی که با توجه به منابع مالی کشور قابل جبران بودند دارند. جان آدمیزاد بار دیگری اهمیت تلقی شده است. تاکنون مانند دفعات قبل از گزارش قانع کننده برای افکار عمومی خبری نیست و می‌رود تا بار دیگر خلبان جان باخته و نا حاضر برای دفاع از خود، مقصر قلمداد شود. به گمان ما تا زمانی که علت‌های اصلی این گونه وقایع پر شمار در ایران مسوولانه و درست به آگاهی مردم نرسد، هم بازار شایعات داغ می‌ماند و هم امکان تکرار آن‌ها وجود دارد. به‌هر روی نمایندگان سیب در مراسم بزرگداشت این گرامیان جان باخته که در محل دانشگاه آزاد تهران - میدان امام حسین - از سوی انجمن آزاد روزنامه نگاران تهران برگزار شد شرکت و در این باره سخنرانی کردند و هشدار دادند.

و اما گزارش کارهای مشخص و مربوط به وظایف اصلی سیب، به شرح زیر انجام شده و پیشرفت کرده است:

۱- طی سفرهای متعدد به شهر بم و استقرار ستاد یاری بم موفق شدیم به تشکیل یک شرکت تعاونی با مشارکت شماری از اهالی بم، یاران سیب و شماری از اعضای هیات مدیره اقدام کنیم. اساسنامه تعاونی برای انجام خدمات رفاهی، آموزشی، ورزشی، هنری و کتابخانه تدوین یافته است. این تعاونی تحت مالکیت شخصی قرار ندارد و درآمدها و دریافتی‌ها و وام‌های آن در خدمت فعالیت‌های سیب خواهد بود.

۲- پنج تن از اعضای هیات مدیره و دیگر اعضای سیب طی بازدید از مدرسه افغانی‌ها در شهرک ملارد که در محیطی بسیار تنگ (در حدود ۴۰ متر مربع) فشرده، تریک و نمور با همت دختران و زنان جوان افغانستانی برای حدود یکصد کودک مهاجر تشکیل می‌شد زمینه‌های لازم برای بهبود وضع را فراهم آوردند. وضع این کودکان اسف بار است. آن‌ها اجازه‌ی آموزش رسمی ندارند. جالب است که وقتی معلمان زحمتکش به محل‌های رسمی احضار می‌شوند به آن‌ها اخطار می‌شود که کارشان خلاف قانون است در حالی که می‌دانیم محروم گذاشتن کودکان در هر شرایط و به هر حال و از هر جنس و رنگ و مذهب که باشند، هم خلاف قانون، هم خلاف حقوق بشر و هم خلاف اخلاق انسانی است. به هر روی با همت یکی از اعضای سیب (که می‌خواهد نامش آشکار نشود) و چه لازم برای در اختیار گرفتن ساختمان بزرگ‌تر و مناسب‌تر و بهداشتی‌تر تامین شد. کمبود کتاب‌های درسی یا یاری جوانان سیب برطرف شد. خرید وسایل ورزشی، میکروسکپ، کتاب و احیاناً کامپیوتر در دست انجام است. این بچه‌ها با امروز آموزش می‌بینند یا فردا بزرگواران خیابانی می‌شوند. سیب تصمیم دارد راه نخست را به هر قیمت است بپیماید، اما در حد توان و بسته به یاری‌هایی که به ما خواهد شد (به‌ویژه با ذکر همین منظور).

۳- پیگیری فعالیت ساختمان سازی ادامه دارد. با دریافت نخستین قسط یاری ایرانی‌های مقیم کانادا، نقشه‌های عملیاتی شده‌اند و در حال پی‌گیری مجدد ساخت هستیم. دیوارکشی زمین بزرگ پایان یافته است، زمین فوتبال ساخته شده است (نیاز به چمن مصنوعی و گیت‌های تماشاچی و فضای محدود کانکسی برای رخت‌کن داریم و منتظر تامین منابع مالی مخصوص به ویژه یاری کریمان و پهلوانان ورزشکار هستیم).

۴- مسابقات فوتبال راه افتاده است تیم‌های زیادی شرکت می‌کنند و نوجوانان و جوانان استقبال بسیار زیادی نشان داده‌اند. شماری از تیم‌های سازمان‌های رسمی نیز مایلند در مسابقات، شرکت کنند.

۵- یک دستگاه یونیت کامل دندانپزشکی شامل دستگاه ایکس ری، دستگاه ضد عفونی، دستگاه پرکردن دندان، دستگاه شست و شو، وسایل جراحی، مواد مورد استفاده، میزها، صندلی‌های جراحی و معالجه، با همکاری انجمن دندانپزشکان ایران و کمک موسسه‌ی خیریه در اختیار سیب قرار گرفت که در محل سیب در بم مستقر شده است. هزینه‌های نازل و تخفیف‌های ویژه برای مداوا و جراحی در نظر گرفته شده است. استقبال به خاطر نیاز و سهولت خدمات درمانی بسیار زیاد است. بنا به نظر پزشکان بم همه به ویژه دختران و پسران جوان با مشکل جدی بهداشت و سلامت دهان، دندان روبه‌رو هستند و این برای سلامت عمومی، جهاز هاضمه، زیبایی و تغذیه آنها بسیار مشکل آفرین خواهد شد. اقدام ما با یاری انجمن

سال دوم - شماره ۱۰ - دی ماه ۱۳۸۴

۶۳

دندانپزشکان می‌رود تا بخشی از مسایل را حل کند جا دارد که کار خود را توسعه دهیم. ما برای انجام این خدمات بهداشتی تخفیف‌ها و معافیت را شامل کودکان و محصلان عضو و زیر پوشش سبب و خانواده‌ها و سرپرستان آنها کرده‌ایم. بیماران ضایعات نخاعی نیز مشمول معافیت هستند. محاسبه دریافتی‌ها و حق الزحمه‌های معینه و مداوا و جراحی طی سیستم جداگانه انجام می‌شود و اگر مازادی وجود داشت برای توسعه خدمات رفاهی و بهداشتی همان جا به کار می‌رود. برای خدمات دندانپزشکی حساب بانکی ویژه‌ای افتتاح شده است.

۶- در هفته‌ی اول دی ماه شماری از اعضای هیات مدیره در شهر بم حضور یافتند و در مراسم سالگرد زلزله شرکت کردند. مراسم نسبتاً کوچکی در محل سبب انجام شد و با حضور ۳۰ هزار نفر از اهالی بم و یاران سبب و صرف ناهار اقدامات انجام شده و طرح‌های بعدی به بحث گذاشته شد. همدلی‌های مردمی و بار عاطفی آن به شدت جدی و تاثیرگذار است. هم زمان برخی از اعضای هیات مدیره و اعضای سبب در مراسم سالگرد و همایش تجربه‌های زلزله (انجمن حمایت از حقوق کودک) در تهران شرکت کردند و گزارش پیشرفت کار و همکاری گروه‌های مختلف مردم و یاری‌های مالی را به اطلاع رساندند.

۷- با همکاری انجمن هنرهای تجسمی شهرستان بم کلاس هنرهای تجسمی در محل سبب برگزار شده است. در این کلاس‌ها که در هفته چهار روز برگزار می‌گردد از مربیان حرفه‌ای استفاده می‌شود.

۸- کتابخانه دایر و شمار مراجعه‌کنندگان آن رو به افزایش است. چیزی در حدود ۲ تا ۳ هزار کتاب جدید در حال انتقال به کتابخانه است.

۹- شماری از یاران سبب، پس از مطالعه‌ی گزارش معدن زرد (ماهانمه نقدنوشماره ۹) مبلغ ۱۳ میلیون ریال به اضافه مقادیری پوشاک جمع آوری کردند تا آن را برای بازماندگان کارگران جان باخته در انفجار معدن در زرد اختصاص دهد. نمایندگان ایشان در هفته‌ی اول دی ماه ۱۳۸۴

هم میهنان و نیکوکاران همدی جهان، یاران سبب چنان که می‌دانید کارها و وظایف زیادی در دست انجام داریم. بی تردید این خدمت رسانی ما باید با آگاهی رسانی همراه باشد و بوده است. این کار وظیفه ما را دشوارتر اما مؤثرتر می‌کند، گرچه نیاز به یاری‌های گسترده تری نیز داریم. از هر طریق که می‌توانید ما را یاری دهید. برای ساختن فردایی و جامعه‌ای بهتر و کم‌رنج تر، حتماً مفید خواهیم بود.

ایرانی بهتر چون جهانی دیگر، ممکن است

ستاد یاری بم

شماره حساب: بانک تجارت شعبه گیشا- کد ۳۲۸-  
حساب جاری شماره ۰۹۸۲۰۲۲۸- فریریز رییس دانا  
نشانی: صندوق پستی ۱۷۹۹ - ۱۵۸۱۸  
تلفکس: ۰۲۱ - ۸۸۸ ۹۹ ۷۲۸  
آدرس ایمیل:

1) raisdana@iran-economy.com

2) digar-80@yahoo.com

وب سایت

www.iran-economy.com

## در شماره‌ی پیش، دو اشتباه پیش آمده بود که بدین وسیله ضمن پوزش از مولفان محترم تصحیح می‌شوند

نتیجه‌کاهش بهره‌وری.

(ت) بیکاری و نداشتن امنیت شغلی یکی از دلایل افزایش تخلفات قانونی، بزهکاری‌ها و جرایم است که خود جای بحث مستقل و مفصل دارد.

(ث) امنیت شغلی (حفظ یا از دست دادن شغل) رابطه‌ی تنگاتنگی با ناامنی شغلی دارد. ناامنی شغلی یعنی نبود پوشش‌های حمایتی برای حفظ سلامتی و رفاه کارگران در برابری بیکاری، حوادث، بیماری‌ها و استرس‌های شغلی، نبود نظام پرداخت غرامت دستمزد، مرخصی ایام بیماری با استفاده از حقوق، حمایت‌های دوران بارداری، زایمان و شیردهی زنان، ساعات بیش از حدکاری و...

نبود امنیت شغلی موجب تن دادن کارگران به هر نوع تغییر در شرایط و روابط کار می‌شود. به خصوص در جامعه ما با توجه به نبود سندیکاها و سایر تشکلهای مستقل کارگری، پایین بودن سطح آگاهی و قدرت مقابله‌ی کارگران با زیاده خواهی و فرصت طلبی‌های (برخی) کارفرمایان و عدم رعایت موازین قانونی و کاهش ضریب امنیت شغلی باعث می‌شود کارگران همه گونه تغییر و کاهش شرایط ایمنی و بهداشت محیط کار و حفاظت فردی را صرفاً به خاطر حفظ موقعیت شغلی خود پذیرفته در مقابل رعایت نکردن قوانین و استانداردهای موجود در این زمینه روش سکوت و تسلیم را پیشه‌کنند. براساس همان گزارش IOL که مستند به بررسی‌های این سازمان در بیش از هزاران شرکت در کشورهای مختلف است: در شرکت‌هایی که سطح دست مردها بیشتر از میانگین مقرر است و تحت پوشش و حمایت اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری و نظارت دولتی بوده و شمار کارگران و کارکنان آن‌ها کافی است میزان امنیت شغلی هم بیشتر است.

یکی از نتایج وضعیت کنونی امنیت شغلی در ایران افزایش روزافزون درصد حوادث شغلی در چند سال گذشته است. آمار حوادث ناشی از کار منجر به مرگ کارگران در سال ۱۳۸۳ نسبت به سال قبل از آن ۸/۹ درصد افزایش را نشان می‌دهد.

در پایان و برای نمونه یک گزارش خیلی مختصر تقدیم می‌شود:

در اواسط تیرماه ۱۳۸۴ یک کارگر اسکلت‌کار (شاغل در یک شرکت پیمانکار) در جریان نصب اسکلت مرتفع سالن بسیار بزرگی که در آینده‌ی نزدیک در آن اتومبیل‌های ۹۰ L متعلق به کارخانه‌ی پارس خودرو تولید خواهند شد به دلیل بالا بودن سرعت کار و رعایت نکردن نکات ایمنی و عدم کاربرد کمر بند حفاظتی ویژه‌ی کار در ارتفاع زیاد

(۱) سطر آخر می‌گردد دانشجویی با عنوان "انتخابات و انتخاب فردای ما" جا افتاده بود که بدین وسیله اصلاح می‌شود:

"دانشور: من فکر می‌کنم علت وجودی جنبش دانشجویی در نبود احزاب و سازمان‌هایی در جامعه است که خواسته‌های جامعه را راهبری و خواسته‌های طبقاتی جامعه را به نمایش بگذارند. جنبش دانشجویی ایران که از منظر من تا سال ۵۹ حقیقتاً واقعی بود و پس از آن هم مداوم در تلاش بوده که جنبش بشود. جنبش دانشجویی در نبود احزاب چپ و احزابی که خواسته‌های طبقه‌ی فرودست و طبقات کارگر صنعتی و حاشیه نشین‌ها را بیان بکند، باید این وظیفه سخت را به دوش بگیرند.

پی نوشت:

۱- نومان کلاتورها اصطلاحی است توسط میلوان جیلاس برای توضیح ظهور طبقه‌ی جدید و در کل جامعه‌ی طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی به کار رفت. این طبقه شامل مدیران دولتی و افراد بانفوذ حزبی است."

(۲) بخش پایانی مقاله‌ی "امنیت شغلی کارگران" نوشته‌ی کاظم فرج‌الهی به هنگام صفحه‌بندی جا افتاده بود که در اینجا تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

تبعات و عوارض نبود امنیت شغلی

عوامل ناشی از نبود یا پایین بودن میزان امنیت شغلی در جامعه:

الف) کاهش اعتماد به نفس، ایجاد فشار عصبی مداوم و مستمر و افزایش استرس و سکنه‌های قلبی و مغزی. میزان مرگ و میر به خصوص ناشی از سکنه در بین افراد بیکار و فاقد امنیت شغلی به حد قابل ملاحظه‌ای بیشتر از کسانی است که از امنیت شغلی برخوردارند. سازمان بین‌المللی کار (ILO) در گزارش و ارزیابی خود از شاخص امنیت شغلی ملی در ۹۵ کشور جهان (عمدتاً کشورهای آسیایی، آفریقایی و اروپای شرقی) استرس را بيماری قرن ۲۱ معرفی می‌کند. افسردگی پیامد استرس است و در حال حاضر یکی از مهم‌ترین دلایل مرگ، معلولیت‌های زود هنگام، خودکشی و مرگ ناشی از کم‌بی اندازه است. این سازمان حمله قلبی، خودکشی و سکنه را در راس بيماری‌های رایج این قرن می‌داند.

ب) امکان برنامه‌ریزی برای کار و زندگی شخصی را از کارگری که هر لحظه انتظار از دست دادن شغل و بیکار شدن خود را دارد سلب می‌کند.

پ) پایین آمدن انگیزه‌های فردی در پیشبرد امور و ایجاد مانع در راه بروز خلاقیت، ابتکار، نوآوری و در

(باز هم به دلیل افزایش سرعت کلو و صدا البته که به دلیل نبود امنیت و حفظ موقعیت شغلی خود) هنگام کار تعادلش را از دست داد و از ارتفاع حدود ۱۵ متری به پایین سقوط کرد. «مرگ در اثر شکسته شدن جمجمه» گزارش این حادثه و توضیح شرایط تکوین آن متأسفانه که در همه جای کارخانه ی پارس خودرو و بقیه صنایع ایران وجود دارد به روزنامه ی وزین صاحب قلم داده می شود. گزارشی مفصل و نسبتاً کامل در یک صفحه ی روزنامه چاپ می شود ولی به دلیل حفظ موقعیت کلو و نبود امنیت شغلی برای مسئولین این صفحه (و شاید مسئولین روزنامه) تیتراصلی گزارش و کلمات «L۹۰» و «پارس خودرو» از متن گزارش حذف می شوند. با نهایت تأسف تا پایان مردادماه (یعنی کمتر از دو ماه) دو نفر دیگر در همین سالن و به همین شکل دچار حادثه ی شغلی شده و کشته می شوند. تعداد حوادث منجر به جراحت در این مدت به مراتب بیشتر از این بوده است. برای من همیشه این سوال مطرح است که اگر عنوان اصلی گزارش «به مناسبت اولین قربانی پروژه ی L۹۰» و کلمات ذکر شده در بالا حذف نمی شدند چه قدر امکان داشت شرایط کار و کارخانه پارس خودرو و این پروژه برای حفظ ظاهر هم که شمدانگی بهتر بشود و دو نفر بعدی...

مقاله ی (امنیت شغلی و...) متن گفتاری است که در نشست عمومی دو ماهه ی کنون دانش آموختگان اقتصاد (۸۴/۸/۲) - دانشگاه علامه طباطبائی (و در ادامه ی بحث های عدالت اجتماعی توسط نگارنده ارایه شده است.

#### تصحیح و پوزش

«یکی داستان است پُر آب چشم» عنوان گزارش میزدگر دی بود که عدالت اجتماعی و قراردادهای موقت کار را مورد بحث قرار می داد. این میزگرد در تاریخ ۸۴/۶/۷ توسط «کنون دانش آموختگان اقتصاد» و در دانشگاه علامه طباطبائی تهران برگزار شد و گزارش آن در نقدنو شماره ۸ تقدیم خوانندگان گردید. در این گزارش متأسفانه میزان و برگزارکننده میزدگرد به خوبی معرفی نشده بود که به این وسیله پوزش می طلبیم.

#### پی نوشت:

۱- باید توجه کرد که بخش خصوصی و سرمایه دار ایرانی بر اساس خصلت طبقاتی اش و مثل سرمایه داران دیگر نقاط دنیا همیشه به دنبال کسب سود (و حداکثر سود) است و در هر جاقط با این انگیزه سرمایه گذاری می کند نه به قصد کار خیر و ثواب، و اگر قرار است در صنعت و تولید و بخش های اشتغال زا سرمایه گذاری کند باید دولت با سیاست گذاری صحیح و برقراری امتیازات و مشوق های لازم ایجاد انگیزه نماید. (و البته کنترل اتخاذ این سیاست ها برای رشد و ارتقای مناسبات تولید و روابط کار هم امری ضروری است.)

### فرم اشتراک

اینجانب ..... تحصیلات ..... شغل .....

خواهان دریافت نقدنو از شماره ..... به مدت ..... هستم.

نشانی:

.....

..... صندوق پستی: ..... تلفن تماس .....

از تمامی دوستان و علاقه مندان درخواست می شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل: شامل هزینه ی پست برای شش شماره: ۵۵۰۰ تومان و دوازده شماره: ۱۱۰۰۰ تومان

قیمت تک شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار آمریکا و اروپا ۶ یورو

اروپا شش شماره شامل هزینه ی پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه ی

پست ۶۰ دلار آمریکا و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری رحیم زاده اسکویی (نقد نو) به شماره ی ۶۹۶۲۴ بانک ملت -

شعبه ی سازمان گسترش کد ۶۵۶۰۷ (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پر شده ی بالا با پست سفارشی

به نشانی: تهران - صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵ ارسال نمایید.

افراد زیر با ارایه ی فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول تخفیف های زیر خواهند بود:

کارگران: ۴۰٪ دانشجویان: ۳۵٪ دانش آموزان: ۳۵٪ فرهنگیان: ۲۵٪ استادان دانشگاه: ۱۵٪

# برایتان نامه آمده

۴۶

## انقلاب، دولت، عقلانیت

نوشین احمدی خراسانی / محمدحسین ادیب / مقنن امینی / پرویز پیران  
حبیب‌الله پیمان / مجید تولایی / رامین جهاننگلو / سعید حجاریان  
محمود دولت‌آبادی / علیرضا رجایی / غلامحسین سعدی / رضا علیجانی  
جواد مجابی / محمد محمدی گرگانی / محمود مشرف‌آزادتهرانی (م. آزاد)  
ناصر هادیان / حسن یوسفی اشکوری

گفت و گوی اختصاصی با مهدی کروبی



کدام عقلانیت؟  
عقل در انبان دولت  
عقل سنتی، عقل وحیانی  
عقلانیت و رسالت اکادمیک  
مونیسیم، بلور الیسم و خشونت انقلابی  
گلیسم عقل و خطاهای راهبردی  
رادیکالیسم روشنفکرانه و رادیکالیسم کاریماتیک  
کاریکاتور مادری: امیزدی طنز و تأثیر  
نگاه امنیتی به فعالیت اتحادیه‌های کارگری  
ترکمن‌ها و درد مشترک اقوام ایرانی  
درس اول در کنفدراسیون دانشجویی

مجله ویژه فرهنگ ایران  
اقتصادی - اجتماعی  
ISSN 735-2606  
سال چهارم  
شماره ۳۹  
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

تولید

تحلیل جامع کارشناسان  
اقتصادی از تهدیدات هسته‌ای

انرژی هسته‌ای

بزرگترین چالش در تاریخ اقتصاد ایران



نقد

سال دوم - شماره ۱۰ - دی و بهمن ۱۳۸۴

۴۶

مادنامه  
سرزمین آوارگ

من از سایه می ترسم  
صدای بزم  
تاویل راهی برای تبیین پدیده‌ها  
نیر علیخه خورشید  
فندیسم و دیموکراسی  
پست مدرنیسم و راستان نویسی  
اقول ناسیونالیسم





سیاهکل / بیژن جزنی

